

شماره ۱۰۹۰۸
آذرماه ۶۰

فردای ایران

به همراه فهرست مطالب دوره اول

همکاران این شماره:

- محمود احيایي
- جاهد جهانشاهی
- پرویز رجبی
- ژاله سلطانی
- پرویز شهریاری
- س.ع. صالحی
- محمد صادق فرهید
- محمد قاضی
- م. قریب
- حسین قوامی
- کیخسرو کشاورزی
- کاوه گوهرین
- محمد رضا لطفی
- طاهر حسین عتین
- محمد علی مهید



نام آشنایان ایران: محمد رضا لطفی

دیجیتال کننده نشریه : نینا پویان

فردای ایران

سال اول شماره ۸ و ۹ و ۱۰ - آذرماه ۱۳۶۰

صاحب امتیاز: مهدی باامداد فرخ	اشتراک سالانه برای ده شماره
سردبیر: پرویز رجبی	۱۰۰۰ ریال
مدیر داخلی: بهنام	جاری ۲۳۷ شعبه چماران
دفتر: حیابان قسرهانه - حیابان فردا - کوچه پارس - پلاک ۱۵	بانک صادرات ایران
تلفن: ۲۷۵۰۵۶ - شبها ۲۸۵۳۹۳	به نام سردبیر

عنوان	نویسنده	مترجم	صفحه
سرمقاله	بك سال گذشت	-	۶۸۱
مقاله	اخلاق و دانش‌های اجتماعی	اولگا ناتانونا کروتووا	۶۸۲
	گوشه‌ای از تاریخ معاصر ایران	-	۶۹۴
	نقش طبقه کارگر در جامعه	بورگورادسزوماتیوف	۷۱۱
	ادبیات کودک	محمد احمایی	۷۱۸
شعر	آنا تومی تروریسم	ارنست هنری	۷۴۶
	السالوادر، ویتنامی دیگر	-	۷۵۱
	بنفشه‌ها نیز حق شکفتن دارند	کاوه گوهرین	۷۵۸
داستان	ای آنکه غمگنی	ژاله سلطانی	۷۶۷
	سرگذشت حوصله انسان	س.ع. صالحی	۷۶۸
مصاحبه	صبحانه	جان‌شتاین‌بك	۷۷۱
فهرست‌ها	گفتگوی با محمد رضا لطفی	پرویز رجبی	۷۸۰
	فهرست مطالب دوره اول «فردای ایران» فهرست نویسندگان دوره اول «فردای ایران»		
نقد کتاب	محمدقاسی، درباره ترجمه کردی موش و گربه وسیله احمدقاسی (۷۷۴)/م. قریب، درباره مختارنامه عطار. تصحیح و حواشی از محمد رضا شفیعی کدکنی (۷۷۵)/م قریب، در باره تاریخ شکنجه، کشتار و آزار در ایران، از دکتر مهیار خلیلی (۷۷۶)/محمد علی مهمید، در باره تاریخ دنیای قدیم از ف. کوروفکین، ترجمه غلامحسین متین (۷۷۸)	حسین قوامی	

فردای ایران

سال اول (دوره جدید) شماره ۱۰۹۹۸ آذرماه ۱۳۶۰

يك سال گذشت...

نوجوان و جوان که بودم، اغلب از درد دلی که سردبیری در سرمقاله آخرین شماره يك دوره از نشریه‌اش می‌کرد، که حاکی از مشکلات فراوان انتشار بود، خوشنود نبودم. امروز هم هیچ دلیلی برای خوشنود بودن نوجوانان و جوانان؛ از درد دل خودم، در شماره پایانی دوره اول «فردای ایران» نمی‌یابم: آگاهانه در راهی ناهموار قدم گذاشته‌ایم و برماست، که باگام‌های استوار به‌راهمان ادامه بدهیم.

«فردای ایران» با این شماره سه شماره‌ای، که در دست دارید، يك سال از حیات مطبوعاتی خودش را پشت‌سر گذاشت. روی هم رفته باهیچ نوع مشکلی که غیر قابل پیش‌بینی باشد رو در روی نبودیم...

برای نمونه: در يك سالی که گذشت، علی‌رغم کوشش‌هایی که کردیم، نتوانستیم، فاصله‌مان را با آن چشم‌اندازی، که خودمان برای مجله در نظر داریم، به‌اندازه قابل قبولی کم بکنیم. مخصوصاً خط مجله از نظر نوع مطلب نامطلوب بود. و این مسئله در آغاز کار امری بود قابل پیش‌بینی. نویسندگان به‌ما اعتماد نداشتند، ما به‌نویسندگان، و خوانندگان به‌هردومان! حالا دارد کم‌کم مسئله اعتماد حل می‌شود...

در این يك سال بارها تشویق و ترغیب شدیم و بارها تهدید و تنبیه! تشویق‌ها به‌شوق و رقصان افروندن و تهدیدها شوق و رقصان را از قوه به‌فعل درآوردند!...

حالا داریم بایک دنیا ذوق آخرین سرمقاله نخستین دوره فردای ایران را می‌نویسیم، به‌امید این‌که بتوانیم، نخستین شماره دوره دوم را، در ماه آینده، با شکل و محتوای بهتری منتشر بکنیم. و شاید بتوانیم، از شماره آینده، با همکاری مسئولان تأثر آناهیتا، فصل تازه‌ای به «فردای ایران» بیفزاییم و به‌این ترتیب مجله را باصفحات بیشتری در اختیار خوانندگان قرار بدهیم...

و در این يك سال «فردای ایران» با مشکلات مالی زیادی روبه‌رو بود. ما اگر راه‌حلی برای حل این مشکلات نمی‌داشتیم، هرگز آنرا باخوانندگانمان در میان نمی‌گذاشتیم.

راه‌حل ما این است که هرکدام از دوستداران «فردای ایران»، «فردای ایران» را به‌یکی از دوستان و آشنایان خود معرفی بکنند. اگر فقط هزار نسخه به‌تیراژ مجله افروده شود، مجله می‌تواند خودکفا بشود...

در هر حال، ما به‌قدر توانایی‌مان در بالا بردن سطح فرهنگی و علمی مجله می‌کوشیم و خواهیم کوشید...

سردبیر

اخلاق و انسان (۵)
ترجمه پرویز شهریاری
اولگانانانوناکروتووا

اخلاق و دانش‌های اجتماعی

اخلاق، به‌عنوان نوعی آگاهی، وملاك و معیاری برای ارزیابی‌ها، رابطهٔ روشنی با آگاهی علمی دارد. آگاهی اخلاقی، به‌خاطر امکانی که در درک خاص خود نسبت به واقعیت‌ها دارد، به‌انسان کمک می‌کند تا جنبه‌های مشخص این واقعیت‌ها را دریابد و مفهوم آن‌ها را درک کند.

همان‌طور که قبلاً هم گفتیم، در نوشته‌های لنین، غالباً، تحلیل علمی پدیده‌ها و پیش‌آمدهای اجتماعی، با ارزیابی اخلاقی آن‌ها و ارزیابی اهمیت اخلاقی فعالیت انسان‌ها، همراه است. لنین، سرمایه‌داری را نه‌تنها به‌خاطر ماهیت استثمارگرانهٔ آن، بلکه ضمناً به‌خاطر ظالمانه بودن نظام آن، افشا می‌کند. او، انقلاب سوسیالیستی را، نه تنها به‌عنوان یک ضرورت تاریخی، بلکه ضمناً به‌عنوان عادلانه‌ترین عمل توده‌ها، مورد بررسی قرار می‌دهد. لنین، به‌مناسبت برخورد خونین کارگران با پلیس، در ۷ مه سال ۱۹۰۱ در کارخانهٔ آبوخوف (که به‌دفاع آبوخوف، مشهور است)، می‌نویسد: «...طبقهٔ کارگر، با مقاومت خود، ثابت می‌کند که وضع موجود را تحمل نمی‌کند، نمی‌خواهد برده بماند، با سکوت خود، از زور و خودسری تبعیت نمی‌کند... و صدبار شایستهٔ افتخار است، چرا که ترجیح می‌دهد در مبارزهٔ مستقیم با حامیان و پاسداران این نظم نفرت‌انگیز جان بدهد، تا این که در یک مرگ تدریجی زیون، از پا افتاده و تسلیم شده بمیرد»^۱.

نظریهٔ اخلاقی از چه گفتگو می‌کند؟ مقام و نقش آن، در درک واقعیت اجتماعی چگونه است و البته، وقتی که به‌این پرسش‌ها می‌پردازیم، نباید فراموش کنیم که دو جنبهٔ مختلف اخلاق - جنبه‌ای که رفتار را ارزیابی می‌کند و جنبه‌ای که تعیین‌کنندهٔ رفتار است. - از هم جدا نیستند، نباید ارتباط بین دو وظیفهٔ اخلاق را - درک واقعیت و شکل دادن انگیزه‌های عمل - از یاد ببریم.

همان‌طور که می‌دانیم، در مارکسیسم، تجزیه و تحلیل عینی واقعیت‌ها، مبنایی است برای تعیین هدف فعالیت توده‌های زحمت‌کش و شخصیت‌های جداگانه. مارکسیسم به‌عنوان راهنمای عمل، به‌اعتقادهای اخلاقی و به‌ارزیابی اخلاقی حقایق اجتماعی هم، توجه می‌کند. به‌رسمیت شناختن نظام اجتماعی، روابط اقتصادی، سازمان‌های دولتی و شیوه‌های سیاسی، عادلانه یا ظالمانه دانستن آن‌ها و درست یا نادرست پنداشتن

۱. لنین. مجموعه آثار، جلد ۵ صفحه ۱۴.

آن‌ها، نقش بزرگی در شکل دادن به رفتارها و برانگیختن فعالیت‌ها دارد. این وضع ضمناً، جزئی از روند معرفت فرد یا طبقه را نسبت به روابط اجتماعی و درک مفهوم و طبیعت آن‌ها، تشکیل می‌دهد.

البته، اگر معرفت، تنها در چارچوب و برپایه اخلاق محدود بماند، به‌خودی‌خود نمی‌تواند تأثیر عمیقی در فعالیت اجتماعی و قانون‌مندی آن داشته باشد. ولی این وضع، به‌هیچ‌وجه، ضرورت استفاده از آن را به‌عنوان عاملی درجه دوم، ولی مهم - نفی نمی‌کند.

تجزیه و تحلیل پدیده‌های اجتماعی، به‌ارزیابی اخلاقی هم نیاز دارد، چرا که وجود آن، فعالیت اجتماعی را گسترش می‌دهد و ارزش آن را بالا می‌برد. این ارزیابی، نه با ارزیابی علمی و سیاسی مخلوط و نه در آن حل می‌شود، بلکه به‌عکس، تا حدزیادی نتیجه‌گیری تجزیه و تحلیل اجتماعی را تکمیل می‌کند.

یکی از عرصه‌هایی که به‌خصوص امکان این ارزیابی درمورد آن، اهمیت جدی دارد، عرصه تضادهای پیشرفت اجتماعی است.

در این عرصه، ارزیابی اخلاقی و خشم اخلاقی توده‌ها، اغلب نخستین قالبی است که می‌توان تضادهای اجتماعی را در آن کشف کرد. وقتی که درک اخلاقی توده‌ها، با متوسل شدن به حقیقتی، این یا آن رابطه اجتماعی را ظالمانه اعلام کند، به‌معنای آن است که تضاد به‌وجود آمده است، ولو این‌که هنوز به‌طور کامل، تکامل نیافته باشد.

ارزیابی اخلاقی منفی از یک پدیده اجتماعی، گواه بر این است که از دیدگاه تمایل تاریخی اخلاق، این جنبه منفی وجود دارد، جنبه‌ای که چه‌بسا، هنوز در دانش منعکس نشده باشد. نظریه علمی، که به تجزیه و تحلیل ماهیت پدیده‌های جاری می‌پردازد، معمولاً دیرتر، و با ظهور کامل تضاد، آماده می‌شود، در حالی که ارزیابی اخلاقی، در این مورد، به‌مفهوم معینی، مقدم بر تجزیه و تحلیل علمی قرار دارد.

فردریک انگلس هم، این نقش ارزیابی اخلاقی را در درک عمیق و همه‌جانبه پدیده‌های اجتماعی متذکر می‌شود. به‌بیان او، ممکن است که محتوی خشم اخلاقی توده‌ها، از نظر مفهوم اقتصادی، ظاهراً نادرست باشد، ولی از نظر تاریخی و جهانی‌خود، می‌تواند مفهوم‌درستی داشته باشد. ولادیمیر ایلیچ لنین، که این سخن انگلس را در اثر خود به‌نام «دو اوتویی» نقل می‌کند، متذکر می‌شود که این وضع مثلاً در مورد سوسیالیسم تخیلی صادق است که سرمایه‌داری را محکوم می‌کند، ولی نمی‌تواند آن را به‌تجزیه و تحلیل علمی بکشد و راه مبارزه با آن را نشان دهد.

لنین، به‌دنبال انگلس، در حالی که درک اخلاقی توده‌ها را در این مورد، به‌مفهوم رسمی اقتصادی، نادرست ارزیابی می‌کند، زیرا موضوع محکومیت اخلاقی در درون چنان حالتی از روابط اجتماعی پیش می‌آید که هنوز همه امکانات خود را از دست نداده است، آن را به‌مفهوم تاریخی خود، به‌عنوان انعکاسی از یک تمایل مشخص اجتماعی و به‌عنوان بیان خواست‌های ترقی‌خواهانه، درکی درست و واقعی می‌داند.

دیدگاه اخلاقی نسبت به واقعیت موجود، برای تشخیص هم‌آهنگی پیشرفت آن، اهمیت زیادی دارد. تصادفی نیست که ارزیابی اخلاقی ترقی بورژوازی (از موضع زحمت‌کشان)، خود کیفرخواستی علیه آن است، یعنی علیه دستگاهی از روابط اجتماعی که مارکس در باره آن می‌نویسد: مگر بورژوازی برای «رسیدن به این پیشرفت، چه افراد جداگانه و چه تمامی ملت را، زمانی مجبور نکرد تا از راه جانکاه خون و کثافت، فقر و مذلت عبور کنند؟»^۲ به این ترتیب، ارزیابی اخلاقی کمک می‌کند تا خصلت متناقض و متضاد ترقی را در جامعه طبقاتی، درک کنیم.

اهمیت ارزیابی اخلاقی، چه در حالت مثبت آن و به‌عنوان نمادی از هم‌آهنگی‌ها و چه در حالت منفی آن و به‌عنوان کاغذ تورنسلی که دشواری‌ها و ناهم‌آهنگی‌های عمل اجتماعی را نشان می‌دهد، حتی بعد از برطرف شدن تضادهای سازش‌ناپذیر اجتماعی هم، به‌قوت خود باقی می‌ماند.

در شرایط ساختمان کمونیسم، سه جنبه متفاوت این روند - یعنی فراهم‌آوردن پایه‌های مادی و فنی، شکل دادن روابط اجتماعی کمونیستی و تربیت انسان طراز نو - به هم می‌پیوندند و به‌سورتی واحد در می‌آید. هر اقدامی که در زمینه ساختمان اقتصادی و اجتماعی انجام می‌گیرد، تنها وقتی می‌تواند مثبت باشد که به‌تشکل انسان طراز نو و به شکوفائی شخصیت زحمت‌کشان، کمک کند. در آن‌جا، هر سیاست اقتصادی یا اجتماعی، به‌وسیله درک اخلاقی توده‌ها کنترل می‌شود و به کمک ارزیابی‌های اخلاقی، تثبیت می‌شود.

نقش اخلاق در فهم هستی اجتماعی، اهمیت فوق‌العاده‌ای دارد. در ضمن، خصلت دیدگاه اخلاقی، که بی‌اندازه مخصوص به‌خود است و به‌مفهوم معینی سطحی، و در عین حال، ذهنی و مربوط به‌علاقه‌های شخصی است، نمی‌تواند بر امکان کاربرد آن در معرفت اجتماعی، اثر نگذارد.

ویژگی‌های اخلاق، مثل هر آگاهی با ارزش دیگری، می‌تواند مبنائی برای بررسی تضاد آن با معرفت علمی عینی و برای مطالعه و نتیجه‌گیری در باره ناسازگاری آن با دانش واقعی باشد. به‌همین مناسبت، انتقاد عینی از اخلاق، می‌تواند در عین حال «مدافع» اخلاق و «مدافع» نقش آن در درک فعالیت‌های اجتماعی باشد. تصادفی نیست که ولادیمیر ایلیچ لنین، در مبارزه با ابژکتیویسم «مارکسیست‌های علنی» روسیه، بسیاری از جنبه‌های رابطه دیدگاه اخلاقی را با تجزیه و تحلیل علمی، مورد بررسی قرار می‌دهد.

«مارکسیست‌های علنی»، و بعدها نوکاتنی‌ها، نظریه را با عمل و حقیقت را با ارزشمندی، در مقابل هم قرار می‌دادند. حالت اول، با تجزیه و تحلیل «خالص» سروکار دارد و حالت دوم، با نیازها و ایده‌آل‌ها، «علاقه‌ها و نفرت‌ها» با دستاویز دانش «خالص» و بررسی «ابژکتیو»، به‌سورتی قاطع، از میدان نظریه دور نگه داشته می‌شود. اصطلاح «بررسی علمی»، برای نوکاتنی‌ها، چیزی مترادف روش عینی و به‌صورت

۲. کارل مارکس و فردریک انگلس. مجموعه آثار، جلد ۱۹، صفحه ۲۲۸.

وسيله‌ای برای ستایش واقعیت درآمده بود. نظریهٔ مارکسیسم در تفسیر خود، چیزی نیست جز يك «نظریهٔ عینی ساده، بررسی آن چه بوده است و آن چه خواهد بود، به‌عنوان نتیجهٔ ضروری و قانون‌مند گذشته و حال».^۲

در واقع، به‌بیان لنین، برای سترووه، «اشارهٔ به‌عینیت، همان برگ انجیری است که به‌کمک آن، نفرت ذهنی خود را نسبت به‌انقلاب و عمل انقلابی، پنهان می‌کند».^۳ ولادیمیر ایلیچ لنین تاکید می‌کند که ستایش این نوع خاص ابرکتیویسم، ناشی از آن است که هواداران آن، تضادهای اجتماعی را نمی‌بینند و مفهوم پیش‌آمدهای تاریخی را، بدون در نظر گرفتن موقعیت توده‌ها و روابطی که باهم دارند، توضیح می‌دهند.

این اندیشهٔ لنین از ویژگی‌های روش مارکسیستی در مورد واقعیت‌های اجتماعی است که نمی‌توان از تاثیر پیش‌آمدها یا کارها بر توده‌های مردم صرف‌نظر کرد، توده‌هایی که با تلاش‌ها و گاهی فداکاری‌های خود، موجب حرکت جامعه به‌سمت جلو می‌شوند. نادیده گرفتن این تاثیر، دیدگاهی لاقیدانه و درعین‌حال، غیر علمی است. نمونهٔ روش شناسی لنینی را در این مورد، می‌توان در اندیشهٔ او دربارهٔ شکل‌های متفاوت تکامل سرمایه‌داری در روسیه، مشاهده کرد. لنین، امکان دو نوع تکامل بورژوازی را، در روسیه می‌دید: ملاکی و دهقانی. لنین می‌نویسد: «اولی، به‌معنای تحکیم هرچه بیشتر بردگی و اصول سرواژ (به‌شیوهٔ تغییر یافتهٔ بورژوازی آن) است. هرچه کمتر شدن سرعت تکامل نیروهای تولیدی و کندشدن پیشرفت سرمایه‌داری، موجب فقر و ذلت بی‌اندازه و استثمار و ستم بیشتر نسبت به‌توده‌های وسیع دهقانی، و در نتیجه پرولتاریا، می‌شود.»^۵

لنین، امکان اول نوع تکامل را ارتجاعی، و امکان دوم را مترقی، ارزیابی می‌کند و آرسوسیال دموکراسی می‌خواهد که در جهت عملی شدن امکان دوم، تلاش کند. او، ضمن تجزیه و تحلیل علمی هر یک از این دو امکان، نه‌تنها آهنگ رشد نیروهای تولیدی، بلکه ضمناً تاثیر این رشد را بر موقعیت زحمت‌کشان هم، به‌حساب می‌آورد.

به‌اعتقاد لنین، ارزیابی شکل‌های ممکن و مختلف پیشرفت اجتماعی بر اساس منافع زحمت‌کشان، شرط لازم و جنبهٔ اصلی يك تجزیه و تحلیل علمی است. این توجه لنین، درعین حال، حزبی بودن او را هم نشان می‌دهد. حزبی بودن و علمی بودن، دو عنصری را تشکیل می‌دهند، که در مارکسیسم، متحد یکدیگر و مشروط به یکدیگرند. ارزیابی اخلاقی واقعیت‌های اجتماعی و گرایش‌های متفاوت تکامل آن، یکی از شکل‌های بیان حزبی بودن مارکسیسم است، چنان حزبییتی که در موضع زحمت‌کشان قرار دارد و شرطی ضروری برای علمی بودن است.

۳. پ. سترووه. اشاره‌های انتقادی در مسألهٔ مربوط به‌تکامل اقتصادی روسیه. چاپ اول،

۱۸۹۴، صفحهٔ ۶۸.

۴. لنین. مجموعه آثار. جلد ۵، صفحهٔ ۵۷-۵۸.

۵. لنین. مجموعه آثار، جلد ۱۶، صفحهٔ ۲۲۵.

لنین، ضمن انتقاد از کسانی که می‌خواهند مارکسیسم را از عنصرهای اخلاقی آزاد کنند، یادآوری می‌کند که این انتقاد، نه «وراجی اخلاقی» است و نه «فرار از واقع‌بینی» - روش‌هایی که شایسته‌اش نباشد بلکه تلاشی است در راه متحد کردن نظریه انقلابی با عمل انقلابی، یعنی تلفیق نظریه انقلابی با منافع، زندگی و مبارزه زحمت‌کشان، و این، همان روشی است که مارکسیسم را مارکسیسم می‌کند. اهمیت روش‌های اخلاقی تنها در این نیست که به‌تأثیر نظریه مارکسیستی بر توده‌ها کمک می‌کند، بلکه در این هم هست که برواقعیت‌ها تکیه می‌کند (چیزی که برای توده‌های زحمت‌کش بی‌اندازه مهم است) و بنابراین، نه تنها بیانی همه‌جانبه است، بلکه، اگر بتوان گفت دارای جنبه انسانی تجزیه و تحلیل هم می‌شود.

نباید گمان کرد که کاربرد روش‌های اخلاقی، امری موقتی است و از نارسائی فرهنگی توده‌ها و ناآشنائی (یا ناآشنائی عمیق) آن‌ها با عمق نظری اقتصاد سیاسی، ماتریالیسم دیالکتیک و نظریه کمونیسم علمی، سرچشمه می‌گیرد. ضرورت استناد به روش‌های اخلاقی، امری گذرا نیست.

روش اخلاقی همیشه می‌تواند به‌فرد کمک کند تا با وجود کمترین تجربه، به‌درك واقعیت اجتماعی نایل شود. به‌عنوان نمونه این گونه فراگیری و به‌کار بستن واقعیت‌ها، می‌توان از شرط تغییر ناپذیر زندگی حیاتی هر فرد نام برد. در این‌جا، اخلاق، هم به عنوان وسیله تأثیر جامعه بر شخص و هم به‌عنوان «وسيله‌ای» برای جهت‌گیری اجتماعی شخص، و به‌عنوان شرط ضروری تغییر فعالیت‌های او نمایان می‌شود.

البته، نقش اخلاق در درك واقعیت اجتماعی، در شرایط متفاوت، یکی نیست. این درك، در ارتباط با بسیاری از عامل‌های عینی و ذهنی، گاهی بیشتر و گاهی کمتر آشکار می‌شود. در جائی ممکن است تجربه عملی انسان، و در جای دیگر، تجزیه و تحلیل علمی، در رابطه با واقعیت، غلبه داشته باشد.

با وجود این، درك اخلاقی واقعیت، چنان بی‌مانند و یگانه است که حتی با بالا رفتن سطح رشد علمی توده‌ها و آشنائی آن‌ها با نظریه کمونیسم علمی، اقتصاد سیاسی و فلسفه، ارزش و اهمیت آن را دچار تزلزل نمی‌کند. حتی باید گفت که رشد فرهنگ، به‌غناهی آگاهی اخلاقی کمک می‌کند و جنبه‌های تازه‌ای از واقعیت اجتماعی را «در فضای خود جا می‌دهد».

مسأله نقش و مقام نظریه اخلاقی در درك و شناخت واقعیت اجتماعی، به‌خصوص در زمان ما، اهمیت خاصی دارد، زمانی که مراکز رنگارنگ تبلیغاتی دولت‌های سرمایه‌داری، از هر شیوه‌ای (و منجمله از موضع دفاع از اخلاق) استفاده می‌کنند و به هر حیل «روان‌شناسی» متوسل می‌شوند. این‌ها، در درجه اول، تکیه کار خود را بر تحریف نظریه‌ها و روش‌های ارزشمند و تبدیل آن‌ها به نظریه‌ها و روش‌های بی‌خاصیت گذاشته‌اند و در این راه، بیش از همه، به‌نازل بودن سطح دانش و آگاهی توده‌ها و عدم توانائی آن‌ها به تجزیه و تحلیل دقیق و انتقادی امید بسته‌اند. نظریه‌پردازان تبلیغات بورژوازی، اعتقاد دارند که ارزش دادن به برخورد با واقعیت، به‌دلیل استعاری بودن،

احساساتی بودن و، درعین حال، دردسترس بودن آن، موجب تحکیم موقعیت اجتماعی اندیشه‌های محدود طبقاتی و اغلب ارتجاعی - که مدعی رهبری توده‌ها هستند - می‌شود و بنابراین از نظر روانی، اسارت توده‌ها را تسهیل می‌کند.

تبدیل برخورد اخلاقی با واقعیت را به‌وسیله‌ای برای نبرنگ‌های روان‌شناسی، نمی‌توان، بدون توجه به‌ویژگی کلی ارزش‌گذاری بورژوازی، درک کرد. در این جا هم، به برخورد اخلاقی با واقعیت، بیش از حد بها داده می‌شود و روی آن، به‌عنوان تنها روش شناخت زندگی اجتماعی به‌وسیله انسان، مبالغه می‌شود.

بالا بردن امکان برخوردهای ارزشی، و منجمله ارزیابی اخلاقی، نتیجه‌ای است از درک ایده‌آلیستی ارزش‌شناسی بورژوازی، از روندهای تاریخی (نفی هرگونه واقعیت عینی، از ویژگی‌های درک غیر علمی تاریخ است). در آن جا، «مفهوم تاریخ»، به‌معنای حرکت به‌سوی تحقق آرزوهائی معین، و منجمله آرزوهای اخلاقی، گرفته می‌شود. بنابراین برای درک تاریخ، کافی است ارزش‌هایی را کشف کنیم، که گویا تاریخ به‌سمت تحقق آن‌ها حرکت می‌کند، و سپس در پرتو این ارزش‌ها، واقعیت‌ها را ببینیم. و در این مورد، برخورد اخلاقی، کوتاه‌ترین و منحصرترین راه برای فهم ماهیت پدیده‌های تاریخی، به حساب می‌آید.

لنین، در همان حال که اهمیت اخلاق را در درک واقعیت اجتماعی می‌پذیرد، بر این وضع تکیه می‌کند که میدان عمل اخلاق محدود است و خروج از آن، تنها به‌یک نوع اخلاق گرایبی بی‌ثمر منجر می‌شود.

لنین، انتقاد از مطلق‌گرایی در برخوردهای اخلاقی را، در بحثی که با نارودنیک‌های لیبرالیست دارد، مطرح می‌کند. او در اثر «ویژگی رمانتیسیم اقتصادی»، ضمن تجزیه و تحلیل برنامه اقتصادی نارودنیک‌ها - که به‌طور عمده از «رمانتیک ارتجاعی» سیسموندی اقتباس شده است - نتیجه می‌گیرد که سرچشمه موضع نارودنیک‌ها را باید در ذهنی بودن نظریه‌ها و تخیلی بودن سیاست آن‌ها دانست.

ولادیمیر ایلیچ لنین، نادرستی روش‌شناسی نارودنیک‌ها را - که تلاش می‌کردند «مکتب اخلاقی - اجتماعی» را از لحاظ نظری پایه‌گذاری کنند - روشن می‌سازد.^۶ به اعتقاد لنین، از ویژگی‌های یک نارودنیک این است که ضمن مطالعه روندهای اجتماعی - اقتصادی، تلاش می‌کند به‌بعضی نتیجه‌گیری‌های اخلاقی برسد. تفسیر دانش‌های اجتماعی هم، بر همین روش بنیان گذاشته می‌شود. ن. ک. میخائیلوسکی می‌نویسد: «در مورد دانش‌های اجتماعی، باید گفت که سرنوشتی در حدفاصل سرنوشت دانش و اخلاق دارند، زیرا در این دانش‌ها، هم عنصرهای عینی وجود دارد و هم عنصرهای ذهنی. عنصرهای ذهنی، به‌نوسان‌هایی مربوط می‌شود که افراد از مفهوم خوبی و بدی دارند»^۷. میخائیلوسکی تأکید می‌کند که در بررسی پدیده‌های تاریخی، به‌جز «حقایق درستی» که معمولاً در دانش وجود دارد (روشن کردن گذشته و حال تاریخی، ریشه‌یابی پیش

۶. لنین، مجموعه آثار، جلد ۲، صفحه ۵۴۸.

۷. «غای روسیه»، ۱۸۹۴، شماره ۷، صفحه ۸۴.

آمدها و غیره)، «حق و عدالت» هم باید در نظر گرفته شود و ضمناً نقش اصلی و راهنما را باید برای همین معیار اخیر به حساب آورد. ارزیابی پدیده‌ها بر اساس «حق و عدالت» از آن جهت جزء اصلی بررسی‌های تاریخی را تشکیل می‌دهد که روش ذهنی در جامعه شناسی قبل از همه، با مقوله‌های مطلوب و نامطلوب سروکار دارد (و به عقیده‌ی هواداران آن، همین موضوع، وجه تمایز این روش را با روش‌های طبیعی نشان می‌دهد). مارکسیسم هم تفاوت بین معرفت اجتماعی را با معرفت علمی قبول دارد. یکی از این اختلافها در این است که معرفت اجتماعی به صورتی روشن، به درک فلسفی مربوط می‌شود که جنبه‌ی ایده‌تولوژیک دارد و منجمله در ارزیابی‌های اخلاقی تظاهر می‌کند. لنین، بر این موضوع تاکید دارد که پدیده‌های اجتماعی را، بدون ارزیابی آنها، نمی‌توان مورد مطالعه قرار داد. او می‌نویسد: «آیا متوجه هستید آقای ارمانسکی عزیز که نمی‌توان «موضع واقعی چیزی را مطالعه کرد»، مگر این که آن را با محک مارکسیسم یا لیبرالیسم یا اندیشه‌های ارتجاعی و غیر آن، مورد ارزیابی قرار دهیم».^۸

لنین، درباره‌ی بنیان‌گذار سوسیالیسم علمی، می‌نویسد که او، با روشن کردن ضرورت هر عمل و هر پیش‌آمد و موضعی که نمایندگان طبقه‌های مختلف اختیار می‌کنند، ضمناً تحسین یا خشم خود را هم نشان می‌دهد. مثلاً «سرمایه»، یکی از درخشان‌ترین نمونه‌هایی است که پدیده‌های اجتماعی را، به صورتی کاملاً عینی و بدون دخالت احساس، مورد بررسی قرار داده است، ولی، به بیان لنین، در این اثراستثنائی علمی هم، نسبت به نمایندگان طبقه‌هایی که پیشرفت اجتماع را کند می‌کنند و علیه نظر به پردازان آنها برخوردی تند، پر حرارت و مشاجره‌آمیز دارد.

«حق و عدالت» (اگر اصطلاح میخائیلوسکی را به کار ببریم)، می‌تواند، با تفسیر ارزش پدیده‌ها، و تاحدی، با روش توضیح محتوی آنها، تظاهر کند. ولی این، به معنای آن نیست که تنها مقایسه‌ی پیش‌آمدها با تصورات اخلاقی و با آرزوها، و تعیین مناسبت آنها با حق و عدالت، می‌تواند ماهیت روند را روشن کند. در حالی که به عقیده نارودنیک‌ها، سنجیدن پیش‌آمدهای تاریخی با معیارهای اخلاقی، مهم‌ترین وسیله‌ی درک معنای عمل‌های اجتماعی و تعیین موقعیت و مقام آنها در حرکت تاریخ است. «جامعه‌شناس، به جز راستی و حقیقت، که برای پژوهشگر دانش‌های طبیعی کافی است، باید به اعتقاد قبلی خود و به ایده‌آل‌های عدالت‌خواهانه و اخلاقی خود تکیه داشته باشد؛ و بسته به این که این ایده‌آل‌ها در چه حدی باشند، جامعه‌شناس، بیشتر یا کمتر به درک مفهوم پدیده‌های زندگی اجتماعی، نزدیک می‌شود».^۹

روشن است که برخورد اخلاقی، به صورت مجزا و مستقل، و جست‌وجوی «آن چه باید» و «آن چه مطلوب است» در تکامل جامعه، نمی‌تواند برای درک واقعیت اجتماعی کافی باشد. چنین برخوردی، ناگزیر، به نابودی دانش و به تسلط بسی‌مرز

۸. لنین. مجموعه آثار، جلد ۲۳، صفحه ۲۴۵.

۹. ن. ک. میخائیلوسکی. مجموعه آثار، جلد ۱، صفحه ۱۴.

«اندیشه‌های اخلاقی» می‌انجامد. نمی‌شود این اخطار به‌جای لنین را از یاد برد که: «نمی‌توانم اعتراف نکنم که وقتی طرح مساله چنان است که روشن کردن پدیده‌های سیاسی، تنها منجر به فساد بعضی و نیک خواهی بعضی دیگر می‌شود، چهره‌های تبلیغاتی زیبا را به خاطر من می‌آورد که با دیدن آن‌ها، بی‌اراده از ذهن من می‌گذرد که: «این، احتمالاً یک شایه است».^{۱۰}

ولادیمیر ایلیچ لنین، در مبارزه با «رقت قلب» و «احساساتی بودن» نظریه پردازان خورده بورژوازی - که علاقه فراوانی به «اخلاقی کردن» موضوع‌ها دارند - با شور و حرارت، بر نقش دانش و تجزیه و تحلیل علمی، تاکید می‌کند.

به اعتقاد لنین، ارزش‌یابی و به‌خصوص ارزش‌یابی اخلاقی، برای درک واقعیت اجتماعی، ضروری است، ولی نمی‌تواند منحصر و قائم به خود باشد. نقش و میدان کاربرد اخلاق در شناخت پدیده‌های اجتماعی از راه تلفیق روش اخلاقی با روش علمی، و به حساب آوردن بستگی متقابل آن‌ها، معین می‌شود.

محتوی ارزش‌یابی اخلاقی، نتیجه‌ای است از درک خاصی از واقعیت. و از این دیدگاه، نمی‌تواند با عقل و اندیشه، متناقض باشد. با وجود این، همان‌طور که گفتیم، درک اخلاقی به‌طور کلی، و ارزش‌یابی اخلاقی به‌طور خاص، نمی‌تواند ماهیت پدیده، سرچشمه آن و رابطه‌ای را که با دیگر پدیده‌ها دارد، روشن کند، و همین وضع، نارسائی آن را برای سمت‌گیری در عمل اجتماعی، مشخص می‌کند، و به همین مناسبت است که باید تکیه‌گاهی نظری در تجزیه و تحلیل اجتماعی، پیدا کند.

از طرف دیگر، ارزش‌یابی اخلاقی پیش آمده‌ها، یک ارزش‌یابی آزادانه و ذهنی نیست و نمی‌تواند به‌هوس‌های شخصی و یا منافع طبقاتی، مربوط باشد. بنابراین، این ارزش‌یابی هم، به‌نظریه‌ای مربوط می‌شود که راه و وسیله مبارزه را، به‌خاطر این منافع، روشن می‌کند. نقش تأثیر دانش‌های طبیعی در مورد اخلاق کمونیستی، به‌کلی تازه است، چرا که بستگی آن با منافع عملی طبقه کارگر، قابل فهم و به‌روشنی قابل بیان است. سازگاری دیدگاه‌های اجتماعی و سیاسی با تصورهای اخلاقی، که قبلاً و در دیگر دستگاه‌های اخلاقی تنها به‌طور تصادفی و خود به‌خودی مسیر خود را باز می‌کرد، در این‌جا به‌طور آگاهانه، به‌حقیقت می‌پیوندد.

دریادگیری اخلاقی واقعیت از موضع اخلاقی کمونیستی، نقش اصلی و عمده به‌عهد جهان‌بینی است. بی‌جهت نیست که ولادیمیر ایلیچ لنین، ضمن سخن‌زانی خود در کنگره سوم اتحاد کمونیستی جوانان روسیه، بر ارتباط اخلاق تازه با «آموزش کمونیسم»، تاکید می‌کند. ن. ک. کروپسکایا، در خاطره‌های خود متذکر می‌شود که ولادیمیر ایلیچ، همیشه مسأله اخلاق را در ارتباط جدی با مسأله جهان‌بینی می‌دانست.^{۱۱}

به‌عنوان نمونه‌ای از اصل لنینی ارزش‌یابی عمل بر اساس تجزیه و تحلیل علمی و

۱۰. لنین. مجموعه آثار، جلد ۲۵، صفحه‌های ۳۴۱ - ۳۴۲.
۱۱. ن. ک. کروپسکایا. «درباره لنین»، مسکو، ۱۹۶۵، صفحه ۲۹۵.

جامعه‌شناسی آن، می‌توان به بیان لنین درباره جنگ‌ها، استناد کرد. «مارکسیسم، بدون این که خود را تا مرز تنگ‌نظرانه‌ای پایین بیاورد، من خواهد تا هر جنگ جداگانه‌ای مورد تجزیه و تحلیل تاریخی قرار گیرد تا معلوم شود که آیا می‌توان این جنگ را مترقی و در خدمت دموکراسی یا پرولتاریا به حساب آورد، که در این صورت قانونی و عادلانه خواهد بود.»^{۱۲}

حالا به مسیر بغرنجی توجه می‌کنیم که ما را به تعیین محتوی ارزیابی اخلاقی می‌رساند. «آخرین و قطعی‌ترین» مبنای نظری آن، «تجزیه و تحلیل تاریخی» است. تنها با کشف ارتباطها و بستگی‌های درونی و تناقض‌های درونی، و اساساً از راه تجزیه و تحلیل دیالکتیکی - ماتریالیستی است که می‌توان مفهوم پدیده و سازگاری آن را با منافع زحمت‌کشان، مشخص کرد. خود ارزیابی «مترقی» یا «ارتجاعی» بودن، به معنای نفی جمود متافیزیکی در مارکسیسم است و در واقع، چیزی جز تجزیه و تحلیل دیالکتیکی روند اجتماعی نیست. در همان حالی که درباره یگانه بودن ارزیابی اخلاقی با نتیجه‌گیری‌های ناشی از تجزیه و تحلیل علمی، صحبت می‌کنیم، باید در این جا به جستجوی تظاهر این ارزیابی هم بپردازیم. «خیر و نیکی به‌طور کلی و عام» وجود ندارد. و این، تنها به این علت نیست که مضمون این مقوله، طبقاتی است. یک پدیده را، تنها در شرایط معین، زمان معین و مناسبت‌های معین، می‌توان «خوب» به حساب آورد. واقعی و مشخص بودن حقایق علمی، متناظر است با واقعی و مشخص بودن ارزیابی اخلاقی.

لنین، با شجاعت و به‌صورتی جدی، با مطلق کردن ارزیابی‌های اخلاقی عامل‌های اجتماعی، به مخالفت برمی‌خیزد. این است نمونه‌ای از ارزیابی نظام اجتماعی از موضع اخلاق کمونیستی، به وسیله لنین: «سرمایه‌داری، نسبت به سوسیالیسم، شروشیطانی است، ولی همین سرمایه‌داری، نسبت به سده‌های میانه، نسبت به تولید کوچک و نسبت به پراکندگی تولید کنندگان کوچک بوروکراسیسم، خیر و برکت است.»^{۱۳}

در این رابطه، این جنبه از تجزیه و تحلیل توأم اخلاقی و علمی در درک واقعیت اجتماعی، دارای اهمیت می‌شود، چرا که مضمون ارزیابی اخلاقی را با ارزیابی اجتماعی (از دیدگاه ضرورت و مترقی بودن) با هم مقایسه می‌کند. قبلاً، سخن لنین را درباره اصول ارزیابی پدیده‌های اجتماعی - که به مناسبت جنگ اول جهانی گفته بود - آوردیم. او، جنگ اول جهانی را، پدیده‌ای ارتجاعی، و به همین مناسبت، غیر عادلانه، می‌دانست. اخلاق کمونیستی، اخلاق پیگیر طبقه ترقی‌خواهی است که ندر گذشته و نه در حال، نمی‌تواند ستایش‌گر ارتجاع باشد.

با وجود این، روش‌شناسی لنین، به وحدت تجزیه و تحلیل علمی و ارزیابی اخلاقی به‌صورتی ساده و با طرحی مستقیم نمی‌نگرد و این حکم را ساده‌اندیشی می‌داند که هر

۱۲. لنین، مجموعه آثار، جلد ۳۵، صفحه ۸۲.

۱۳. لنین، مجموعه آثار، جلد ۴۳، صفحه ۲۲۹.

پدیده ترقی خواهانه، اخلاقی و هر پدیده ارتجاعی، غیر اخلاقی است. موضوع، خیلی
بفرنج تر از این هاست. این وحدت، به معنای تساوی و یکسانی نیست، منجر به انحلال
اخلاق نمی شود و آن را به «سایه کم رنگی» از دانش، تبدیل نمی کند. اخلاق، دیدگاه
خاص خود، و برخورد خاص خود را نسبت به پدیده ها، حفظ می کند.
مثلا، در سندهای لنینی، که به بحث درباره ارزیابی اخلاقی روند شکل گیری
سرمایه داری اختصاص دارد، به همین شیوه دیالکتیکی برخورد می کنیم.
در جریان این بحث، نارودنیک ها، متهم می کردند که مارکسیست ها بین اخلاق
و ضرورت، علامت تساوی می گذارند.

به اعتقاد آن ها، مارکسیسم، تاریخ را همچون روندی ناگزیر بررسی می کند، که
منجر به پیروزی سوسیالیسم می شود، و بنابراین، هر حادثه تاریخی، از نظر اخلاقی تیره
و به عنوان پلی در نظر گرفته می شود که عبور از آن، برای رسیدن به هدف ضروری
است. ن. ک. میخائیلوسکی، با استناد به این گفته انگلس درباره بردگی، که بدون آن
سوسیالیسم نخواهد بود، نتیجه می گیرد که، مارکسیسم باید بردگی و همه عواقب ناشی
از آن را در جریان تکامل بشریت، تیره کند. «هر جریان خود به خودی و ناگزیر،
غیر قابل مقاومت است، و انسان، به عنوان محصولی غیر فعال از آن در می آید که تنها
باید عقل و وجدان خود را با آن سازگار کند و آن را همچون تقسیم خشکی ها و آب های
روی زمین، بپذیرد و نه تنها امری طبیعی بداند، بلکه عقلانی و عادلانه هم به حساب آورد،
نه تنها آن را به عنوان یک واقعیت قبول کند، بلکه اصولا «غیر قابل تغییر و دست نخوردنی
به حساب آورد»^{۱۴}. به عقیده میخائیلوسکی مارکسیست ها، به این گونه به قضایا می نگرند.
از این دیدگاه، مارکسیست ها، با ناگزیر دانستن پیدایش سرمایه داری و با توجه به این
که، وجود آن را به مفهوم معینی، شرط مقدماتی آمادگی سوسیالیسم می دانند، باید آن
را به طور مطلق خوب و از نظر اخلاقی قابل تیره به حساب آورند. لنین، در مشاجره با
نارودنیک ها، بارها و بارها خطر نشان می کند که ظهور سرمایه داری، در واقع هم، پدیده ای
ترقی خواهانه و قانون مند است: ولی این تمامی مطلب نیست: قبول مترقی بودن یک
جریان، به معنای قبول مسلم اخلاقی بودن آن نیست. تفسیر یک پدیده، به عنوان این که
امر قانون مند و مترقی است، با تفسیر آن به عنوان یک موهبت عادلانه و خوب، دو چیز
به کلی متفاوت اند. در شرایطی که تکامل با تضادهای سازش ناپذیر همراه است، دو گونه
بودن این ارزیابی ها، امری عادی، و حتی می توان گفت، جبری است. دلیل این مطلب
در تضادی است که در پیشرفت اجتماعی وجود دارد و ناشی از مالکیت خصوصی است.
در جامعه ای که تضادهای ناسازگار دارد، پیشرفت اجتماعی، همراه با درد و عذاب
و محرومیت توده های زحمت کش، تحقق می پذیرد. به همین علت است که لنین بر این مطلب

۱۴. «غناى روسیه»، ۱۸۹۴، شماره ۱۱، صفحه ۱۲۲.

تاکید دارد که چه‌بسا پدیده‌ای که از نظر عینی متری است، با شروزشتی همراه باشد. مثلاً، نظام سرمایه‌داری، که بنیان آن بر اساس کار مزدوری استثمارگرانه است، از دیدگاه اخلاق زحمت‌کشان نمی‌تواند خوب تلقی شود، از این نظر، سرمایه‌داری، نظامی زشت و شیطانی است. لنین می‌نویسد که دوران تمرکز و تجمع اولیه زمین در روسیه، برای توده‌های دهقانی، وحشت و بدبختی به‌همراه داشت که «... نمونه کاملاً تازه‌ای از غارت رابه‌نام کوبین‌های اربابی» بر آن‌ها تحمیل کرد^{۱۵}. او در تأیید اعتقاد مارکس، تأکید می‌کند: «... تمامی تاریخ سرمایه، تاریخ ستم‌گری و غارت، و تاریخ خون و دناوت است»^{۱۶}.

لنین، در بحث با «مارکسیست‌های علنی»، که با هر وسیله‌ای به ستایش سرمایه‌داری می‌پردازند و گمان می‌کنند که قبول قانون‌مند بودن آن، به‌معنای تبرئه تمامی پلییدی‌ها و زشتی‌های آن و نادیده گرفتن محرومیت‌های توده‌های مردم است، با روشنی تمام، برخورد منفی مارکسیست‌ها را نسبت به سرمایه، به‌عنوان مبنای استثمار و ستم‌کاری، توضیح می‌دهد.

بنابراین، استناد ارزیابی اخلاقی به تجزیه و تحلیل جامعه‌شناسی، به‌این معنایست که به‌ستایش زشتی و شرارت بنشیند و در برابر آن سر تسلیم فرود آورد، بلکه تنها به‌این معناست که آن را خصیلتی قانون‌مند می‌داند. مفهوم «بدی لازم» در اخلاق، انعکاسی از همین وضع است. در چنین ارزیابی اخلاقی است که تضاد موجود تکامل اجتماعی بروز می‌کند، تکاملی که از میان معیارهای اجتماعی و اخلاقی عبور می‌کند. چه‌ظهور سرمایه‌داری به‌طو رکلی، و چه روند جانکاه شکل‌گیری اولیه آن را باید «بدی لازم» به‌حساب آورد.

به‌اعتقاد منتقدین از مارکسیسم، پذیرفتن «بدی» به‌عنوان یک ضرورت، به‌معنای سلب اعتبار از اخلاق است. اولاً، پذیرفتن بدی به‌عنوان یک ضرورت، گویا به‌معنای قبول عجز و ناتوانی اخلاق است، که نمی‌تواند جلو پیروزی نیروهای سیاه را بگیرد و راه تاریخ را معین کند. و مگر نارودنیک‌ها، همین نقش را برای اخلاق در روندهای تاریخی قبول نداشتند؟ نانیاً، قبول ضرورت بدی، گویا به‌معنای این است که خود را از محکوم کردن آن و اظهار هم‌دردی نسبت به بدبختی‌های مردم، محروم می‌کنیم. در این مورد هم، نارودنیک‌ها، مارکسیست‌ها را به‌بی‌تفاوتی در برابر رنج و عذاب مردم متهم می‌کردند، و سرانجام، پذیرفتن «بدی لازم» گویا موجب این می‌شود که راه‌نمایی برای رفتار خود نداشته باشیم، در فعالیت‌های خود جدی نباشیم و به‌شعار «سرتان را به‌سنگ نکوید» پناه ببریم. و به‌این ترتیب، اخلاق را به‌رفتاری غیر اخلاقی تبدیل کنیم.

۱۵. لنین. مجموعه آثار، جلد ۲۵، صفحه ۲۱.

۱۶. لنین. مجموعه آثار، جلد ۲۶، صفحه ۱۰۹.

به عقیده نارودنیک‌ها، قبول ضرورت سرمایه‌داری، تنها یک نتیجه می‌تواند داشته باشد: «...هیچ چیز باعث خجالت نیست، نه خرید زمین‌های دهقانی، نه باز کردن دکان و میخانه و نه هیچ فعالیت کثیف دیگری، اگر با هدف بسازد، موجب شرمندگی نمی‌شود: شغل‌های خوب برای روشن فکران ۱۷». از این دیدگاه، دکترین مارکسیستی به این نتیجه می‌رسد که باید به‌طور فعال در کارهای دل‌آزار شرکت کرد و در روند ظالمانه تشکیل سرمایه داری سهیم شد. و وقتی که نارودنیک‌ها نمی‌توانند روشن کنند که چرا مارکسیست‌ها به چنین نتیجه‌هایی نمی‌رسند، آن‌ها را به ناپیگیری و تردید، «در میان دو سندلی»، متهم می‌کنند.

لنین در کتاب «دوستان خلق کی‌اند و چرا علیه سوسیال دموکراسی می‌چنگند؟» ثابت می‌کند که قبول «بدی لازم»، به هیچ وجه به معنای تن دادن به آن و تسلیم در برابر آن نیست.

اخلاق کمونیستی، هرگز یاری به بدی و حتی تن دادن به آن را تبرئه نمی‌کند و آن را جزو ضرورت‌ها نمی‌داند. اخلاق کمونیستی، مبارزه فعال را، به عنوان تنها شکل اخلاقی رفتار، طلب می‌کند. لنین، در بحث با نارودنیک‌ها می‌گوید، آن‌ها نمی‌فهمند که «هر اقدامی که به سرعت پیشرفت بورژوازی می‌افزاید، از منابع پرولتاریا... دفاع نمی‌کند، بلکه تنها باید به جنبه‌هایی توجه کرد که بر قابلیت طبقه کارگر در مبارزه به‌خاطر رهایی، اثر مستقیم می‌گذارد»^{۱۸}. اخلاق کمونیستی، ضمن تشخیص مسیر اخلاقی و وسیله مبارزه بابدی، نمی‌خواهد و نمی‌تواند بخواهد که تلاش‌های بی‌معنی، بدون دورنما و در واقع ارتجاعی، در جهت متوقف کردن رشد سرمایه‌داری انجام گیرد. اخلاق کمونیستی، با توجه به طبیعت متضاد سرمایه‌داری، همه را، به تشدید تضادهای آن و به تربیت گورکن آن - پرولتاریا - فرا می‌خواند. «فعالیت ترقی خواهانه در جامعه امروزی، تنها می‌تواند در جهت تضعیف تاثیر زبان‌بخش پیشرفت سرمایه‌داری بر مردم باشد، تا آگاهی آن‌ها را بالا ببرد و بر قدرت آن‌ها در دفاع دسته جمعی از خود، بیفزاید»^{۱۹}.

به این ترتیب، می‌بینیم که، با تجزیه و تحلیل رابطه برخورد اخلاقی با برخورد علمی در درک واقعیت اجتماعی، همیشه نوعی وحدت بین آن‌ها وجود دارد، منتهی وحدتی که، نمی‌تواند از اختلاف‌ها و تضادهای آن‌ها صرف نظر کند.

۱۷. «غناي روسيه»، ۱۸۹۳، شماره ۱۲، صفحه ۱۸۹.

۱۸. لنین، مجموعه آثار، جلد ۶، صفحه ۳۲۲.

۱۹. لنین، مجموعه آثار، جلد ۴، صفحه ۹۳-۹۴.

گوشه‌ای از تاریخ معاصر ایران

ترجمه کیخسرو کشاورزی

درباره دفاع از انقلاب مشروطیت

ایران به سال ۱۹۰۵-۱۹۱۱

لنین ضمن بحث درباره سیاست استعماری قدرتهای امپریالیستی نوشت: «سرمایه مالی... می‌تواند حتی دولت‌هایی را که از استقلال سیاسی کامل برخوردارند به‌انقیاد خود درآورد و عملاً این کار را انجام می‌دهد... البته بکاراندازی سرمایه مالی ازسوی متجاوز مناسب‌ترین وسیله برای اندوختن بیشترین سود می‌باشد، و این شکل تسلط بیگمان با استقلال سیاسی کشورها و مردم زیر سلطه آسیب فراوان میرساند. در این باره کشورهای نیمه مستعمره به‌عنوان نمونه‌های واقعی «مرحله میانی» بشمار می‌آیند. طبیعی است شکل مبارزه در این کشورهای نیمه مستقل، زمانیکه بویژه مورد هجوم سرمایه‌های مالی بیگانه قرار می‌گیرند، و هنگامیکه تقسیم‌بندی کشورهای دیگر جهان از پیش انجام گرفته است، بایستی شدیدتر وحادتر باشد»^۱

لنین، ایران را، که یک دولت فئودالی دارای ذخائر افسانه‌ای نفت و موقعیت استراتژیک شایان بود، در شمار این کشورهای نیمه مستعمره بحساب آورد که مبارزه‌های مردمش در آغاز قرن بیستم وضعی حاد بخود گرفته بود.^۲

لنین بارها ایران را بعنوان عرصه‌ای از تضادهای بین دولت‌های امپریالیستی در خاورمیانه برشمرد. آنگاه در این کشور منافع بریتانیا، آلمان، امریکا و روسیه تزاری، ضمن پیکارشان برای به‌چنگ گرفتن، منابع موادخام، زمین‌های سرمایه‌گذاری و سودهای انحصاری، سخت با یکدیگر تصادم داشتند.

بریتانیا و روسیه تزاری بیشتر از دیگران در این کشور مسلط بودند، آنها امتیازهای مهمی از قبیل نفت، تلگراف، راه‌سازی و غیره را از دولت ایران گرفتند و با تحمیل وام‌های کمرشکن، بر اوضاع مالی این کشور کاملاً تسلط یافتند. در آغاز جنگ جهانی یکم میزان بدهی دولت ایران به بریتانیا و روسیه تقریباً به ۷ میلیون لیره استرلینگ رسید که در آزمون رقم قابل ملاحظه‌ای بود.

لنین با دقت مبارزه‌های ضد امپریالیستی و ضد فئودالی مردم ایران را دنبال می‌کرد. او با حرارت به دفاع از انقلاب ۱۹۰۵-۱۹۱۱ (مشروطیت)، که از انقلاب ۱۹۰۷-۱۹۰۵ روسیه نشأت گرفته بود، برخاست.

۱- به مجموعه آثار لنین جلد ۲۲ ص ۲۵۹-۶۵ مراجعه شود

۲- به مجموعه آثار لنین جلد ۲۲ ص ۲۵۷ مراجعه شود

لنین انقلاب ۱۹۰۵ - ۱۹۱۱ ایران را بعنوان نشانه‌ای از بیداری مردم و گرایش آنها به‌زندگی سیاسی و مبارزه بخاطر دموکراسی و استقلال سیاسی می‌انگاشت. او بر آن بود که ایران مانند تمام کشورهای آسیائی، به‌دوران جنبش‌های بورژوا-دموکراتیک و آزادی ملی گام نهاده است. لنین ضمن اثرش بنام حقوق ملت‌ها و خودمختاری نوشت: «در اروپای خاوری و آسیا، انقلابهای بورژوا-دموکراتیک تا سال ۱۹۰۵ آغاز نشد. انقلابهای روسیه، ایران، ترکیه و چین، جنگ‌های بالکان - این‌ها تداوم رویدادهای جهان در دوران ما و در «شرق» ما می‌باشند. و فقط یک آدم‌کور از دیدن این سلسله رویدادها که در مجموع شامل بیداری مردم و جنبش‌های بورژوا-دموکراتیک ملی و تلاش بخاطر کسب استقلال ملی و تشکیل حکومت‌های ملی است، عاجز است»^۲

لنین ضمن یادداشت‌هایش در باره امپریالیسم^۳، از رویدادهای مهم انقلاب ۱۹۰۵-۱۹۱۱ ایران سخن به‌میان آورد- ترکیب مجلس و خیزش در تبریز. او بر آن بود که انقلاب ایران در سال ۱۹۰۹، هنگامیکه فدائیان از رشت و چریک‌های بختیاری از اصفهان بسوی تهران حرکت کردند و به‌خلع مرتجع دوآتشه، محمد علی شاه گرائید، اوج گرفت.^۴

لنین پیشرفتهای انقلابی ایران را از نزدیک مورد توجه قرار داد، گزارشهای مشروحي از برخی از بلشویک‌های ماوراء قفقاز که آترمان در ایران بودند، دریافت می‌کرد. باین مسئله باید توجه داشت که بلشویک‌های ماوراء قفقاز نقش مهمی در گسترش پندارهای مارکسیستی در ایران، بویژه هنگام انقلاب ۱۹۰۵-۱۹۱۱، ایفا می‌کردند. آنها انقلابیون ایرانی را از لحاظ سیاسی، سازمانی و مادی پشتیبانی می‌نمودند.

در پائیز ۱۹۰۹ گریگوری ارجنیکیدز، یکی از رهبران برجسته حزب کمونیست، در ایران می‌زیست، او تا تابستان ۱۹۱۰ در آنجا ماند، در این هنگام با انقلابیون ایرانی در تماس بود و در حرکت دادن فدائیان از رشت واردیل بسوی تهران شرکت داشت. بابتکار او یک باشگاه بین‌المللی در رشت ایجاد گردید، فعالان این گروه به‌سازمان دادن سخنرانی‌ها و پخش نوشته‌های سوسیال دموکرات‌ها اقدام می‌کردند.

حتی پیش از انقلاب ۱۹۰۵-۱۹۱۱ ایران، روزنامه مرکزی حزب کارگری سوسیال دموکرات روسیه بنام ایسکرا و نشریه‌های دیگر مارکسیستی، از راه ایران بویژه تبریز بروسیه فرستاده می‌شد. لنین ضمن نامه‌ای خطاب به ل. ای. گالپرین نوشت: «فقط اخیراً مرسوله‌ای از راه وین به‌ایران فرستاده شده، بنابراین صحبت در باره قصور بی‌مورد است. ممکنست بموقع برسد. به‌گیرنده در تبریز اطلاع دهید که او کتابها را از برلین دریافت خواهد کرد، تاریخ وصول آنها را برای ما بنویسید»^۵

۳- به‌مجموعه آثار لنین جلد ۲۰ ص ۴۰۶ مراجعه شود

۴- به‌مجموعه آثار لنین جلد ۳۹ ص ۷۰۱، ۷۰۳ مراجعه شود

۵- به‌مجموعه آثار لنین جلد ۲۵ ص ۴۰ مراجعه شود

۶- به‌مجموعه آثار لنین جلد ۳۴ ص ۷۲ مراجعه شود.

ارجنیکیدز^۷، لنین را در جریان پیشرفت‌های انقلابی ایران می‌گذاشت. در ۴ ژوئن ۱۹۱۵، او از رشت به لنین نوشت:

«رفیق عزیز!

«نامه شما رسید [از اسناد جلسه همگانی کمیته مرکزی حزب سوسیال دموکرات که در ۱۵ ژانویه تا ۵ فوریه ۱۹۱۵ در پاریس تشکیل شد، استخراج گردیده است]... و تاکنون آنچه را که شما برای ما فرستاده‌اید دریافت کرده‌ایم... مرسوله شما از فرانسه و در بسته‌های لاک و مهر شده بایران میرسد و این بسته‌ها فقط در اترلی باز می‌شوند. نشریه‌های «ندای سوسیال دموکرات»، «کارنامه سوسیال دموکرات» و ارگان مرکزی شماره ۱۳ رسیده است. من همچنین به رفقای اترلی نوشته‌ام که در فکر پول باشند. به محض آنکه دریافت کنم بوسیله پست خواهم فرستاد.

«ایرانیان در اندیشه ایجاد یک سازمان سوسیال دموکراتیک می‌باشند؛ ممکن است در این باره گزارشی به ارگان مرکزی بفرستم. سرگو»^۸.

لنین دولت‌های روسیه و بریتانیا را بخاطر پشتیبانی‌شان از مرتجعان ایرانی و مداخله‌شان در امور داخلی ایران بمنظور سرکوبی انقلاب ایران، سخت نکوهید. او ضمن مقاله‌اش زیر عنوان «ماده آتش‌زا در سیاست‌های جهانی» به آغاز فعالیت ضد انقلاب در ایران اشاره کرد و نوشت: «بدنبال بکار بردن قزاق‌ها برای گشودن آتش بروی توده‌ها، ارتش‌کشی کیفری، بدرفتاری و تاراجگری آنها در روسیه، سرکوبی انقلاب بوسیله همان عناصر در ایران آغاز شده است»^۹. او سیاست بریتانیا را سخت نکوهش کرد و گفت بریتانیا «بگونه‌ای رباکارانه در کنار گود می‌ایستد و ظاهرآ خود را بی‌طرف می‌نماید، اما این بیطرفی به سود مرتجعان ایرانی و هواخواهان استبداد تمام می‌شود». او در رابطه با خشونت‌های تلافی‌جویانه بریتانیا علیه انقلابیون جنوب ایران نوشت: «بورژوازی لیبرال بریتانیا، بارها، صریحاً و آشکارا، ثابت کرده است هنگامیکه مبارزات توده‌ها علیه سرمایه و سیستم استعماری سرمایه‌داری، غارت و بیدادگری اوج می‌گیرد، چگونه «سیاستمداران متمدن اروپائی» یعنی درس‌خوانده‌های مدارس عالی حقوق و قانون رنگ عوض می‌کنند و برای سرکوبی توده‌ها به ددمنشانه‌ترین شیوه‌ها متوسل می‌شوند»^{۱۰}.

به ابتکار لنین در ششمین کنفرانس حزب کارگری سوسیال دموکرات سرتاسر روسیه که ضمن ژانویه ۱۹۱۲ در پراگ تشکیل شد، قطعنامه ویژه‌ای در باره «حملة دولت روسیه به ایران» صادر گردید که مضمون آن چنین بود: «حزب کارگری سوسیال دموکرات روسیه علیه سیاست تاراجگرانه دارودسته تزار که به سرکوبی آزادی

۷- orronikidze

۸- مقاله‌ها و نطق‌های گ.ک. ارجنیکیدز جلد اول، ۱۹۱۵-۱۹۲۶، مکو ۱۹۵۶ صفحات ۱ و ۲ (به روسی)

۹- به مجموعه آثار لنین جلد ۱۵ ص ۱۸۲ مراجعه شود

۱۰- همانجا

مردم ایران می‌انجامد، و در اجرای این سیاست از هیچ‌گونه ددمنشی و رسواگری‌ای فرومگذار نمی‌شود، اعتراض می‌کند.

«کنفرانس این مطلب را تأیید می‌کند که اتحاد میان دولت‌های روسیه و بریتانیا که لیبرال‌های روسی بگونه گسترده‌ای درباره آن تبلیغ و اینگونه از آن پشتیبانی می‌کنند، در درجه اول علیه جنبش‌های انقلابی نیروهای دموکراتیک آسیا متوجه‌است، و با وجود چنین اتحادی دولت لیبرال بریتانیا در بیرحمی‌های خونینی که بوسیله دولت تزاری انجام می‌گیرد، شریک می‌باشد.

«کنفرانس، همدردی فراوان خود را نسبت به مبارزات مردم ایران، بویژه حزب سوسیال دموکرات آن کشور که بسیاری از اعضای خود را در نبردش علیه قصابان تزاری از دست داده است، ابراز می‌دارد»^{۱۱}

در آغاز سال ۱۹۱۵ لنین نوشت که درگیری جنگ کنونی «در اصل مبارزه‌ای میان بریتانیا، فرانسه و آلمان بمنظور تقسیم مستعمرات و غارت کشورهای رقیب‌است؛ اما درباره تزاریسم و طبقات حاکم روسیه باید گفت که دولت نامبرده برای بچنگ گرفتن ایران و مغولستان و غیره تلاش می‌کند»^{۱۲}

ایران در جنگ جهانی اول شرکت نکرد، اما کشورهای درگیر سپاهیان‌شان را بازور به این کشور گسیل داشتند و سرزمین ایران را به‌سحنه نبرد تبدیل کردند. لنین ضمن یادداشت‌هایش درباره امپریالیسم نوشت: «ایران در این جنگ رسماً بیطرف‌است. اما عملاً هم روسیه و هم بریتانیا از یکسو و ترکها و آلمانها از سوی دیگر در سرزمین ایران سرگرم نبرد و تاراجگری می‌باشد»^{۱۳}.

در ماه مه ۱۹۱۷ لنین تنفر خود را درباره پیمان سری روسیه و بریتانیا اعلام داشت و آنرا پیمانی کثیف و غارتگرانه برشمرد. او گفت «ایران بوسیله آدم‌کشانی که گویا برای آزادی نبرد می‌کنند دارد تکه‌تکه می‌شود»^{۱۴}. «کنسول‌های (سه دولت بزرگ) به‌توطئه شرم‌آور اجیر کردن دسته‌های شورشی و بجان هم‌انداختن آنها در درون کشور متوسل شده‌اند...»^{۱۵}

سال ۱۹۱۷ ارتش‌های بیگانه تقریباً سرتاسر سرزمین ایران را زیر اشغال خود داشتند. مواضع بریتانیا بویژه نیرومند بود. در این هنگام کشور ایران ۹۵ درصد مستعمره دولت‌های بیگانه به‌شمار می‌رفت»^{۱۶}

انقلاب اکتبر و ایران

انقلاب سوسیالیستی اکتبر در روسیه سال ۱۹۱۷ بمثابة ضربه‌ای شکننده به‌سیستم

۱۱- مجموعه آثار لنین جلد ۱۷ ص ۴۸۴-۸۵

۱۲- همانجا جلد ۲۱ ص ۱۵۹

۱۳- همانجا جلد ۳۹ ص ۷۱۹

۱۴- مجموعه آثار لنین جلد ۲۱ ص ۳۹۵

۱۵- همانجا جلد ۳۹ ص ۷۲۵

۱۶- به‌مجموعه آثار لنین جلد ۲۱ ص ۳۴۵ مراجعه شود

استعماری و امپریالیزم در جهان به شمار می‌آید.
ایرج اسکندری دبیر اول کمیته مرکزی حزب توده ایران، ضمن توصیف اهمیت این انقلاب برای کشورهای مستعمره و زیر تسلط، نوشت: «انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر بعنوان منبع نیرومندی از الهام برای مردم کشورهای مستعمره و زیر تسلط، در بردنشان بخاطر آزادی از ستم امپریالیسم و نظام ارتجاعی، ارزیابی می‌شود»^{۱۷}
جنگ جهانی اول، ایران را به‌بلای خرابی اقتصادی، گرسنگی، بیماری، اشغال بیگانه گرفتار کرد، آنگونه که فرمان صلح لنین مبنی بر پایان جنگ و عقب کشاندن سپاهیان بیگانه از سرزمین‌های کشورهای دیگر، کاملاً باخواسته‌های بخش‌های وسیعی از مردم ایران هم‌آهنگ بود. پیمانهای انگلیس- روسیه در سالهای ۱۹۰۷ و ۱۹۱۵ مبنی بر تقسیم ایران به دو منطقه نفوذ ضمن پیمانهای تجاوزکارانه دیگر روسیه‌تراری، بوسیله حکومت شوروی لغو شد.

خطاب شورای کمیسیاریای خلق شوروی به مسلمانان روسیه و کشورهای شرق یک بار دیگر ثابت کرد که حکومت شوروی زیر رهبری لنین سیاست امپریالیستی روسیه را مردود شمرده است. این خطاب ضمن مسائل دیگر اعلام داشت که «پیمان تقسیم ایران پاره و نابود شده است. بمحض اینکه عملیات نظامی پایان یابد، سپاهیان ما از ایران فراخوانده خواهند شد و ایرانیان نسبت به تصمیم‌گیری در باره آینده‌شان آزاد خواهند بود»^{۱۸}.

ضمن این خطاب از خلقهای کشورهای شرقی، از جمله ایرانیان، دعوت شده خودشان با تجاوزگران امپریالیست به‌نبرد برخیزند. اعلام شد: «روسیه با حکومت انقلابی درصدد برده‌کردن شما نیست، بلکه امپریالیست‌های اروپائی به‌چنین کاری می‌پردازند...»

«این تجاوزگران تاراجگر را ازکشورتان بیرون بریزید!... برای دورانداختن این طوق بندگی کهن فرصت را از دست ندهید»^{۱۹}.

در ۳ ژانویه ۱۹۱۸ ضمن جلسه شورای کمیسیاریای خلق، بریاست لنین درباره تخلیه ایران از سپاهیان روس بحث شد^{۲۰} و در آوریل ۱۹۱۸ تمام سپاهیان روس ایران را تخلیه کردند. بنا به تأکید هیئت نمایندگی شوروی در پیمان صلح برست- لیتوسک شرط ویژه‌ای گنجانده شد که بموجب آن استقلال کامل و مصونیت ایران و افغانستان رسمیت یافت.

بنا باظهار براون، نماینده سیاسی شوروی در ایران، مردم این کشور از سیاست دوستانه حکومت شوروی که هدفش تقویت استقلال ملی و حاکمیت ایران بود، باجوش

۱۷- به‌روزنامه پراودا، ۱۲ نوامبر ۱۹۷۴ مراجعه شود

۱۸- اسناد سیاست خارجی اتحاد جماهیر شوروی جلد اول ص ۳۵

۱۹- همانجا

۲۰- به‌فعالیت‌های سیاست خارجی لنین نوشته م. ای. تروش در سالهای ۱۹۱۷-۱۹۲۰ مراجعه شود. گزارش روزانه، مسکو ۱۹۶۳، صفحه ۸۱ (بروسی)

و خروش استقبال کردند.^{۲۱} دولت ایران ضمن فرستادن یادداشتی به شورای کمیسیاریای خلق شوروی مراتب سپاسگذاری را «بخاطر عمل عادلانه آن شورا نسبت به ایران» ابراز داشت.

حتی رهبران جناح راست ایرانیان نتوانستند نقش لنین را در انگیزه‌های احیای ملی ایران، انکار کنند.

سید ضیاءالدین طباطبائی هنگام انقلاب اکتبر در پتروگراد (لنین‌گراد. م.) بود. او یادآور شد: «من لنین را از نزدیک دیدم و بسیاری از سخنان او را شنیدم؛ من روسی می‌دانستم و مطالب او را بخوبی فهمیدم، شما نمی‌توانید خاطرات نیرومندی را که بوسیله نطق او از بالای بالکن در من پدید آمد، تصور کنید...»

«می‌دانید در آن روز بزرگ لنین چه گفت؟ او نطق انقلابی خود را اینگونه آغاز کرد که حکومت شوروی پیمان تقسیم ایران بین روسیه و بریتانیا را، لغومی کند، از همه امتیازات و وام‌های مالی حکومت تراری چشم می‌پوشد و رژیم کاپیتولاسیون را در ایران ازمیان می‌برد. از نظر من کلمات لنین راه مردم ایران را بسوی آزادی و رستگاری هموار کرد.»^{۲۲}

سید حسن تقی‌زاده نوشت: «انقلاب کبیر روسیه برای ایران نعمتی غیرمترقبه بشمار می‌رود... انقلاب و سرنگونی رژیم امپراطوری روسیه برای ایران بزرگترین رویداد تاریخی در ظرف ۱۵۰ سال اخیر است، بیگمان اگر در پایان جنگ جهانی اول این انقلاب رخ نمی‌داد، هم‌ایران و هم ترکیه مدت‌ها پیش از این نابود شده بودند»^{۲۳}.

ایران یکی از نخستین کشورهای بود که روسیه شوروی را برسمیت شناخت (در دسامبر ۱۹۱۷) اما روابط عادی دیپلماتیک بین دو کشور فقط در آغاز ۱۹۲۱ برقرار شد. انگیزه این تأخیر همانا سیاست ارتجاعی و ضد ملی دولت‌های انگلیسی خواه آترمان و دسیسه‌های دولت‌های امپریالیستی بود، این سیاست مانع گسترش روابط دوستانه میان ایران و روسیه شوروی گردید.

هنگامیکه سپاهیان روسی ایران را تخلیه کردند، بریتانیا تقریباً سرتاسر ایران را زیر اشغال خود درآورد، و این کشور را به پایگاهی بمنظور نبرد علیه جمهوری شوروی تبدیل کرد. لنین ضمن جلسه مشترک کمیته اجرائی در ۹ ژوئیه ۱۹۱۸ اظهار داشت که بریتانیا «تمام خاک ایران را بلعیده است» و «نیروهایش را از آنجا برای بجنگ گرفتن قفقاز جنوبی به‌راه انداخته است»^{۲۴}

پیمان ورسای حتی به مقیاس بیشتری نفوذ بریتانیا در ایران را تقویت کرد. لنین

۲۱- اسناد سیاست خارجی اتحاد جماهیر شوروی، جلد اول ص ۷۱۳.

۲۲- به «خاطرات» سیدضیاءالدین طباطبائی، تهران مصور شماره ۱۱۲۲، سال ۱۹۴۶ مراجعه شود (به فارسی)

۲۳- به «تاریخ نخستین دوره انقلاب و جنبش مشروطه در ایران» نوشته تقی‌زاده چاپ تهران ۱۹۵۸ صفحات ۶۶-۶۷ (فارسی) مراجعه شود

۲۴- به مجموعه آثار لنین جلد ۲۸ ص ۲۳ مراجعه شود

نوشت: «این پیمان ورسای چیست؟ آن يك صلح نامساوی و تاراجگرانه است که دهها میلیون انسان را به بند می‌کشد... ترکیه، ایران و چین به برده تبدیل گردیده» و زنده زنده ۲۵، تکه تکه شده‌اند.

لنین نسبت به برقراری روابط استوار حسن همجواری میان جمهوری شوروی و ایران اهمیت فراوانی قائل بود. در تابستان ۱۹۱۸ ای. ا. کولومیتسف، بدستور لنین بعنوان نخستین دیپلمات بایران فرستاده شد، اما دولت ایران از رسمیت شناختن خودداری و او را وادار به ترک کشور کرد. سال ۱۹۱۹ کولومیتسف، بمنظور اصلاح روابط شوروی - ایران و آگاه کردن مردم ایران از خطاب دولت فدراتیو شوروی به دولت و مردم ایران که در ۲۶ ژوئن ۱۹۱۸ صادر شده بود، باردیگر به ایران سفر کرد. در این خطاب حکومت شوروی مردود شمردن سیاست استعماری روسیه تزاری و چشم پوشی از کلیه امتیازات ظالمانه‌ایرا که آن دولت از ایران بدست آورده بود، تأیید کرد، و اعلام داشت که کلیه اموال و تأسیساتی که متعلق به سرمایه‌داران روسی در خاک ایران است برایگان به مردم ایران واگذار می‌شود. ۲۶

اما این سند مهم بدست مردم ایران نرسید: کولومیتسف، بوسیله گاردهای سفید روسی بدستور بریتانیا در خاک ایران تیرباران شد.

دولت شوروی پیمان ۹ اوت ۱۹۱۹ انگلیس - ایران را برسمیت نشناخت. چون این پیمان مقام ایران را تا حد يك کشور مستعمره بریتانیا پائین می‌آورد. کمیسیاریای امور خارجی جمهوری فدراتیو روسیه شوروی، ضمن خطابش به کارگران و دهقانان ایران اعلام داشت این پیمان «چیزی جز تجاوز بریتانیا با همکاری دولت ایران علیه مردم نیست» ۲۷. این خطاب برای مردم ایران دارای اهمیتی استثنائی بود چون به آنان امید می‌بخشید که ممکن است بریتانیا در این کارشکست بخورد. ضمن این خطاب گفته شد که «توده‌های کارگری روسیه، کارگران ایران را بعنوان رفقا و برادران خود می‌شناسند و اینان را در شمار رفقای آینده خود ضمن مبارزات انقلابی آینده‌شان برای آزادی کار بطور کلی، بحساب می‌آورند...» ۲۸.

حتی این جملات کوتاهی که از اسناد نخستین حکومت شوروی استخراج شده کاملاً نشان می‌دهند که دولت نامبرده، سیاستی فارغ از خودخواهی، جوانمردانه و دوستانه نسبت به ایران داشته است. محتوای سیاست خارجی شوروی گویای خواسته پاك‌دلانه مردم شوروی درباره كمك به مردم ایران به منظور آزادشدنشان از انقیاد رژیم نیمه مستعمره و برقراری يك حاکمیت راستین در آن کشور می‌باشد.

علیرغم رژیم ارتجاعی که بوسیله دولت وثوق‌الدوله و سرکردگان نظامی بریتانیا بر ایران تحمیل شد، بخش‌های گسترده مردم، از پندارهای آزادیخواهانه انقلاب اکبر

۲۵ - همانجا جلد ۳۱ ص ۳۲۶

۲۶ - به اسناد سیاست خارجی اتحاد جماهیر شوروی، جلد ۲ ص ۲۰۰ مراجعه شود.

۲۷ - همانجا ص ۲۴۱

۲۸ - همانجا

وسیاست خارجی صلح‌جویانه و لنینیستی حکومت شوروی آگاهی یافتند، بنابراین نسبت به دولت جوان سوسیالیستی همسایه شمالی‌شان، احساسات گرمی ابراز داشتند. ارجنیکیدز سال ۱۹۱۸ گفت: «ما افتخار میکنیم بگوئیم که سرتاسر جهان اسلام و شرق هم‌اکنون به روسیه شوروی بیش از بریتانیا و فرانسه گرایش دارد.»^{۲۹}

از آغاز سال ۱۹۱۸ سازمانها و احزاب دموکراتیک گوناگون و اتحادیه‌های کارگری در سرتاسر کشور ایران فعالیت را آغاز کردند. در آذربایجان ایران شیخ محمد خیابانی و پیروانش حزب دمکرات آذربایجان را بنیان نهادند، این حزب علاوه بر مسائل دیگر خواستار بیرون‌راندن امپریالیست‌های بریتانیایی از ایران و دموکراتیزه کردن کشور بود.

حزب سوسیال دموکرات عدالت که در سال ۱۹۱۶ بوسیله کارگران ایرانی مقیم خاک روسیه بنیان‌گذاری شد، فعالیت را آغاز کرد. این کارگران ضمن بازگشتشان بایران، بعد از انقلاب اکتبر نقش فعالی را در جنبش انقلابی آئروز ایفا کردند.

همینکه ارتش سرخ انگلیس‌ها را از ترکستان و ماوراء قفقاز بیرون راند و قدرت شوروی دوباره در باکو و عشق‌آباد مستقر گردید، مردم ایران دریافتند که شکست دادن امپریالیست‌های بریتانیایی امکان‌پذیر است، بنابراین مبارزه نیرومندی را علیه آنها آغاز کردند.

جنبش آزادی ملی ایران در آغاز ۱۹۱۷ شامل کارگران، دهقانان، کارگران صنایع دستی، بازرگانان مرفقی، مالکان جزء روشنفکران و روحانیان بود. این جنبش که از انقلاب اکتبر نشأت گرفت علیه سیاست استعماری امپریالیسم بریتانیا و رژیم فئودالی برانگیخته شد.

با خیزش‌های مسلحانه علیه امپریالیست‌های انگلیسی و دولت شاه در آذربایجان ایران گیلان و خراسان، جنبش آزادی ملی ایران در سالهای ۱۹۲۰ و ۱۹۲۱ اوج گرفت، و در نتیجه قیام کنندگان این استانها از فرمانبرداری حکومت مرکزی سرپیچیدند و برای خود حکومت‌های دموکراتیک تأسیس کردند.

در ۷ آوریل ۱۹۲۰ حزب دموکرات آذربایجان در تبریز قیام کرد. خیزندگان، حکومتی ملی زیر رهبری شیخ محمد خیابانی بنیان نهادند و خواستار لغو بیدرتک پیمان ۱۹۱۹ انگلیس - ایران، و برقراری فوری روابط دوستانه با روسیه شوروی شدند.

ورود ناوهای شوروی به‌اتزلی در ماه مه ۱۹۲۰، جنبش آزادی ملی گیلان را که ضمن جنگ جهانی اول آغاز شده بود، توان بخشید. این ناوگان بمنظور پاک‌کردن بندر از نیروهای گارد سفید و بریتانیا باترلی اعزام شد چون نیروهای نامبرده از این پایگاه بندری علیه اتحاد شوروی به‌نبرد می‌پرداختند، ضمناً بمنظور تأمین کشتی‌رانی آزاد در دریای خزر حضور این ناوگان ضرورت داشت.^{۳۰}

۲۹- به‌مقالات و نطق‌های ژ.ک. ارجنیکیدز، جلد اول صفحات ۵۷-۵۸ مراجعه شود.

۳۰- به‌اسناد سیاست خارجی اتحاد جماهیر شوروی جلد ۲ صفحات ۴۳-۵۴۲ مراجعه‌شود

نیروهای بریتانیایی عقب نشستند و این نشانه آغاز تخلیه ایران از سپاهیان بریتانیا بود. يك گزارش سالیانه که از سوی کمیسیاریای امور خارجه جمهوری فدراتیو روسیه شوروی به کنگره هشتم شوراها داده شد حاکی از آن بود که «به حیثیت نظامی بریتانیا در شرق ضربه‌ای جبران‌ناپذیر وارد آمده است»^{۲۱}.

مردم اترلی و زمامداران ایرانی ورود ناوگان شوروی را به گرمی خوش آمد گفتند. میرزا کوچک‌خان رهبر جنبش آزادی چریکی گیلان در این پذیرائی حضور داشت، و ضمن گفتگوئی که با عضو شورای نظامی انقلابی جبهه قفقاز، گ.ک.ا.ر جنیکینز و فرمانده ناوگان دریای خزر، ف.ف. راسکولنیکف انجام داد، پیشنهاد عملیات مشترک علیه بریتانیا را با آنها در میان گذاشت.

خیزندگان گیلان رژیم جمهوری را اعلام کردند و يك حکومت انقلابی موقت زیر رهبری کوچک‌خان تشکیل دادند. شعارهای اصلی این حکومت نبرد علیه امپریالیست‌های بریتانیایی و اتحاد با جمهوری فدراتیو روسیه شوروی و انجام اصلاحات دموکراتیک بود.

در این هنگام مأموریت کشتی‌های شوروی پایان یافت و خاک ایران را ترك کردند. در ۶ ژوئن ۱۹۲۵ راسکولنیکف به مسکو گزارش داد که قوای اعزامی شوروی منحل و کشتی‌های ناوگان دریای خزر بسوی باکو رهسپار شدند.

چیچرین ضمن گزارشی درباره سیاست خارجی دولت شوروی، در جلسه کمیته اجرائی مرکزی در ۱۷ ژوئن ۱۹۲۵ گفت که مردم شوروی تدریجاً بمنظور مبارزه علیه نظام سرمایه‌داری، با مردم شرق مستقیماً تماس می‌گیرند، این تماس‌ها نخست با توده‌های ایرانی، هنگامی که بقایای ناوگان دنیکیان در اترلی پناه گرفتند و یگانهای شوروی بمنظور قلع و قمع دشمن به ساحل پیاده شدند، انجام گرفته است؛ ضمن این گزارش اظهار شد که اترلی پاک شده و ارتش و ناوگان شوروی خاک و آبهای ایران را ترك کرده‌اند.^{۲۲}

در ۲۲-۲۴ ژوئن ۱۹۲۵ حزب عدالت نخستین کنگره‌اش را در اترلی برگزار کرد (این کنگره لنین را بعنوان رئیس افتخاری برگزید) در این کنگره حزب عدالت به حزب کمونیست ایران تغییر نام یافت. در آن هنگام این حزب شامل ۸۵۰۰ تا ۱۵۰۰۰۰ عضو بود و به کمینترن پیوست...

حزب برآن شد رهبری جنبش آزادی ملی را بدست گیرد و يك جبهه ملی بمنظور مبارزه علیه امپریالیست‌های خارجی، فتودالهای بزرگ و سرمایه‌داران وابسته تشکیل دهد و این عناصر را تا آنجا که ممکنست ناتوان کند.^{۲۳}

حزب کمونیست ایران نخستین حزب کمونیست در کشورهای شرق بود. این

۳۱- به اسناد سیاست خارجی اتحاد جماهیر شوروی جلد ۲ صفحه ۶۶۶ مراجعه شود

۳۲- به مقاله‌ها و نطق‌های گ. و چیچرین درباره سیاست‌های بین‌المللی ص ۱۶۸ مراجعه شود

۳۳- به برنامه حزب کمونیست ایران (بلشویک)، بخش سوم، بین‌الملل کمونیست (ایران) سال ۱۹۲۱ ص ۴ (زبان فارسی) مراجعه شود.

حزب مدافع راستین کارگران ایران و ملت‌های زیرستم بشمار آمد و اقدام‌های بزرگی برای پیش‌برد جنبش دموکراتیک کشور انجام داد.

اسناد نخستین حزب کمونیست ایران - قوانین، برنامه، تره‌های حزب دربارهٔ موقعیت اجتماعی - اقتصادی در ایران و تاکتیک‌های حزب کمونیست ایران (عدالت)، نشریه‌ها و خطابه‌های حزب به مردم ایران - نه تنها برای گسترش جنبش آزادی ملی در کشور، بلکه برای گسترش پندارهای مارکسیسم - لنینیسم دارای اهمیت فراوان می‌باشند.

نخستین کنگره خلق شرق که از یکم تا هفتم سپتامبر ۱۹۲۵ در باکو برگزار شد، نقش مهمی در پیش‌برد جنبش آزادی ملی در آسیا ایفا کرد.

در این کنگره ۲۵۱ تن نمایندهٔ ایرانی حضور داشتند، انقلابیون برجسته‌ای از قبیل حیدرخان عموغلی و سلطانه در میان آنان بودند.

کنگره تصمیم گرفت که یک هیئت نمایندگی ۲۵ نفره را برای ملاقات لنین به مسکو بفرستد،

۲ تن از این ۲۵ نماینده عوض اف و آخوندف ایرانی بودند.

جنبش آزادی ملی در ایران بدنبال انقلاب اکتبر در روسیه، برای زندگی کشور دارای اهمیت استثنائی بود. این جنبش برای آزادی ایران از اشغال بریتانیا، و برای شکستن پیمان ۱۹۱۹ انگلیس - ایران سخت تلاش کرد که سرانجام به سرنگونی سلطنت دودمان قاجار گرائید.

اگرچه دولت شاه ضمن اتحاد با امپریالیست‌های بریتانیائی به فرونشاندن جنبش‌های ۱۹۱۸ - ۱۹۲۲ موفق شد، معه‌ذا این جنبش‌ها اثری عمیق در تاریخ ایران باقی گذاشتند. و این خود روشن‌ترین دلیل برای گرایش سرسختانه مردم ایران برای بجنگ آوردن استقلال ملی، دموکرتیزه شدن و پیوندهای استوار و مداوم حسن همجواری با جمهوری شوروی بود.

گذشته از توده‌های وسیع مردم، بسیاری از دولتمردان که خواستار اتحاد مداوم با جمهوری شوروی بودند، پی‌بردند که گسستن پیوندهای ایران با جمهوری شوروی، روی موقعیت سیاسی و اقتصادی ایران اثری ناهنجار باقی خواهد گذاشت. بنابراین در پائیز ۱۹۲۵ دولت مشیرالدوله، مشاورالممالک را بعنوان نمایندهٔ مختار ایران به مسکو فرستاد. مأموریت او گفتگو دربارهٔ برقراری روابط سیاسی ایران با دولت شوروی بود. در نوامبر ۱۹۲۵ دوهیئت دربارهٔ امضای پیمان شوروی - ایران که بر مبنای خطاب حکومت شوروی به مردم ایران در ۲۶ ژوئن ۱۹۱۹، استوار بود، به گفتگو نشستند.

پیمان دوستی و روابط

حسن همجواری

جلسهٔ عمومی کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی در ۷ دسامبر ۱۹۲۵ پیشنهاد‌های

چیچرین را درباره اصول پیمان با ایران بررسی و تصویب کرد.^{۲۴}
در دهم دسامبر هیئت نمایندگی ایران بنا به تقاضای خود بوسیله لنین پذیرفته شد.

حمید سایه یکی از اعضای هیئت نمایندگی ایران ضمن خاطراتش زیر عنوان «شایسته‌ترین مرد» یادآوری می‌کند: «بیان احساساتم هنگام ورود به ساختمان کرملین، جاییکه رهبرانقلاب می‌زیست و کار می‌کرد، دشوار است: بایستی کسی را می‌دیدم که سرتاسر جهان کهن را به‌پیکار میخواند، کسی که روابط نوینی را میان انسانها و ملت‌ها بنیان می‌نهاد و دست برادری و دوستی را بسوی ایران، کشور من دراز می‌کرد. بسیار هیجان زده شدم.

«با ورود به دفتر کار لنین، از دیدن مبلمان ساده این دفتر شگفت‌زده شدم: یک میز و صندلی ساده و معمولی، یک قفسه کتاب کوچک، هیچ نشانه‌ای از آراستگی و تزئین در آنجا دیده نمی‌شد. من هرگز چنین دفتر ساده‌ای را ندیده بودم.

«لنین چالاکانه بپاخواست، بما تعارف کرد و پرسید چه‌زبانی را برای گفتگو برمی‌گزینیم. سفیر ما زبان فرانسه را برگزید. هنگامی که لنین دید ما سه نفر هستیم، خودش با چابکی باطاق منشی رفت و دو صندلی با خود آورد. تصورش را بکنید، خود لنین برای ما صندلی آورد! ما طبعاً ناراحت شدیم. من در کنار لنین نشستم.... گفتگوی ما خودمانی بود، اما بحث‌هایی غیر رسمی درباره مسائل گوناگون و مهم روابط ایران- شوروی میانمان رد و بدل شد.....

«لنین گفت: «سیاست کلی روسیه در باره شرق درست نقطه مقابل سیاست قدرتهای امپریالیستی است. برخلاف سیاست تاراجگرانه و توسعه‌طلبانه امپریالیست‌ها، موضع ما دوستی بی‌ریا و عدم مداخله در امور داخلی کشور شماست».....

«هنگامی که دفتر لنین را ترک کردم، سخت معتقد شدم که نیروی شوروی، اگر بخاطر رهبری مردی این چنین درخشان و شایسته هم باشد، بیگمان کامیاب خواهد شد»^{۲۵}

گفتگوهای مسکو درباره پیمان شوروی - ایران در پایان ۱۹۲۵ تکمیل شد. لنین در کنگره هشتم شوراهای سرتاسر روسیه در ۲۲ دسامبر ۱۹۲۵، ضمن برشمردن کامیابی‌های سیاست خارجی شوروی، سیاستی که حاکمیت و استقلال کلیه دولت‌ها را برسمیت می‌شناخت، گفت: «ما می‌توانیم امضای قریب‌الوقوع پیمان با ایران را حسن استقبال کنیم، روابط دوستانه ما با این کشور چنان است که با منافع اساسی تمام مردم زیر ستم امپریالیسم منطبق می‌باشد»^{۲۶}

۳۴- به‌اثر ا.ن. هیفت، درباره روسیه شوروی و کشورهای همسایه شرق (۱۹۱۸-۱۹۲۵) ص ۲۶۱ مراجعه شود.

۳۵- زندگی لنین، آثاری مبنی بر خاطرات معاصران، مسکو، ۱۹۶۵، صفحات ۲۶۷-۶۹ (بزبان روسی)

۳۶- به‌مجموعه آثار لنین جلد ۳۱ ص ۴۹۱ مراجعه شود

در ۵ فوریه ۱۹۲۱ لنین استوارنامه‌ای را که، بوسیله شورای کمیسیاریای خلق (بزرگانهای روسی و فرانسوی) بنام ف.ا. روتشتین صادر شده بود، امضا کرد، نامبرده به‌عنوان نمایندهٔ مختار جمهوری فدراتیو روسیه شوروی، در ایران تعیین گردید. در ۱۲ فوریه ۱۹۳۱ لنین، روتشتین را بحضور پذیرفت و پیش از آنکه بسوی ایران رهسپار شود، با او به‌گفتگو پرداخت.

در ۲۶ فوریه ۱۹۲۱ پیمان شوروی - ایران درمسکو امضا شد. این نخستین پیمان منصفانه‌ای بود که تاکنون ایران با دولت‌های بزرگ منعقد می‌کرد؛ در این پیمان حاکمیت و استقلال ایران کاملاً برسمیت شناخته شد، ضمن این پیمان باردیگر مضمون پیام لنین در بارهٔ سیاست خارجی شوروی نسبت به کشورهای شرقی گنجانده شد. در مقدمهٔ پیمان گفته شد: «دولت روسیه شوروی که آرزومند است مردم ایران را مستقل، خوشبخت و صاحب کلیهٔ منابع به‌بیند، تمام پیمانها و مقاله‌نامه‌هایی که دولت تزاری روسیه با ایران منعقد کرده و باعث تضییع حقوق مردم ایران شده است لغو و آنها را باطل و بی‌ارزش اعلام می‌کند».^{۲۷}

پیمان ۱۹۲۱ کلیه امتیازاتی را که سرمایه‌داران روسی پیش از انقلاب اکتبر بدست آورده بودند، باطل کرد. حکومت شوروی همچنین از حقوق رژیم کاپیتولاسیون که بوسیلهٔ دولت‌های بزرگ خارجی بایران تحمیل شده بود، چشم پوشید. و فحایر بزرگی از اموال منقول و غیر منقول که بوسیله حکومت تزاری و سرمایه‌داران روسی در ایران نگاهداری شده بود بدون دریافت تاوان برایگان به ایران واگذار کرد. بمنظور توان‌بخشیدن به روابط دوستانه دو کشور ضمن پیمان، در بارهٔ تجدید روابط بازرگانی میان دو دولت سخن به‌میان آمد. دوطرف متعهد شدند که در امور داخلی یکدیگر مداخله نکنند.

این پیمان نوع تازه‌ای از روابط بین دو کشور را پدید آورد و به‌توان‌بخشیدن استقلال سیاسی و اقتصادی ایران کمک موثر کرد. این پیمان به‌عنوان پایه استواری برای روابط دوستانه ایران - شوروی به‌شمار آمد و برای گسترش مناسبات بعدی کمک فراوانی نمود. آن به‌عنوان مبدأ پیمانها، مقاله‌نامه‌ها، قراردادهای بعدی میان اتحاد جماهیر شوروی و ایران محسوب شد.

پیمان نامبرده بگونه‌ای مؤثر به ایران کمک کرد تا به اشغال نیروهای بریتانیایی در ایران پایان دهد و قرارداد اسارت‌بار ۹ اوت ۱۹۱۹ انگلیس و ایران را لغو کند. مردم ایران، سازمانهای دموکراتیک و مطبوعات از انعقاد این پیمان اظهار خوشوقتی کردند. روزنامه نیمه رسمی «ایران» زیر عنوان «اتحاد با روسیه ضامن نجات ایران است» مقالهٔ مشروحی نوشت و ضمن آن مزایای مسلم آنرا گوشزد کرد. پس از امضای این پیمان لنین به‌دنبال کردن روابط ایران - شوروی پرداخت و بویژه مسئله ازسرگرفتن روابط تجارتنی سنتی بین دو کشور را مورد توجه قرار داد.

۳۷ - برای آشنائی به‌متن کامل پیمان ۱۹۲۱ ایران - شوروی به «اسناد سیاست خارجی اتحاد جماهیر شوروی» جلد سوم صفحات از ۵۳۶ تا ۵۴۴ مراجعه شود.

او ضمن یادداشتی به ل.ا. فوتیوا در ۲۱ ژوئن ۱۹۲۱ نوشت: «رفیق بلگوف، بعنوان نماینده بازرگانی خارجی کمیسیاریای خلق، بایران می‌رود. او با ارتش نهم کار می‌کرد. منژینسکی و مانویلسکی او را می‌شناسند. او همچنین با جمهوری خاور دور کار کرده است. خواهشمندم به‌لژاوا، ویکوف، منژینسکی، اسکلیانسکی و مولوتوف مراجعه و درباره بلگوف جويا شوند. اینکار را امروز انجام دهید»^{۳۸}. لنین همچنین از منشی‌اش خواست تا بلگف را برای مذاکره حضوری دعوت کند.^{۳۹}

لنین با وسواس اصرار داشت که بهیچوجه در امور داخلی ایران مداخله نشود؛ او با لحن قاطع و محکمی عمل برخی از مأموران باکو را که از اجرای دقیق چنین سیاستی سرباز زده بودند، نکوید.

لنین روش درست روتشتین را درباره انقلاب گیلان ستود و در ۱۳ اوت ۱۹۲۱ باو نوشت: «من با سیاست دوراندیشانه شما درباره ایران کاملاً موافقم. اظهارات «طرف دیگر» را نشنیده‌ام، اما گمان نمی‌کنم که نکات اصلی نظریات شما رد شود»^{۴۰} در جلسه ۳ اکتبر ۱۹۲۱ دفتر سیاسی کمیته مرکزی، لنین مسئله کجروی از سیاست شوروی برخی از مأموران باکو را در رابطه با ایران، مطرح کرد. دفتر سیاسی تصمیم گرفت که این کجروی را محکوم کند، ضمناً س.م. کیرف، عضو کمیته اجرائی مرکزی و در کمیته مرکزی حزب کمونیست آذربایجان را مأمور اجرای این تصمیم و رسیدگی به‌موضوع کرد. او بایستی عدم مداخله دقیق دولت شوروی را در مبارزات میان خیزندگان و ارتش شاه که در گیلان و استانهای مجاور شمال ایران ضمن ۱۹۲۰ و ۱۹۲۱ جریان داشت، زیر نظر می‌گرفت. در اکتبر ۱۹۲۱ شورای نظامی انقلابی جمهوری فدراتیو روسیه شوروی کمیسیون نظامی ویژه‌ای به‌باکو فرستاد و در اختیار کیرف گذاشت تا بتواند عملاً این جریان را کنترل کند.

در ۱۵ اکتبر ۱۹۲۱ لنین قطعنامه‌ای را در دفتر سیاسی مطرح کرد که ضمن آن علاوه بر مسایل دیگر، ضرورت اجرای دقیق تصمیم ۳ اکتبر ۱۹۲۱ مبنی بر عدم مداخله در امور ایران تاکید شد و کجروی از خط سیاست دولت شوروی محکوم گردید.

تقریباً در پایان سال ۱۹۲۱ دفتر سیاسی چندبار درباره ایران به‌بحث پرداخت. در جلسه ۱۱ نوامبر ۱۹۲۱ لنین گزارشی درباره ایران داد و در ۱۷ نوامبر ۱۹۲۱، برای شنیدن گزارش چیچرین درموضوع «سیاست ما نسبت به ایران» در جلسه دیگری شرکت کرد.

چیچرین ضمن نامه ۱۹ نوامبر ۱۹۲۱ خطاب به استالین نظریات سیاست خارجی

۳۸- به‌نوشته م. ای. تروش، بنام «فعالیت‌های سیاسی لنین. ۱۹۲۱ - ۱۹۲۳». گزارش روزانه، مسکو، ۱۹۶۷ ص ۱۷۵ (بزبان روسی)، مراجعه شود.

۳۹- همانجا

۴۰- به‌مجموعه آثار لنین جلد ۴۵ ص ۲۵۴ مراجعه شود.

جمهوری فدراتیو روسیه شوروی را اعلام داشت. او نوشت که جمهوری شوروی نباید فقط خود را در چارچوب پشتیبانی سیاسی از جنبش آزادی ملی در شرق محدود کند، بلکه ضرورت دارد به دولت‌های ملی نوحاسته برای گسترش اقتصاد و آموزش کادر-هایشان کمک نماید. او گفت که در مورد افغانستان، مغولستان و ایران چنین سیاستی نتایج مثبت بیار آورده است و در مورد ترکیه هم باید چنین خطی دنبال شود.

لنین نامه چیچرین را خواند و زیر آن نوشت:

«رفیق استالین:

«آیا ممکنست يك نسخه از جواب‌تان را به چیچرین، برایم بفرستید؟ فکر می‌کنم او درست می‌گوید. ۱۱/۲۵ لنین» ۴۱

لنین در جلسه عمومی کمیته مرکزی در ۲۸ دسامبر ۱۹۲۱، که موضوع ایران در دستور جلسه قرار داشت، شرکت کرد.

مرگ لنین مردم ایران را مانند مردم کشورهای دیگر شرق سوگوار کرد و یادش را گرمی داشتند. روزنامه صدای مردم نوشت: «سیاست عاقلانه و واقع‌بینانه‌ایکه بوسیله لنین، رهبر کبیر انقلاب سوسیالیستی، دنبال می‌شد، فصل نویی در روابط ایران با اتحاد شوروی گشود و به سیاست ستمگرانه دولت تزاری پایان داد» ۴۲. هفته‌نامه خواندنیها نوشت «لنین مرد برجسته‌ایست که نقش استثنائی در تاریخ جهان ایفا کرده است: او با انجام انقلاب در روسیه، روند تاریخ معاصر را دگرگون کرد» ۴۳.

در بسیاری از روزنامه‌ها، مجله‌ها و آثار ادبی ایران نام لنین را - نامی که بشریت مترقی آنرا می‌ستاید - میخوانیم. برای مردم ایران چنین نامی دوستی با مردم شوروی را تداعی می‌کند، دوستی‌ایکه بوسیله انقلاب اکبر پدید آمد.

پندارهای لنین درباره همزیستی مسالمت‌آمیز و ایران

سیاست خارجی دولت شوروی که بر پایه اصل لنینی حسن همجواری، همکاری میان ملت‌ها، پیوندهای اقتصادی و فرهنگی هرچه تنگ‌تر، و صلح نیرومندتر استوار است، کاملاً با منافع حیاتی مردم ایران هم‌آهنگی دارد.

سیاست دوستانه جمهوری شوروی در مورد ایران، تلاشهای پرتوان این دولت برای حفظ منافع ملی ایران و پشتیبانی از خواسته‌های قانونی این کشور در زمینه مسائل بین‌المللی، کمک‌های صادقانه و بی‌شائبه شوروی به ایران، اینها همه گسترش بیشتر روابط شوروی - ایران را نوید می‌داد.

چیچرین ضمن نامه‌ای خطاب به ب. شومیاتسکی، نماینده مختار اتحاد جماهیر

۴۱ - به مجموعه آثار لنین جلد ۴۵ به صفحات ۳۸۱، ۶۹۱-۹۲، یادداشت ۴۲۸ مراجعه شود.

۴۲ - روزنامه صدای مردم، ۲۴ ژوئیه ۱۹۶۷

۴۳ - خواندنیها، ۷ اکتبر ۱۹۶۷

شوروی در ایران، در یکم مارس ۱۹۲۳، هدفهای اصلی سیاست شوروی در ایران را روشن کرد. او نوشت: «هدف سیاست تزاری در مورد ایران جلوگیری از شکوفائی مستقلاً مردم آن کشور بود، در صورتیکه هدف اتحاد شوروی کمک هر چه بیشتر به پیشرفت، گسترش نیروهای تولیدی و مبارزه با رخنه‌گری تدریجی کشورهای غربی به استقلال ایران می‌باشد».^{۲۳}

دولت شوروی سیاست خارجی خود را بر مبنای بالا بنیان نهاد و دولت ایران را از همه‌گونه حمایت اقتصادی برخوردار کرد. تنها بانگیزه این سیاست شوروی بود که دولت رضاشاه توانست رژیم کاپیتولاسیون را در ایران لغو و حاکمیت دولتش را توان بخشد. دولتمردان ایران نقش دولت شوروی را در انجام این امر مهم برسمیت شناختند. تیمورتاش وزیر دربار رضاشاه گفت: «ایران همواره این موضوع را از یاد نمی‌برد که شوروی نخستین دولتی بود که از کلیه امتیازاتش در ایران بدخواه خود چشم پوشید، و تنها بهمین دلیل ما به‌خلاص شدن از بند کاپیتولاسیون توانا شدیم».

شرکت‌های مختلط شوروی - ایرانی در سال ۱۹۲۵ آغاز به کار کردند، «پنبه ایران»، «ابریشم ایران»، «نفت ایران» و «قند ایران - روس» از آنجمله بودند، این شرکت‌ها به ایران کمک کردند تا بتواند در ساختمان اقتصاد ملی و بهتر کردن اوضاع مالیش کامیاب شود.

کارشناسان شوروی، در تهیه طرحهای گوناگون، از جمله نخستین ایستگاه بی‌سیم قوی به ایران یاری رساندند. اتحاد شوروی همچنین به میزان قابل ملاحظه‌ای ایران را در مبارزه علیه آفات و بیماریهای واگیردار کمک کرد.

دولت ایران از کمک دوستانه اتحاد شوروی سپاس گذاشت.^{۲۵}

از همان آغاز کار، سیاست خارجی شوروی در مورد ایران، همیشه دوستانه و با حسن همجواری توأم بوده است، اگرچه برخی از دولتهای ایران که در خط ضدملی گام نهادند و همچنین توطئه‌های امپریالیستی، بعضی اوقات انگیزه پیچیدگی‌هایی در کار می‌شدند.

موضع دوستانه اتحاد شوروی نسبت به مردم ایران در بسیاری از رویدادها که هم از لحاظ شرایط بین‌المللی و هم از نظر حاکمیت ایران دارای اهمیت فراوان می‌باشد، آشکارا بچشم می‌خورد. چنانکه بیدرنگ پس از پایان جنگ جهانی دوم اتحاد شوروی جداً با پیشنهاد امریکا - انگلیس به مخالفت برخاست. موضوع پیشنهاد چنین بود که امریکا، بریتانیا و اتحاد شوروی بایستی «کمیسیون سه‌جانبه‌ای درباره ایران» تشکیل می‌دادند، و دولت‌های بزرگ اداره امور داخلی و محلی ایران را بطور کلی زیر کنترل می‌گرفتند.^{۲۶} امتناع دولت شوروی از شرکت در این «کمیسیون سه‌جانبه» نقشه‌های

۲۳ - به نوشته س. زارنیتسکی و ا. سرگیو، درباره چیچرین، مسکو ۱۹۶۶، صفحات ۱۹۵-۹۶ (بروسی)

۲۴ - به اسناد سیاست خارجی اتحاد جماهیر شوروی، جلد ششم، مسکو، ۱۹۶۲، ص ۶۲۹ مراجعه شود.

۲۵ - به روزنامه پراودا مورخ ۶ مه ۱۹۴۶ مراجعه شود.

استعماری آمریکا و بریتانیا را خنثی کرد و باعث حوشناسی مردم ایران از این اقدام شوروی گردید. ۲۷

در اکتبر ۱۹۵۱ در رابطه باشکایت بریتانیا از ملی کردن صنعت نفت و پایان دادن به کار شرکت نفت ایران و انگلیس، بوسیله ایران، اتحاد شوروی در شورای امنیت سازمان ملل، از منافع ایران دفاع کرد. نمایندگی شوروی اعلام داشت که ملی کردن صنعت نفت مربوط بامور داخلی مردم ایرانست، وعلیه وارد شدن این موضوع در دستور شورای امنیت رأی داد، ۲۸ چون این مسئله نه تنها حق حاکمیت مردم ایران را نقض می کرد، بلکه بامنشور سازمان ملل که عدم مداخله در امور داخلی دولت ها را توصیه می نمود، مغایرت داشت.

مردم ایران پشتیبانی اتحاد شوروی را در این مورد بسیار ستودند. روزنامه سیاست ما نوشت اتحاد شوروی نقشه های امپریالیستی انگلیس و آمریکا را مبنی بر به بند کشیدن ایران از طریق شورای امنیت بی اثر ساخت، و این چگونگی در روند مبارزه مردم ایران برای ملی کردن صنعت نفت اثری چشم گیر داشت. ۲۹

مسائل مهم مرزی و مالی که ضمن جنگ جهانی دوم بین ایران و شوروی پدید آمده بود بارضایت طرفین حل شد. ۵۰ لئونید برژنف ضمن دیدار نوامبر ۱۹۶۳ از ایران گفت: «حل اختلافات مرزی بین ایران و شوروی، نمونه ای از حل صلح آمیز اختلافات دولت ها، از طریق مذاکره و بارعایت منافع متقابل طرفین به شمار می آید. در شرایط کنونی این نمونه دارای اهمیت بین المللی شایانی می باشد.» ۵۱

گسترش روابط دوستانه میان اتحاد شوروی و ایران در اواسط سالهای ۱۹۵۵، حل مسائل گوناگون مورد اختلاف و امضای برخی از قراردادهای مهم بین دو دولت باعث آشتی امپریالیست های امریکائی و انگلیسی و عناصر ارتجاع داخلی وابسته بآنها گردید. در اواخر سال ۱۹۵۹ در نتیجه مداخله آمریکا، روابط شوروی - ایران بگونه چشم گیری تیره شد و این تیرگی تا سال ۱۹۶۲ پائید.

در سپتامبر ۱۹۶۲ نخست وزیر تازه، اسدالله علم اعلام داشت که دولت او روابطش را با اتحاد شوروی بهبود خواهد بخشید.

در نتیجه گفتگوهای دو طرفه درباره مسائل امنیتی، روابط شوروی - ایران بهتر شد، دولت شوروی از بیانیه رسمی دولت ایران درباره اینکه آن کشور به هیچ دولت بیگانه ای اجازه نخواهد داد در سرزمینش پایگاه موشکی ایجاد کند، اظهار خشنودی کرد. این حرکت مهم تیرگی روابط شوروی - ایران را از میان برد. و به طرهای آمریکا که میخواست از خاک متحد نظامیش به عنوان سربلی به منظور تجاوز

۴۷- روزنامه ایران مورخ ۱۵ ژانویه ۱۹۴۶

۴۸- روزنامه پراودا مورخ ۲۱ اکتبر ۱۹۵۱

۴۹- روزنامه سیاست ما مورخ ۲۱ اکتبر ۱۹۵۱

۵۰- روزنامه ایزوستیا، ۱۳ آوریل ۱۹۵۷

۵۱- روزنامه پراودا، ۱۸ نوامبر ۱۹۶۳

عنه اتحاد شوروی بهره ببرد، ضربه سختی وارد آورد. ۵۲
هم‌اکنون روابط ایران با اتحاد شوروی بهبود یافته است، ایران می‌تواند در ایجاد
طرح‌های مهم صنعتی بویژه صنایع سنگین، از کمک مالی و فنی اتحاد شوروی بهره
بردارد.

در ۲۷ ژوئیه ۱۹۶۳ قراردادی درباره همکاری اقتصادی و فنی میان شوروی و
ایران در تهران امضا شد. آن شامل ساختمان مجتمع نیروی برق آبی در بخش مرزی
رودخانه ارس، ساختمان مرکز تولید ماهی خاویار، لارویی مرداب اتزلی، ساختن
جرثقیل‌ها و غیره بود.

اتحاد شوروی در کارهای فلزگدازی و مهندسی و ایجاد لوله‌گاز بمنظور رساندن
گاز به شوروی، ایران را از لحاظ اقتصادی و فنی کمک کرده است. بزرگترین کارهای
مهندسی ایران از اکتبر ۱۹۷۲ آغاز گردید، در این هنگام یک کارخانه ذوب‌آهن
با کمک اتحاد شوروی در اصفهان ساخته شد، و در ماه مارس ۱۹۷۳ آغاز به کار کرد.
لوله‌گاز سرتاسری ایران بطول ۱۱۵۰ کیلومتر، که قسمت شمالی آن بطول ۵۰۰
کیلومتر بوسیله سازمانهای شوروی ساخته شد، از سال ۱۹۷۰ آغاز به کار کرد. مردم
ایران، کمک‌های اتحاد شوروی را در ساختمان این پروژه‌های مهم ارج می‌نهند.

قراردادی درباره همکاری اقتصادی که در تاریخ ۲۲ ژوئن ۱۹۶۸ میان شوروی
و ایران امضا شد، شامل همکاری فشرده ضمن برنامه ۵ ساله چهارم ایران (۱۹۶۸/۶۹-
۱۹۷۲/۷۳) در زمینه استخراج و صدور نفت و گاز طبیعی، گسترش صنایع و ارتباطات
ایران، ساختمان مراکز برق، سدها و جرثقیل‌ها بود. قراردادی درباره همکاری علمی
و فنی که در ۲۵ فوریه ۱۹۷۱ امضا شد شامل مبادله کارشناس، نمایندگی‌ها و اطلاعات
علمی و فنی بود.

اتحاد شوروی و ایران یک پیمان درازمدت (۱۵ ساله) درباره گسترش همکاری
اقتصادی و فنی در سال ۱۹۷۲ امضاء کردند. بازرگانی خارجی در زندگی اقتصادی
ایران بسیار مهم است. اتحاد شوروی بازار بزرگ و پایداری برای صادرات سنتی
ایران بشمار میرود، در عین حال صنایع شوروی می‌توانند به رفع نیازمندیهای ایران
در زمینه تکنولوژی کمک کنند.

یک قرارداد بازرگانی درازمدت (۱۹۷۱ - ۱۹۷۶) که در ۲۴ مارس ۱۹۷۱
نافذ شد، بزرگترین رقم بازرگانی خارجی ایران را نشان می‌دهد.
در کنار همکاری اقتصادی و فنی میان اتحاد شوروی و ایران، همکاری این دو
کشور در زمینه‌های علمی و فرهنگی ضمن سالهای اخیر گسترش یافته است.
دولت شوروی ضمن اجرای برنامه صلح که بوسیله کنگره‌های ۲۴ و ۲۵ حزب
کمونیست شوروی تأیید شده، در پی آنست که هرچه بیشتر پایه دوستی ایران و شوروی
را استوار کند، پایه‌ایکه لنین بزرگ آنرا بنیان گذاشت.

۵۲- روزنامه ایزوستیا ۱۵ سپتامبر ۱۹۶۲

نقش طبقه کارگر در جامعه و تئوری رنگ باخته «طبقه کارگر جدید»

سیر تکاملی تاریخ، با توجه به نقش رهبری کننده طبقه کارگر در مبارزه دموکراتیک، در انقلاب سوسیالیستی و در بنای جامعه سوسیالیستی، پیوسته صحت استنتاجات مارکسیسم را به اثبات می‌رساند.

در دوره معاصر، نقش اقتصادی، سیاسی و اجتماعی طبقه کارگر در مقایسه با قرن گذشته بطور موثر و قابل توجهی افزایش یافته است. بلوغ، تجربه، حضور سیاسی و تشکیل اتحادیه‌های صنفی، این طبقه را به نیروی محرکه و بسیج کننده اصلی یعنی نیروئی که نقش قطعی را در مبارزه انقلابی ایفا می‌کند، بدل کرده است.

در طی مبارزات ضد انحصاری و ضد امپریالیستی زحمتکشان، مقدمات وحدت همه سمت گیری‌ها و تمایلات دموکراتیک در یک اتحاد سیاسی، تحت رهبری طبقه کارگر، که قادر به پایان بخشیدن به اقتدار انحصارات است فراهم گردیده است. بنابراین بورژوازی غالباً خود را مجبور به اتخاذ حالت دفاعی می‌بیند و در مبارزه برای حفظ منافع خویش از روشهای محیلانه استفاده می‌کند. او در پی ایجاد تضادهای مصنوعی بین طبقات و گروههای اجتماعی مختلف است و برای انجام این منظور، بویژه روی آن گونه نظریات سیاسی-ایدئولوژیک مانند آنچه تاکنون مورد بررسی قرار داده‌ایم تکیه می‌کند تا نقش واقعی این گروهها و طبقات را در جامعه معاصر تحریف کند. البته این یک روش قدیمی، اما کاملاً آزموده شده است.

رویزیونیست‌ها و اپورتونیست‌ها، در حالیکه رد پای نظریه پردازان بورژوازی را دنبال می‌کنند، به هر طریق ممکن می‌کوشند تا سایه‌ای از شک و تردید بر ماموریت تاریخی طبقه کارگر بگسترانند، و بر اساس مسائلی که شرح آن رفته است، و درباره «نقش ویژه»‌ی روشنفکران، مهندسین و کارمندان فنی، کارکنان بخش‌های علمی، جوانان، دانشجویان و محصلین وغیره، در روند انقلابی امروزی، پرچانگی کنند.

آنان ضمن اینکه سعی دارند شور و شوق مللی را که برای نیل به سوسیالیسم می‌رزمند به یأس مبدل سازند، اعلام می‌کنند که آرمان سوسیالیسم بطور کلی تحقق ناپذیر است، و اینکه در جایی انقلاب سوسیالیستی رخ داده است یک «تصادف» تاریخ بوده است. بر طبق نظر آنان، حرکت به سوی انقلاب سوسیالیستی بیهوده است، زیرا سوسیالیسم به استعمار انسان از انسان پایان نداده و قادر نیست آنرا متوقف سازد، زیرا شرایط ظلم و ستم بر طبقه کارگر ابدی و غیر قابل تغییر است و مختص هر گونه نظم

اجتماعی است که نظام کارمزدوری را حفظ می‌کند. تثبیت به‌عوامل ذهنی، از قبیل عدم تجانس و ناهمگنی طبقه کارگر و سایر گروه‌های اجتماعی، تکنیک متدولوژیکی بی‌پایه‌ای است که بدان وسیله نقش واقعی طبقات و گروه‌های مختلف در جامعه سرمایه‌داری تحریف می‌شود. مبنای تحلیل ساختار اجتماعی و نقش این یا آن طبقه، به‌گونه‌ای که اکثر نظریه‌پردازان اندیشه افراطی «چپ» و رویزیونیسم ارائه می‌دهند، تئوری کهنه «طبقه کارگر جدید» است. واضح است که تئوری «طبقه کارگر جدید» نه فقط با اشتراک مساعی «چپ» روها و رویزیونیست‌ها، بلکه نمایندگان سرشناس جامعه‌شناسی و مکتب تکنوکراتیک غرب با مهارت ساخته و پرداخته شده است. ترفندی که از جانب بانیان این تئوری به‌کار گرفته می‌شود به‌اندازه کافی صریح و روشن است، بدین معنی که چون از زمان مارکس تاکنون طبقه کارگر بطور مشهودی دگرگون شده، صفوف آن با انضمام واحدهای تازه تقویت و گسترش یافته، مرزهایی که مشخص‌کننده شرایط کار و شیوه زندگی اقشار مختلف زحمتکشان است نامشخص و مبهم گردیده، و حقوق و مطالبات اجتماعی جدیدی مطرح شده است، نتیجتاً، تجدید نظر در استنتاجات مارکس در باره نقش طبقه کارگر در جامعه و در مبارزه بخاطر نظم نوین، در باره موضع‌گیری احزاب طبقه کارگر و اتحادیه‌های صنفی، و درباره استراتژی و تاکتیک‌های آن ضروری است. عنصر اصلی در تمام این تعابیر و جمله‌پردازی‌های تئوریک‌ی اگر انکار واقعیت وجود طبقه کارگر در جامعه امروز نباشد، حداقل، انکار موضع‌گیری ویژه و نقش تاریخی آن است. این موضوع مورد اذعان خود بانیان تئوری «طبقه کارگر جدید» است. یکی از آنان بنام سرژماله *Sergemallet* عضو فعال سابق حزب «چپ» رو سوسیالیست متحد فرانسه می‌نویسد که بحث درباره «طبقه کارگر جدید» ابداً جنبه آکادمیک ندارد. این تئوری مستقیماً اساس یک موضع سیاسی معین را پی‌ریزی می‌کند. در پشت مقال پیرامون تغییر شرایط «کیفی» و «کمی» طبقه کارگر، با توجه به‌مفاهیم سوسیالیسم در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته و نقش احزاب، اتحادیه‌های صنفی و طبقه کارگر، اختلاف نظر وجود دارد. در تحلیل نهائی، مسأله این نیست که آیا اصولاً طبقه کارگر وجود دارد یا نه، بلکه این است که از کدام بخش‌های آن پیشاهنگ راهگشای آینده تشکیل می‌شود و کدام بخش‌های آن، به‌علت شرایط عینی، از لحاظ روانشناسی قادر نیستند خود را از حصارهای شرایط موجود برهانند.

ماله، مارکسیست‌ها را به‌مطالعه «بسیار شتاب آلود» و بدون «دقت کافی» مارکسیسم و براین اساس، با توجه به «وحدت اجتماعی»، «مشارکت اجتماعی» و «تجانس فرهنگی» طبقه کارگر، به‌استنتاجات غلط از مارکسیسم متهم می‌کند. ما فوراً متوجه می‌شویم که این موضوعات کلمه به‌کلمه از کتاب *تولت* و *شهروندان*، که در سال ۱۹۶۱ به‌کمک انجمن جان‌مولین به‌عنوان مانیفست اصلی مکتب تکنوکراتیک انتشار

یافت اقتباس شده است.^۲ ماله، به پیروی از مؤلفین این کتاب ادعا می کند که مارکس درباره اصطلاح «طبقه کارگر» به عنوان یک «مفهوم مشروع و استنتاج فلسفی» فکر می کرد. تزه های جین مولین تا حدودی از جانب رویونیست ها در سایر کشورهای سرمایه داری نیز دنبال شده است. گروه مانیفست Manifesto در ایتالیا چنین می گوید: «در نظام سرمایه داری پیشرفته، پرولتاریا به مفهوم واقعی که بتواند دقیقاً تعریف شود وجود ندارد.»^۳

موضع «چپ» روها معرف تلاش آنان جهت تحریف تئوری های مارکسیستی است. مارکس پرولتاریا و نقش آنرا در جامعه سرمایه داری بر حسب موقعیتی که در تولید سرمایه داری واجد است تعریف می کند، و بنابراین مخصوصاً در هر مورد بطور مشخص تاکید می کند که پرولتاریا لزوماً یک مفهوم سیاسی - اقتصادی است. مارکس می گوید: «پرولتاریای ما از نظر اقتصادی چیزی جز کارگر مزد بگیر که تولید می کند و سرمایه را افزایش می دهد نیست، و به محض آنکه زائد بر احتیاجات افزایش و انبساط ارباب سرمایه تشخیص داده شد به خیابان افکنده می شود.»^۴

میلیونها کارگر دائماً با واقعیت سرمایه داری رودر رو قرار می گیرند. مع هذا آنان فقط بتازگی با مشاهده منظره اخراج دسته جمعی کارگران که به مثابه یک بیماری در همه کشورهای «جهان آزاد» در حال گسترش است، دلائل روشن تری بر صحت عقاید و نظریات مارکس بدست آورده اند. اما دقیقاً این واقعیت، یعنی ماهیت تولید سرمایه داری و مبنای آن است که «چپ» روها در حالیکه یک برداشت کاملاً فلسفی و سوسیولوژیکی از این مسأله را به مارکس نسبت می دهند، می کوشند آنرا پرده پوشی کنند.

رویزیونیست ها در حالیکه سعی می کنند تزه های خود را صحیح، منطقی و موثر جلوه دهند و آنها را بایک شالوده «تئوریک» بیارینند، به نظریه «کارمولد» که در اقتصاد سیاسی مارکس مقام بس مهمی را به خود اختصاص داده است متوسل می شوند. مارکس می گوید، «کارمولد اصطلاح موجز و مختصری است برای تمامی مناسبات تولید و شکل و شیوه ای است که در آن نیروی کار در پروسه ای تولید سرمایه داری تجسم پیدا می کند، اما تشخیص وجه تمایز آن از انواع دیگر کار از همه مهم تر است، زیرا این تمایز دقیقاً شکل ویژه ای از کار را نشان می دهد که تمامی شیوه تولید سرمایه داری و خود سرمایه بر آن مبتنی است.»^۵

دقیقاً در همین مفهوم اساسی و فوق العاده مهم است که افراطیون «چپ» و رویزیونیست ها تلاش می کنند ابهام ایجاد کنند. برنامه اعلام شده از جانب گروه «مانیفست» شامل اظهار نظر زیر است: «دیگر نمی توان پرولتاریا را بعنوان مولد ارزش اضافی تعریف کرد، زیرا خط مرزی بین کار مولد و کار غیر مولد نامشخص

۲- L'Etat et le Citoyen انجمن جین مولین، پاریس، ۱۹۶۱، صفحات ۱۴۶ و ۱۴۷.

۳- Il Manifesto، سپتامبر ۱۹۷۰، صفحه ۲۷.

۴- کارل مارکس، سرمایه، مسکو، جلد اول صفحه ۶۱۴.

۵- کارل مارکس، تئوری های ارزش اضافی، مسکو، بخش اول صفحه ۳۹۶.

تر شده است.^۶ همتهای فرانسوی گروه «مانیفست» نیز بطور مشابهی مفهوم سیاسی-اقتصادی «کارمولد» را با مفهوم فیزیکی کار، مانند کار پشت میز یا ماشین بخاطر تولید مقداری کالا، یکسان قلمداد می‌کنند. آنان می‌گویند: «اشاره و استناد به کار فیزیکی برای تعریف مفهوم طبقه کارگر کافی نیست. کار روی برخی از ماشین‌ها، که بعنوان یک نمونه بارز جانشین یک عمل تولیدی می‌شود، دیگر نمایشگر و معرف کار فیزیکی به مفهوم واقعی کلمه نیست.»^۷

در حقیقت مارکس در موارد مکرر و بطور کاملاً دقیقی مفهوم کارمولد را تعریف کرده است. او نوشته است: «تنها کاری که مستقیماً تبدیل به سرمایه می‌شود، مولد است، (یعنی)، کاری که ارزش اضافی تولید می‌کند، یا در خدمت سرمایه بعنوان عامل ایجاد ارزش اضافی است، و از این پس خود، به مثابه سرمایه، به مثابه ارزشی که خودبخود گسترش پیدا می‌کند، جلوه گر می‌شود.» و مضافاً، «بنابراین، در نظام کار-تولید سرمایه‌داری است که کارمولد برای کارفرما ارزش اضافی تولید می‌کند، یا که شرایط عینی کار را به سرمایه و صاحب سرمایه را به سرمایه‌دار تبدیل می‌سازد.»^۷

و مارکس که گوئی تحریف و سوء تفسیر این مفهوم را پیش‌بینی می‌کرد، اضافه می‌کند، «فقط کوتاه‌نظری بورژوا است، که با تلقی کردن اشکال تولید سرمایه‌داری بعنوان اشکال مطلق تولید و بنابراین به مثابه اشکال ابدی و طبیعی تولید می‌تواند مسأله آنچه را که از نقطه نظر سرمایه، کارمولد محسوب می‌شود، یا این مسأله که کار به طور کلی مولد است یا آنچه که به طور کلی کار مولد شمرده می‌شود، با هم اشتباه کند.»^۸

رویه‌مرفته چنین می‌نماید که بحث انتزاعی درباره کار مولد، به هدف عناصر ماوراء «چپ» برای استتار تلاشهای آنان جهت تجدید نظر در تئوری مارکسیستی مربوط به اصول استثمار سرمایه‌داری، و در حقیقت وجوه و صور تولید سرمایه‌داری یاری می‌رساند. تمام این تلاشها برای آنان لازم است، چون در درجه اول به توجیه موضع گیری آنان در فعالیتهای تبلیغاتی، و ثانیاً، بطور کلی برای منحرف ساختن مردم از مبارزه برضد سرمایه‌داری کمک می‌کند.

بر طبق ادعاهای تئوری پردازان «چپ» رو، در جامعه سرمایه‌داری معاصر، کار به چنان طریقی سازمان یافته است که خط سیر حرفه‌ای و سازمانی آن از ماهیت مالکیت و وسایل تولید جدا شده است، و زمانی که این جدائی بر حسب شاخه‌های مختلف صنعت و پروژه‌های اقتصادی گوناگون تحقق می‌پذیرد، طبقه کارگر متحد از بین می‌رود. بر اساس این تئوری، کارگر عصر مکانیزاسیون کار، از طرح هرگونه دعوی نسبت به ماهیت و خصلت تولید سرمایه‌داری خودداری می‌کند، از مبارزه علیه ارزش‌ها و

۶- II Manifesto سپتامبر ۱۹۷۵، صفحه ۲۷.

۷- Pierre Belleville, Une nouvelle classe ouvrier, پاریس، ۱۹۶۳، صفحات

۱۱ و ۱۲.

۸- کارل مارکس، تئوریهای ارزش اضافی چاپ مسکو، بخش اول صفحه ۳۹۳.

ماهیت نظام سرمایه‌داری دست می‌کشد، و به‌دفع نیازهای خود در قلمرو محرف اکتفا می‌کند. تئوری مزبور نتیجه می‌گیرد که پس از نیل بدین کیفیت، طبقه کارگر، کاملاً یا ماهیتاً در جامعه سرمایه‌داری «مستحیل» شده است، و آنچه را باید جستجو کرد عبارت است از گروه‌های «مستحیل شده» و «جنبی» طبقه کارگر که عناصر «چپ» رو می‌توانند بدانها متکی شوند.

تاکیدی که رویونیست‌ها در تئوری‌های خود بر بفرنجی و عدم تجانس ترکیب پرولتاریا می‌کنند به هیچ وجه به‌هدف تعیین دقیق‌تر مرزبندی و ساختار طبقه کارگر، یعنی مسأله‌ای که جای مهم و برجسته‌ای را در مطالعات مارکسیستی به‌خود اختصاص داده است کمک نمی‌کند، زیرا پیشرفت‌های علمی و تکنولوژیک، تعمیق تقسیم کار اجتماعی و سایر عوامل، بر ساختار طبقه کارگر تأثیر مادی می‌گذارد و نمی‌تواند از محاسبه حذف شود. در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری، طبقه کارگر شامل چندین گروه اساسی از قبیل گروه‌های صنعتی، گروه‌های خدماتی - اداری و پرولتاریای کشاورزی است، که هر یک از آنها با توجه به‌محرّفه و مشخصات ناشی از تقسیم کار اجتماعی و وجود پیشرفت آن، دارای کیفیات مخصوص به‌خود هستند. اما تمام این قشرهای کارگران مزدبگیر، که از داشتن وسایل تولید بی‌بهره هستند و به همین دلیل مجبورند نیروی کار خود را بفروشند، ارزش اضافی تولید می‌کنند و در نتیجه از طریق کار خود، امکان انباشت سرمایه را فراهم می‌سازند.

رویونیست‌ها دقیقاً همین صفت مشخص اقتصادی و اجتماعی عینی پرولتاریا را بکلی انکار می‌کنند. ریناسیتا *Rinacita* نشریه حزب کمونیست ایتالیا می‌نویسد: «با چنین برداشتی که رویونیست‌ها از مسأله می‌کنند، دیگر معیار عینی برای تعریف پرولتاریا وجود ندارد.»^۹

اکنون آنچه را که تئوری پردازان رویونیست و «چپ» رو به‌مثابه شاخص وجود و فرم‌اسیون یک طبقه می‌گیرند بررسی می‌کنیم.

آنان در برخی موارد می‌پندارند که تنها اگر آگاهی مشترک، هدف مشترک در مبارزه و برنامه اجتماعی مشترک وجود داشته باشد، می‌توان از وجود یک طبقه سخن گفت. یکی از رویونیست‌ها بنام پی‌یر ناوی *Pierre Naville* اعلام می‌کند: «بدون داشتن هدف‌های روزمره و مقصد نهائی، طبقه نمی‌تواند وجود داشته باشد.»^{۱۰} در موارد دیگر آنان با اعلام مخالفت با سرمایه‌داری لفظاً خود را وابسته به طبقه کارگر وانمود می‌کنند و با این‌وسائل، با یک اشاره سخترانان پرچانه و دارای زمینه اجتماعی خرده‌بورژوائی، که برای آنان مبارزه طبقاتی چیزی بیش از لعنت فرستادن و دشنام دادن به سرمایه‌داری و دیوان سالاری و پخش اعلامیه در سلف سرویسها و شبانه‌روزی‌های دانشجویان و دانش‌آموزان، و در ضمن کارخانه‌ها یا ادارات دفتری،

۹- *(Rinacita)* دوم اکتبر ۱۹۷۰ صفحه ۱۲.

۱۰- *Pierre Naville, La classe et le regime gaulliste*, پاریس، ۱۹۶۴ صفحه ۶۸.

درباره «نیروی افسانه‌ای پرولتاریا» نیست، به‌میان طبقه کارگر گسیل میدارند. آنان با اعمال چنین روشهایی به طبقه کارگر، به‌حزب طبقه کارگر و اتحادیه‌های صنفی یعنی نهادهایی که در حال کوشش برای یافتن طرق مبارزه علیه انحصارات هستند، پشت می‌کنند.

رویزیونیست‌ها و اپورتونیستهای «چپ» هردو، نقش صنعت پیشرفته و جامعه معاصر و پرولتاریای درگیر در آن را نادیده می‌گیرند و نقش مالکیت خصوصی سرمایه‌داری را به‌مثابه منشأ قدرت سیاسی انحصارات ناچیز می‌شمارند و به‌نقش تاریخی طبقه کارگر کم بها می‌دهند.

آنان در هر فرصتی، به‌منظور «حک و اصلاح» مهمترین اصول مارکسیسم، از نو، باصطلاح شرایط جدید را مورد اشاره قرار می‌دهند. فی‌المثل، روژه گارودی، رویونیست برجسته، این اندیشه را مطرح می‌سازد که انقلاب علمی و تکنولوژیکی، و بویژه، عصر سیبرنتیک، روشنفکران را در جامعه در موقعیت جدیدی قرار می‌دهد. گارودی با توجه به‌ماهیت و خصلت مستمعین خود تاکید می‌کند که روشنفکران جامعه، گرچه برخی از خصوصیات ویژه خویش را حفظ می‌کنند، بخشی از طبقه کارگر محسوب می‌شوند، و می‌افزاید که این دو گروه اجتماعی در حال ترکیب و مستهلک شدن در یک فرم‌اسیون جدید و یک پارچه هستند که وی آنرا «وحدت تاریخی جدید» می‌نامد. گارودی با فرض اینکه انقلاب علمی و تکنولوژیکی هم‌اکنون صورت گرفته است و ما وارد «عصر سیبرنتیک» که در آن ترکیب و وحدت کامل کار فکری و بدنی انجام می‌شود شده‌ایم، نتیجه می‌گیرد که موجودیت طبقه کارگر در حقیقت به‌پایان رسیده است. او برحسب شرایط و مقتضیات، جنبه‌های اجتماعی یا سازمانی را مورد تاکید قرار می‌دهد، اما از نظر وی این اندیشه که طبقه کارگر دیگر نقش نیروی اصلی جنبش دمکراتیک و تحول اجتماعی را ایفا نمی‌کند همواره در درجه اول قرار دارد.

در بسیاری موارد، رویونیست‌ها براساس پیش‌بینی‌های خوش‌بینانه در خصوص پیشرفت جامعه سرمایه‌داری، در باره نقشی که گروه‌های اجتماعی بازی می‌کنند، به استنتاجات خاص خود می‌رسند. دقیقاً برپایه چنین پیش‌بینی، که عدم صحت آن از طریق بحرانی که کل نظام سرمایه‌داری را به‌نابودی تهدید می‌کند به‌اثبات رسیده است، رویونیست اطریشی، ف. مارک F. Marek تلاش می‌کرد «نقش جدید»ی هموزن و معادل طبقه کارگر برای روشنفکران دست و پا کند. وی در عبارت زیرین می‌گوید: «نمایندگان روشنفکران، در پرتو موقعیت خود در تولید و تکنولوژی اتوماتیک معاصر، در اداره مؤسسات اقتصادی، و در رهبری اقتصاد، به‌عنوان منادیان ... اندیشه‌های سوسیالیستی، نقشی انجام خواهند داد مشابه آنچه که کارگران در آغاز دوران جنبش طبقه کارگر، یعنی هنگامی که سوسیالیسم علمی به‌زحمتکشان عرضه گردید، ایفا کردند.»^{۱۱}

استدلال اشتباه آمیز و ناقص «چپ»‌روها با توجه به‌نقش «ویژه» روشنفکران

۱۱ - فراترمارک، فلسفه انقلاب جهانی، صفحه ۱۱۷.

در دنیای معاصر، به این کار محدود نمی‌شود که صفاتی به آنان نسبت داده شود که از مشخصات ویژه آنان نباشد. و نیز لازم است خاطر نشان گردد که، اولاً، احتجاجاتی از این قبیل، نقش برجسته‌ای را که طبقه کارگر در مبارزه بخاطر دموکراسی و سوسیالیسم انجام می‌دهد پنهان می‌سازد. ثانیاً، آنان مسئله واقعی تأمین و حفظ و حفظ اتحاد طبقه کارگر و روشنفکران فنی و علمی را محیلاًنه «پرده‌پوشی» می‌کنند، تا آنجا که اعلام می‌کنند این بخش از روشنفکران هم‌اکنون به‌قسمتی از طبقه کارگر تبدیل شده یا با آن «ترکیب» شده است. ثالثاً، اختلافات اجتماعی و سیاسی‌ای را که در محیط و مجموعه خصوصیات و زمینه فکری روشنفکران علمی و فنی و کارمندان اداری وجود دارد نادیده می‌گیرند، و این حقیقت را که آنان دارای منافع و حقوق اجتماعی ویژه و حتی بالاتر از آن، مغایر و متضادی هستند که به‌هیچ وجه لزوماً با منافع و حقوق اجتماعی پرولتاریا برابر و یکسان نیست، انکار می‌کنند. رابعاً، اعلام میدارند که روشنفکران و طبقه کارگر هم‌اکنون می‌توانند در نظام سرمایه‌داری مستحیل شوند، و اختلافات اساسی و عمده بین کار فکری و کاربدنی می‌تواند قبل از انقلاب سوسیالیستی، و بدون بنای کمونیسم، فقط تحت تاثیر تحولات علمی و فنی، از میان برداشته شود.

ادعاهائی از این قبیل، به‌انکار ماموریت تاریخی طبقه کارگر و به‌کوچک شمردن نقش برجسته احزاب کمونیست در مبارزه بخاطر پیشرفت و ترقی اجتماعی منجر می‌گردد.

با توجه به نقش طبقه کارگر در جامعه، مسئله‌ی بالاخص حاد این است که در حال حاضر، طبقات حاکمه تلاش می‌کنند طبقه کارگر را متلاشی سازند، و برای مقابله با آن، یک «اتحاد محافظه کارانه اجتماعی» به‌وجود آورند. نابود کردن خرده مالکین روستا و مشکلات و مشقاتی که دامنگیر خرده بورژوازی شهری است، دامنه‌ی اتحاد طبقاتی پرولتاریا را بالقوه وسعت می‌بخشد. اما از جانب دیگر، بورژوازی انحصاری می‌کوشد شمار عظیمی از مردم تهی دست و بی‌نوا را به مثابه مسالحي جهت تأمین پایگاه توده‌ای خود، مورد بهره‌برداری قرار دهد و چنانچه احساسات ضدکارگری بتواند در این مردم انگیزه شود، خود یک پایگاه «توده‌ای» برای اجرای یک سلسله عملیات تحریک‌آمیز علیه طبقه کارگر را فراهم می‌سازد.

بورژوازی با سوء استفاده ماهرانه از نارضایتی‌های فزاینده و احساسات عصیانگرانه این اقشار، یک تهدید دائمی نسبت به منافع طبقه کارگر که در سالهای اخیر در بسیاری از کشورها از طریق نبردهای شدید طبقاتی بدست آمده ایجاد می‌کند. بنابراین، احزاب کمونیست، کار و فعالیت آموزشی و تشکیلاتی خود را به‌منظور اتحاد و همبستگی بیشتر پرولتاریا و برای جلب گروه‌های جدید اجتماعی بطرف طبقه کارگر، تشدید می‌کنند.

ادبیات کودک

محمود احیایی

ادبیات کودک در ایران پیشینه‌ای به قدمت تاریخ این کشور دارد. در واقع بخش بزرگی از ادبیات کلاسیک و همچنین بخش‌هایی از فولکلور ایران در شمار ادبیات کودک است.

ادبیات کودک در زمان باستان

افسانه‌ها، اسطوره‌ها، داستان‌های حماسی و پهلوانی و همچنین بسیاری از سرودهای مذهبی، لالایی‌ها، مثل‌ها و چیستان‌ها گنجینه ادبیات کودک را در زمان باستان تشکیل می‌دهد.

این آثار در حقیقت از میان مردم برخاسته و نخست به طور شفاهی رواج یافته و سینه به سینه گسترش یافته تا آنکه بعدها بویژه در زمان ساسانیان و همچنین در دوره پس از اسلام مدون شده است.

برخی از افسانه‌ها و اسطوره‌ها هم به کتاب مقدس زردشتیان یعنی اوستا راه یافته و برخی دیگر در متون پهلوی به مانند خداینامک، بندهشن، دینکرت و هزار افسان گنجانده شده.

البته بخشی عمده از داستان‌های حماسی و پهلوانی هم در مجموعه‌های منظوم و منثور پس از اسلام به مانند ویس و رامین، هفت‌پیکر، داراب‌نامه، سمک‌عیار و همچنین شاهنامه فردوسی جای گرفته است.

بیشتر این گونه آثار، تا پیش از رواج ادبیات مدرن کودک در ایران مورد توجه کودکان و نوجوانان ایرانی بود و هنوز هم هست.

افسانه‌ها، داستان‌های پهلوانی و اسطوره‌ها یا از سوی مادر بزرگ‌ها برای بچه‌ها بازگو می‌شد و یا به وسیله کتاب در دسترس آن‌ها قرار می‌گرفت. در واقع قالب این گونه آثار، هماهنگی کاملی با ذوق و ذهن کودکان و نوجوانان دارد و به این ترتیب همواره برای آن‌ها پرکشش و خواندنی جلوه می‌کند.

ادبیات کودک در دوران رواج اسلام در ایران

در دوره‌های پس از اسلام هم، در کنار ادبیات گذشته کودک، گنجینه تازه‌ای از این گونه ادبیات که بیشتر شکل فولکلوریک داشت به وجود آمد. گذشته از فولکلور، منظومه‌هایی مثل چهل طوطی، عاق‌والدین، موش و گربه و همانندهای آن‌را باید در

شمار آثار قابل خواندن برای گروههای سنی جوان به شمار آورد. اما نکته مهم در این میان چگونگی محتوی آثار کلاسیک کودکان و نوجوانان و سمت گیری اجتماعی - سیاسی آن است.

در واقع این گونه ادبیات را هم به مانند دیگر هنرها و به طور کلی به مانند هر پدیده روبنایی دیگر باید بازتابی از زیربنای اقتصادی زمان خودش دانست.

به این ترتیب بخش عمده ای از ادبیات کلاسیک کودک هم، نمونه هایی از فرهنگ فرمایشی طبقه حاکمه در دوران های گوناگون اقتصادی - سیاسی جامعه ایران و در واقع بازتاب خواسته های استعمارگرانه و ضد خلقی این طبقه است.

سیطره سیستم طبقاتی در دوران هخامنشی، سلوکی و اشکانی و سپس اوج گیری سیستم فئودالیت در زمان ساسانیان و تداوم این سیستم (بسیطره امویان و عباسیان بر کشورهای اسلامی) در ایران، انگیزه اصلی وجود هنر ضد خلقی و بخشی از آن یعنی ادبیات ضد خلقی کودک به شمار می رود.

ادبیات توده ای کودک در دوران رواج اسلام

در تضاد با این گونه ادبیات فرمایشی که نمایانگر زندگی بی بندوبار و انسان برانداز و فاجعه انگیز طبقه های حاکمه است، ادبیات توده ای کودک قرار دارد. مبارزه توده های زیر ستم در دوران های گوناگون با طبقه حاکمه و تضاد زحمتکش و طبقه تولید کننده با استعمارگران، در این گونه ادبیات جلوه ای کامل و شایسته می یابد.

این گونه ادبیات در حقیقت نمایانگر چگونگی زندگی طبقه زیر ستم، یعنی بردگان دوره برده داری و دهقانان وابسته به زمین و زحمتکشان شهری دوره فئودالیسم است.

نکته مهم این است که بخش مهمی از ادبیات توده ای کودک در دوران گذشته به مانند بخشی از ادب مدرن کودک، نمونه های بارزی از هنر مقاومت به شمار می رود. افسانه بزک زنگوله پا نمونه ای از هنر مقاومت در فولکلور ایران است. البته این افسانه را باید در شمار ادبیات کلاسیک کودکان و نوجوانان هم به شمار آورد. در اینجا این افسانه را به عنوان نمونه ای از صدها نمونه از ادبیات توده ای کودک در قرون اسلامی مورد تحلیل قرار می دهیم.

نبرد مرگ و زندگی بز با گرگ که طی این افسانه شکل می گیرد و سرانجام پیروزی بز و نابودی گرگ را در پی دارد نشانه ای از مقاومت دیرپا و تاریخی ساز خلق های محروم بر ضد طبقه های حاکمه ستمگر به شمار می رود.

بز حیوانی سودمند است، شیر می دهد، گوشتش قابل خوردن است و تولید مثل هر ساله اش، سودمندی دیگری را برای بشر به ارمغان می آورد.

در برابر بز، گرگ قرار دارد، حیوانی درنده، زیان آور، بی فایده، درنده خو و پست فطرت که تنها با خوردن گوشت انسان و حیوان های ناتوان تر از خودش زنده است و همچنین دستبرد و یورشش به گله ها، روستاها و گاه شهرها امری بدیهی به شمار

می‌رود و تنها از این راههاست که می‌تواند زندگی کند.
به این ترتیب بز و گرگ سمبول روشنی از دو طبقه عمده ستمگر و ستم زده
به‌شمار می‌روند.

رویاریوی این دو سمبول، در متن افسانه «بزك زنگوله‌پا» حالتی برجسته و هنری
به‌خود می‌گیرد.

گرگ بنا به شخصیت و ماهیت وجودی‌اش، بچه‌های بز را از آن خود می‌داند و
بر این مالکیت هیچگونه شکی ندارد چون خصلت طبقه ستمگر در هر زمان و مکان
چنین است که همه چیز را در خدمت خودش می‌داند.

گرگ درست به مانند طبقه‌های ستمگر که فقط با چپاول بی‌اندازه محرومان
امکان زندگی دارند تنها با خوردن بچه‌های بز و موجودات دیگر می‌تواند به زندگی
سراسر ستم کارانه‌اش ادامه دهد.

پس نابودی بچه‌های بز، زندگی گرگ را در پی دارد و تنها با از میان رفتن و هضم
شدن بچه‌های بز در شکم گرگ است که او توانایی و نیروی زندگی می‌یابد.

این تضاد حرکت‌ساز در واقع همان تضاد میان طبقه‌های چپاولگر و طبقه‌های
محروم در هر زمان و مکان است که در متن این افسانه فولکلوریک برجسته می‌شود.

نکته مهم این است که بزك زنگوله‌پا به‌عنوان سمبول طبقه زیرستم ماهیت گرگ
یعنی طبقه حاکمه را به‌خوبی می‌شناسد.

بز به‌خوبی می‌داند که تمامی مانورهای گرگ مبنی بر راه آمدن با بز و وعده
وعیدهایش درباره اینکه دیگر گزندی به بز نخواهد رساند جز ریاکاری و حسابگری
چیز دیگری نیست و در واقع «توبه گرگ مرگ است». بز آگاهی کامل و شایسته‌ای
در مورد گرگ دارد، درست به همان‌گونه که توده‌های آگاه یقین دارند که ستمگران
در هر دوره و هر زمان فقط با چپاول محرومان امکان زندگی داشته و دارند.

بر پایه این آگاهی است که بز سرانجام به‌نبرد مرگ و زندگی با گرگ برمی‌خیزد.
بز به‌خوبی می‌داند که امکان زنده ماندنش در این نبرد بسیار کم است چرا که گرگ
خون‌خوار و قوی‌پنجه نه تنها خوی درندگی دارد بلکه کشتن و نابود کردن خصلت‌بارز
اوست. با این همه، بز مرگ زندگی‌ساز و افتخار آفرین را بر زندگی خفت‌بار برتر می‌داند
و از این رو در رویاریوی با گرگ تردید نمی‌کند.

هر سطر از افسانه بزك زنگوله‌پا سمبولی از پیکار پویای توده‌ها با ستمگران در
هر دوره از تاریخ است.

به‌عنوان مثال بز برای آماده شدن جهت نبرد نهایی و سرنوشت‌ساز با گرگ و
نجات بچه‌هایش که در شکم گرگ هستند پیش آهنگر محله می‌رود. آهنگر که فردی
از محرومان جامعه و در واقع از طبقه بز است بدون دریافت مزد شاخ‌های بز را تیز
می‌کند.

اما همین آهنگر زمانی که درخواست گرگ را مبنی بر تیز کردن دندان‌هایش
می‌شنود به‌جای برآوردن این درخواست، دندان گرگ را می‌کشد و به‌جای آن

پنبه می‌گذارد و همین اقدام امکان پیروزی بز را بیشتر می‌کند.
مرد آهنگر هم بهمانند بز، ماهیت ستمگر طبقه گرگ را به‌خوبی درک می‌کند
و چنین است که به‌اقدامی شایسته برضد گرگ و بسود بز می‌پردازد.

انقلاب مشروطیت و ادبیات کودک

ادبیات کودک بهمانند دیگر هنرها و به‌طورکلی همچون همه پدیده‌ها از
دگرگونی‌های اقتصادی - سیاسی انقلاب مشروطه به‌دور نماند و معیارهای نوینی را
پذیرا شد.

در دهه‌های آخر حکومت ناصرالدین قاجار سیستم فئودالیسم دچار سستی شد و
در تضاد با آن بورژوازی به‌تدریج شروع به‌رشد کرد.

در این میان توده‌های زیر ستم شهری و دهقانان وابسته به‌زمین به‌عنوان پایه‌های
انقلاب در حال شکل‌گیری آینده روز به‌روز به‌جنبش بیشتری می‌افتادند.

بورژوازی و لیبرال‌های وابسته به‌آن که در این دوره جنبه‌ای مترقی داشتند
در واقع پیش‌آهنگ جنبش به‌شمار می‌رفتند.

هرچند این پیش‌آهنگ سرانجام بافئودالیسم از در سازش درآمد و بزرگترین
خیانت تاریخ را به‌توده‌ها کرد اما در آغاز در پی انجام رسالت تاریخی خود بود. این
دگرگونی در جامعه ایران که سرانجام به‌انقلاب ناکام مشروطیت انجامید از همان دوران
در ادبیات زمان بازتابید و به‌تدریج ادبیاتی نو را در برابر ادبیات کلاسیک آفرید.

فتحعلی آخوندزاده نویسنده آذربایجانی، شیخ احمد روحی، میرزا آقاخان
کرمانی، میرزا ملکم‌خان، جلیل محمدقلی‌زاده نویسنده وطن‌پرند آذری و عبدالرحیم
تبریزی معروف به‌طالبوف از سردمداران ادبیات نوین این زمان یعنی عصر روشنگری
وسپس انقلاب مشروطه هستند.

آثار هر کدام از این نویسندگان در حقیقت بازتاب ادبی - هنری دگرگونی‌های
اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی هنری و سنتی جامعه ایران در عصر روشنگری و
سپس انقلاب مشروطه به‌شمار می‌رود.

نکته مهم این است که بیشتر این نویسندگان از ادبیات نوین اروپا در نیمه نخست
قرن نوزدهم تأثیری شایسته پذیرفتند و به‌این ترتیب رواج ادب و هنر اروپا در ایران
آغاز شد.

البته جنبه‌های انقلابی و چگونگی این جنبه‌ها در آثار نویسندگان عصر روشنگری
بسیار گوناگون است. به‌عنوان مثال ملکم‌خان و مراغه‌ای همواره اصلاح‌طلب و لیبرال
باقی ماندند در حالیکه فتحعلی آخوندزاده و جلیل محمدقلی‌زاده که در آذربایجان
روسیه می‌زیستند سرانجام به‌نویسندگانی انقلابی چهره بدل کردند.

طالبوف نخستین نویسنده کودکان در دوران مشروطیت

عبدالرحیم تبریزی نجارزاده معروف به طالبوف در واقع نخستین نویسنده ایرانی است که بخش عمده کار و تلاشش را به نوشتن برای کودکان و نوجوانان اختصاص داد. اثر عمده این نویسنده به نام سفینه طالبی که به طور مصور در سال ۱۲۸۵ هجری در استانبول به چاپ رسید در حقیقت نخستین اثر علمی برای نوجوانان به شمار می‌رود. در این کتاب دانش‌های مدرن زمان با نثری شیرین و از زبان یک پدر برای پسرش که احمد نام دارد تشریح می‌شود.

موفقیت اصلی طالبوف در نوشتن این کتاب، توانایی او به آفرینش قالبی هماهنگ با ذهن و دریافت‌های نوجوانان و گنجاندن محتوی علمی در چنین قالبی است. تصویرهای این کتاب هم که نوشته‌های متن را به خوبی بازمی‌تاباند هماهنگی شایسته‌ای با محتوی دارد و در واقع مکمل آن به شمار می‌رود.

عبدالرحیم تبریزی بانوشتن این کتاب نه تنها نمونه‌ای از آثار ویژه نوجوانان را در عصر روشنگری ارائه می‌دهد بلکه لزوم نگرش برجسته از دیدگاه دانش و تفکر علمی را گوشزد می‌کند.

هر کس در هر سن که باشد با خواندن این کتاب و پی بردن به نقش بنیادین دانش در شناخت جهان، به خوبی می‌فهمد که تنها با اندیشه علمی و ابزار دانش می‌توان به کار و پیکاری پویا پرداخت.

ادبیات کودک در دوران پهلوی

ادبیات کودک در دوران سلطه استعمارگرانه حکومت ضد خلقی پهلوی به مانند گذشته در دو زمینه متضاد با هم که بازتاب جامعه طبقاتی این دوره است جریان یافت. در دوران بعد از انقلاب مشروطیت، بورژوازی نوپا پس از تردید شدن به قدرت با فتووالیسم از در سازش درآمد تا جلو حاکمیت توده‌ها گرفته شود.

این سازش خائنه لیبرال‌های وابسته به بورژوازی با فتووالیسم باعث شد تا دهقانان وابسته به زمین و توده‌های زحمتکش شهری که زیربنای انقلاب مشروطه بودند بار دیگر به جنبش درآیند تا با سرنگون کردن هر دو طبقه حکومتگر، انقلاب را به نتیجه نهایی برسانند.

نکته مهم دیگر که توانایی جنبش توده‌ای را در این زمان عقیم می‌کرد چیرگی استعمار بر بیشتر مناطق جهان از یک سو و ضعف جنبش‌های آزادی‌بخش برای شکست استعمار از سوی دیگر بود.

در این دوره سلطه امپریالیسم انگلیس بر بیشتر کشورهای جهان از جمله ایران همچنان پابرجا بود و از سوی دیگر روسیه تزاری در کشاکش‌های رقابت‌آمیز و گاه سازشکارانه با انگلیس سعی در استوار نگه داشتن سلطه استعماری خود بر ایران داشت.

این جریان بیش از هر چیز باعث شد تاجنیش‌های توده‌ای در دوران مشروطه هیچگاه گسترشی همه‌جانبه نیابد.

در نیمه دوم دوره بیست ساله پس از مشروطه که انقلاب بزرگ روسیه چهره نمود طبقه زیر ستم ایران هم زیر پی‌آمد این انقلاب دچار دگرگونی ژرفی شد. لغو قراردادهای سلطه جویانه‌ی تزاری از سوی حکومت جوان شوروی و به‌طور کلی محکوم شدن سیاست استعمارگرانه روسیه تزاری از سوی حکومت انقلابی شوروی، باعث شد تا روند جنیش توده‌ای تندتر شود.

پس از تشکیل حکومت جوان شوروی و نابودی سلطه استعمارگرانه روسیه تزاری در ایران، امپریالیسم انگلیس که پای رقیب دیرینه‌اش را از ایران دور می‌دید با تمام نیرو به‌رویارویی با جنیش‌های توده‌ای پرداخت و به‌این ترتیب استعمار نوین در چهره‌ی حکومت رضاخان هویدا شد.

سیاست حکومت فتودال - بورژوازی دوره پهلوی برای تداوم و نگاهداری سلطه امپریالیسم انگلستان بیش از هر چیز بر ایجاد خفقان سیاسی و کشتار آزادی‌خواهان قرار داشت.

در این دوره با وجود خفقان انسان‌کش موجود، هنر و ادبیات مدرن در ایران وارد مرحله نوینی شد.

شعر، داستان، نمایشنامه‌نویسی، نقاشی و موسیقی تکامل تازه‌ای یافت و در تضاد با ستمگری‌های طبقه حاکمه به‌بلندی‌های تازه‌ای دست یافت.

نیما یوشیج، صادق هدایت، حسن مقدم، بزرگ علوی، جمال‌زاده و بسیاری دیگر به‌تدریج آثاری تازه آفریدند و بنیان هنر معاصر را استوار کردند. هر چند ادبیات کودک در این دوره به‌موازات دیگر رشته‌های ادبی رشد نکرد اما به‌زمینه‌های تازه‌ای دست یافت.

نخستین کتاب ویژه کودکان در این دوره با نام «زندگی کودکان برای کودکان» و مطالعه ابتدایی» نوشته جبار عسکرزاده (باغچه‌بان) در سال ۱۳۰۸ چاپ و پخش شد.

البته بعدها آثار دیگری از سوی این نویسنده به‌صورت نمایشنامه و داستان منتشر شد و مورد اقبال کودکان و نوجوانان قرار گرفت.

ویژگی بیشتر نوشته‌های جبار باغچه‌بان جنبه‌های آموزشی و سرگرم‌کننده آن است و به‌این ترتیب نمی‌تواند بازتابی شایسته از واقعیت زمان خودش و چگونگی زندگی و مبارزه توده‌ها باشد اما تردید نیست که این نویسنده و آثارش نقش عمده‌ای در تاریخچه ادبیات کودک ایران دارند.

نویسنده دیگری که در این سال‌ها دست به نوشتن کتاب برای کودکان زد، موسیقی‌دان برجسته ایرانی علی‌نقی وزیری بود.

ویژگی عمده آثار این نویسنده تلفیق نوشته‌ها و ترجمه‌هایش با نت موسیقی بود و به‌این ترتیب او ابتکار تازه‌ای در نوشتن کتاب‌های کودکان به‌وجود آورد.

آمیختگی تصویر، نوشته و نت موسیقی در کتاب‌های ارائه شده از سوی علی‌نقی وزیری در واقع جنبه‌های آموزشی، سرگرم‌کننده و بویژه امکان‌پرورش استعداد کودکان را، در متن این کتاب‌ها زیادت‌تر می‌کرد.

کتاب‌های این نویسنده در سه جلد با نام «خواندنی‌های کودکان افسانه‌هاست» منتشر شد که بخشی از آن ترجمه کتاب‌های فرانسوی بود منتها نام‌های فرانسوی در متن این کتاب‌ها ایرانی شده بود.

با تمام ارزشی که آثار وزیری در جهت رواج ادبیات کودکان دارد نمی‌توان آن‌ها را بازتاب درستی از واقعیت جامعه ایران دانست چون تنها مورد مهم در این کتاب‌ها همان جنبه‌های آموزشی و سرگرم‌کننده آن است نه جنبه‌های اجتماعی.

ادبیات کودک در فاصله سال ۱۳۳۰ تا انقلاب

در شهریور ماه سال هزار و سیصد و بیست شمس بافرار رضاخان و واپس‌نشینی طبقه حاکمه قنودال - بورژوازی پهلوی، جنبش خلق‌های زیر ستم ایران وارد مرحله نوین و کامل‌تری شد.

این جنبش به‌مانند همه جنبش‌های توده‌ای الهام‌بخش هنرمندانی شد که همواره در بطن زندگی و مبارزه طبقه استعمار شونده و قشرهای متحد آن بوده‌اند. به‌این‌ترتیب نمایندگان شبه‌هنر فرمایشی طبقه حاکمه یعنی محمد قزوینی، رشید یاسمی، تقی‌زاده، حسینقلی مستعان، محمد حجازی، علی دشتی و همانند‌های آن‌ها نتوانستند چون گذشته یک‌ه‌تاز میدان باشند.

آن‌ها در پی واپس‌نشینی خاستگاه اصلی خودشان یعنی طبقه حاکمه، میدان را تا اندازه‌ای خالی کردند.

این خالی کردن میدان در برابر هنر پوینده توده‌ای و نمایندگانش یعنی صادق هدایت، بزرگ علوی، نیما یوشیج، احسان طبری، عبدالحسین نوشین و همانند‌های آن‌ها در واقع بازتاب هنری همان ستیز اقتصادی - سیاسی طبقه حاکمه و خلق‌های ایران است.

تردید نیست که ادبیات کودک هم در این دوره وارد مرحله نوینی شد و بیش از هرچیز نشریه‌های گوناگونی از سوی افراد و سازمان‌ها برای کودکان و نوجوانان انتشار یافت و همچنین مجله‌های معمولی صفحه‌هایی را به گروه‌های سنی جوان‌تر اختصاص دادند.

اما نکته مهم این است که باوجود دگرگونی‌های تازه‌ای که در جامعه ایران چهره نمود و در ادبیات هم بازتابید، ادبیات کودک چندان پیشرفتی نکرد.

در حقیقت بخش عمده ادبیات کودک در این دوران به‌همان افسانه‌هایی که از سوی پژوهشگران بازنویسی می‌شد محدود شد.

«صبحی» معروف‌ترین و پرکارترین این گونه پژوهشگران است و او را باید به‌عنوان کسی که نقش عمده‌ای در جهت رواج دوباره افسانه‌های ایرانی و لزوم آفرینش ادبیات

تازه كودك دارد مورد توجه قرار داد.

اما نکته مهم چگونگی برخورد صبحی با افسانه‌ها و تفاوت عمده کار او یعنی بازنویسی افسانه‌ها با بازآفرینی آنهاست.

در حقیقت افسانه‌ها، قصه‌ها، حکایت‌ها، اسطوره‌ها و آثار فولکلوریک را که طی دوران گوناگون در پهنه ادب و هنر هر کشوری شکل گرفته به‌خوبی می‌توان از دیدگاه های گوناگون مورد تفسیر و تغییر قرار داد و بازآفرینی کرد.

به‌عنوان مثال آلبر کامو نویسنده فرانسوی، افسانه سیزیف را از دیدگاه فلسفی خود یعنی فلسفه اگزیستانسیالیزم بازآفرینی کرده و محکوم شدن ابدی سیزیف را به‌بالا بردن سنگ از کوه سمبولی از پوچی زندگی بشر دانسته است.

اما احسان طبری^۱ همین افسانه را با الهام از واقعیت زندگی و مبارزه خلق‌های زیر ستم جهان و تضاد آنها با طبقه‌های استعمارگر و به‌طور کلی برپایه کار و پیکار پویای بشر برضد ناانسانی‌ها بازآفرینی کرده و شخصیت سیزیف را به‌عنوان يك قهرمان توده‌ای مورد تحلیل قرار داده است.

تضاد سیزیف با خدایان اساطیری^۲ در واقع همان تضاد تاریخ‌ساز خلق‌های زیر ستم با طبقه‌های استعمارگر در هر زمان و مکان به‌شمار می‌رود.

پس سیزیف يك قهرمان خلقی است که از جانب طبقه‌های ضد خلقی محکوم به‌بیگاری شده اما راهش همچنان پویا و تکامل بخش در پیش روی توده‌ها قرار خواهد داشت.

به‌این ترتیب اهمیت بازآفرینی افسانه‌ها از دیدگاه انسانی و هم‌آهنگ کردن محتوی این افسانه‌ها با رزم خلق‌های زیرستم به‌خوبی مشخص می‌شود.

هرچند کار صبحی از جهتی اهمیت دارد اما او در واقع افسانه‌ها را بازنویسی کرده و به‌بازآفرینی آنها و سمت دادنشان به‌سوی زندگی و پیکار توده‌ها توجهی نداشته است.

با این همه نکته مهمی که باید آنرا به‌حق ذکر کرد این است که قصه‌گویی صبحی در رادیو و پخش افسانه‌ها از این وسیله همه‌گیر، کمک بنیادینی به‌گسترش ادبیات كودك از يك سو و توجه دوباره مردم به‌افسانه‌ها و فولکلور بومی کرد.

این برنامه باعث شد تا بسیاری از مردم در خطه‌های گوناگون ایران به‌تکاپو بیفتند و افسانه‌های فراموش شده را دوباره زنده کنند و برای صبحی بفرستند و همین افسانه‌ها بود که سرانجام مجموعه پنج‌جلدی او را تشکیل داد.

تکامل ادبیات كودك در تضاد با خفقان پس از کودتای بیست و هشتم مرداد

در دوران بیست و پنج ساله میان کودتای ضد خلقی بیست و هشتم مردادماه هزارو سیصد و سی و دو و انقلاب خلقی و ضدامپریالیستی ایران، انواع هنر هم زیر تاثیر فرهنگ منحط و فرمایشی طبقه حاکمه وابسته به امپریالیسم جهانی دچار انحراف‌های گوناگونی شد.

البته در تضاد با این هنر منحرف و فاسد، هنر خلقی هم جایگاه ویژه‌ای یافت. در این دوران سرمایه‌داری وابسته روزبه‌روز قدرت بیشتری یافت و با استعمار طبقه زیر ستم فربه‌تر از گذشته می‌شد.

در این زمان فرهنگ و هنر فرمایشی طبقه حاکمه هم در کنار پلیس، ارتش، سازمان‌های جاسوسی و دیگر نیروهای ضد خلقی، رسالتی جز سرکوب خلق‌های زیر ستم نداشت، فقط این‌گونه سرکوب در شکل فرهنگی انجام می‌گرفت، یعنی به دگرگون جلوه‌دادن واقعیت‌ها به توده‌ها و مسخ فکری آن‌ها می‌پرداخت.

شبه هنر در حقیقت همان هنر دلخواه طبقه حاکمه است و همواره به‌سبب با هنر واقعی و خلقی می‌پردازد.

از این روشبه فرهنگ با راه یافتن هر گونه اندیشه حقیقی و نو به ذهن توده‌ها و به‌طور کلی با دست‌یابی آن‌ها به فرهنگ پویا مبارزه می‌کند.

در برابر نمایندگان چنین فرهنگ و هنری، هنرمندان وابسته به طبقه زیر ستم قرار داشتند که با همه فاجعه‌آفرین‌های طبقه حاکمه به‌کار خود ادامه می‌دادند.

تردید نیست که ادبیات کودک هم از این دوگانگی به‌دور نماند و از یک سو خیل گسترده کتاب‌های سرگرم‌کننده و بی‌محتوی بود که جز رواج همان فرهنگ منحط امپریالیستی هدفی نداشت و از سوی دیگر آثار اصیل و ویژه کودکان بود که امروزه هم ارزش آن‌ها همچنان پایدار است.

عباس یمینی شریف از نویسندگانی است که در این سال‌ها نامش به‌عنوان نویسنده کتاب‌های کودکان مورد توجه قرار گرفت.

این نویسنده که تمام تلاش ادبی‌اش را صرف آفرینش برای کودکان کرد آثار زیادی از شعر و داستان برای کودکان نوشت.

عمده آثار یمینی شریف با وجود تأثیری که بر روند تکامل ادبیات کودک دارد فاقد یک نگرش واقع‌گرایانه برجسته و جامعه‌است. در واقع آثار این نویسنده هم به‌مانند نوشته‌های جبار باغچه‌بان و علی‌نقی وزیر بیشتر به آموزش‌های اخلاقی و همچنین جنبه‌های سرگرم‌کننده توجه دارد تا به‌قرار دادن کودکان و نوجوانان در متن مبارزه‌های اجتماعی و شناخت ماهیت طبقاتی جامعه زمان.

نویسنده دیگری که از او در اینجا باید یاد کرد دکتر هوشیار است که آثارش بیشتر شکل مقاله‌های ساده و اخلاقی دارد تا داستان.

صمد بهرنگی نقطه عطفی در ادبیات انقلابی کودک

صمد بهرنگی نویسنده‌ای است که در تضاد با واقعیت موجود در دوره بیست و پنج ساله به‌وجود آمد و در واقع نقطه عطفی در ادبیات انقلابی کودک در این دوران به‌شمار می‌رود.

این نویسنده را می‌توان به‌عنوان پیش‌تاز نویسندگان انقلابی کودک در آخرین

دهه‌های پیش از انقلاب مورد تحلیل قرار داد.

نکته مهمی که در تحلیل آثار این نویسنده باید مورد توجه قرار بگیرد چگونگی نگرش او برواقعیت زمان زندگی و ماهیت جهان بینی اوست. هرچند صمدبهرنگی در نوشتن آثارش تضادهای جامعه زمانش را در نظر می‌گیرد اما در برخی موارد دچار اشتباهاتی هم می‌شود. البته بخش عمده آثار صمدبهرنگی نمایانگر فاجعه‌آفرینی‌های طبقه حاکمه وابسته به امپریالیسم است اما کار او در بعضی از موارد دچار نقص‌هایی می‌شود. به عنوان مثال، او در داستان پسرک لبوفروش، یک قالی‌باف خرده‌پای روستایی را در ردیف استثمارگران وابسته به طبقه حاکمه به‌شمار می‌آورد سعی می‌کند تا میان او و پسرک لبوفروش تضادی عمده و طبقاتی ایجاد کند. با این‌همه صمد بهرنگی واقعیت زمان خودش را تا اندازه زیادی می‌شناسد و آن‌را در آثارش باز می‌تاباند.

آثار صمد را در مرحله نخست باید به دو گونه عمده بخش کرد. اگر آثاری مانند یک هلو و هزار هلو، کچل کفترباز و کوراغلو را با داستان ماهی سیاه کوچولو بسنجیم تفاوت این دو گونه آثار را که در واقع بازتاب یک واقعیت هستند می‌بینیم. روشنگری در متن زندگی توده‌ها، آگاه کردن آن‌ها از لزوم مبارزه شایسته و درست برضد طبقه حاکمه، در سری آثار نخست صمد جلوه‌ای عمده دارد در حالیکه مبارزه جدا از توده، بی‌ثمر بودن آن و سرانجام شکست این شکل از مبارزه محتوی اصلی داستان ماهی سیاه کوچولو را تشکیل می‌دهد.

ماهی سیاه کوچولو حادثه می‌آفریند، صادقانه نبرد می‌کند اما به روشنگری اثرگذار نمی‌پردازد، چون جدا از توده‌ها حرکت می‌کند و همین امر سرانجام به شکست و نابودی او می‌انجامد. پیام اصلی صمد هم نشان دادن همین شکست است نه تأیید مبارزه جدا از توده.

صمد بهرنگی در داستان «اولدوز و کلاغ‌ها» مبارزه‌ای آگاهانه و هماهنگ‌برروش علمی ارائه می‌دهد و بیش از هر چیز به کار پویا در میان توده‌های زیرستم و آگاه‌سازی و آماده سازی آن‌ها برای رویارویی با طبقه حاکمه می‌پردازد.

هرچند تضاد موجود میان زندگی «اولدوز» از یک سو و پدر و مادرش از سوی دیگر را نمی‌توان سمبول تضاد میان دو طبقه دانست اما به‌رحال می‌توان آن را به‌عنوان تضادی حرکت ساز مورد توجه قرار داد.

نگرش حقارت‌آمیز پدر وزن پدر «اولدوز» به او و ستمی که بر او روا می‌دارند و به‌طور کلی رابطه غیر انسانی آن‌ها با این کودک دورمانده از مادر، شباهتی کامل با اقدام‌های طبقه استثمارگر برضد طبقه‌ای دیگر دارد.

هرچند استثمار که رابطه اصلی طبقه حاکمه با طبقه زیرستم است در چگونگی رابطه «اولدوز» با پدر وزن پدرش چندان نقش ندارد اما به‌رحال همان نگرش زن پدر و پدر بر «اولدوز»، او را به‌مانند انسان‌های استثمار شده زجر می‌دهد.

کلاغ‌ها پیام آوران دنیایی هستند که در آنجا همه چیز رنگی دیگر دارد، کسی به کسی صدمه نمی‌رساند، همه کار می‌کنند، هیچکس برد دیگری برتر نیست و از «زن باباهای» ستمگر نشانی وجود ندارد.

پس کلاغ‌ها سمبول قهرمان‌های توده‌ای هستند که در هر زمان و مکانی به‌عنوان محصول راستین تضادهای طبقاتی قدیمی‌افرازند و از سوی توده‌ها به پیشقراولی‌جنش‌ها برگزیده می‌شوند.

تزدیکی «اولدوز» به کلاغ‌ها و شرکت یاشار در جمع آن‌ها در واقع همان شکل‌گیری و انسجام تدریجی مبارزه توده‌ها برضد ستم طبقاتی است. روشنگری و مبارز پروری سمد به‌رنگی در داستان «یک هلو هزارهلو» هم پر جلوه و کامل است.

موضع‌گیری درخت هلو برضد باغبان سرسپرده به‌ارباب و بسود دوکودک قهرمان داستان در واقع همان اتحاد همه‌جانبه توده‌های زیر ستم برضد طبقه ستمگر است. سرگذشت هلو از زمان رسیده شدن تا زمان درخت شدن و میوه دادن در همان حال که جنبه‌ای علمی دارد بیانگر آن همه تضادهای طبقاتی و ستم‌های ناشی از این تضادهاست که همواره از متن جامعه‌های طبقاتی جوشیده و بر جان توده‌ها چنگ انداخته است.

درخت هلو بیش از هر چیز یک فرد آگاه برواقعیت جامعه، تضادهای آن و همچنین روند تکاملی آن هست و به‌این ترتیب بر خواننده اثر می‌گذارد.

مبارزه درخت با باغبان سرسپرده و اربابش همان مبارزه‌ای است که همواره میان توده‌های زیر ستم و طبقه‌های حاکمه در هر زمان و مکان وجود داشته و دارد.

محتوی داستان «بیست و چهار ساعت در خواب و بیداری» هم در همین روند جریان می‌یابد. هر چند قهرمان اصلی این داستان در آغاز به‌طور کامل از واقعیت جامعه ناآگاه است اما گشت و گذارش در میان توده‌ها، او را از تضادهای موجود باخبر می‌کند.

البته یک قهرمان آگاه به‌مانند درخت هلو، ننه کلاغه یا امثال آن‌ها در متن این داستان وجود ندارد و در واقع اینجا، روند کل داستان در رابطه با درونمایه آن است که واقعیت را به‌خواننده نشان می‌دهد.

تضادها و واقعیت‌های موجود در جامعه در پی زندگی و گردش کودک قهرمان داستان در شهر به‌تدریج در ذهن او شکل می‌گیرد و او این تضادها را در ضمن عمل به‌خوبی تجربه می‌کند.

تاکنون داستان‌های زیادی درباره آمدن کودکان روستایی یا شهرستانی به تهران و دیگر شهرهای بزرگ در ادبیات معاصر ایران به‌وجود آمده اما بسیاری از این داستان‌ها از جنبه‌های واقع‌گرایانه خالی است.

تضادهای جامعه شهری در بسیاری از این داستان‌ها جلوه‌ای ندارد و فقط محو شدن قهرمان داستان در شهر مورد توجه نویسنده است.

اما در داستان «بیست و چهار ساعت در خواب و بیداری» آن همه تضادهای طبقاتی را که در شهرهای بزرگ به مراتب پر جلوه تر و حادث تر از شهرهای کوچک است به خوبی حس می کنیم.

نگرش «صمد بهرنگی» بر جامعه شهری، پیش از هر چیز از همان جهان بینی - اجتماعی او ناشی می شود و به این ترتیب این داستان در کنار داستان های روستایی صمد بازتاب تازه ای از واقعیت را ارائه می دهد.

«کچل کفترباز» را می توان به عنوان یکی از نمایان ترین آثار صمد بهرنگی که تضادهای طبقاتی را به بهترین وجهی نشان داده است مورد تحلیل قرار دارد. به طور کلی «کچل» در فولکلور و ادبیات آذری در تمام دوران ها نقشی عمده داشته و دارد و به عنوان فردی که از دیگران توانا تر و داناتر است مورد توجه هنرمندان آذری بوده و هست.

«کچل کفترباز» نه تنها چنین شخصیتی را دارد بلکه از آنچه در پیرامونش می گذرد به خوبی آگاه است و به همین دلیل می داند که دزدیدن مال «حاجی» هیچگونه گناهی ندارد چرا که ثروت حاجی نتیجه دسترنج دیگران است.

کچل فردی از طبقه زیرستم است و حاجی سمبول طبقه استعمارگر و رویارویی آن دو که در متن داستان شکل می گیرد به بهترین وجهی این تضاد را نمایان می سازد. کارهای زشت به مانند دزدی، بدی، کینه ورزی و.... در محتوی داستان های صمد همواره معنی دیگری دارد.

این دیدگاه صمد بیش از هر چیز ناشی از همان نگرش اجتماعی برجسته و جامعه است.

کچل به مانند کلاغ ها، درخت هلو، کوراغلو و بسیاری از دیگر قهرمانان داستان های صمد دزدی و کینه ورزی را در شرایطی مجاز می داند.

در جامعه های طبقاتی که طبقه زیرستم، زیر استعمار طبقه دیگر قرار دارد و زندگی استعمارگران از جان و نیروی افراد طبقه زیر ستم تامین می شود کینه ورزی طبقه زیرستم به طبقه استعمارگر امری بدیهی است.

به این ترتیب، جنبش این طبقه را برای بازستاندن حق خود نمی توان، جنایت یا امری غیر انسانی دانست.

سمبول این جریان، دزدی کچل از خانه حاجی است چرا که ثروت حاجی تنها با استعمار کارگران به دست آمده و کچل این موضوع را به خوبی می داند و به همین علت در دزدیدن مال «حاجی» که در واقع مال دیگران است هیچگونه افسوس به خود راه نمی دهد.

این موضوع در داستان کوراغلو هم بیشتر جلوه می کند و یورش های کوراغلو برای درهم کوبیدن طبقه های استعمارگر و بازستاندن حق توده ها از آن ها، چیزی جز همان جنبش توده های زیرستم نیست.

«کوراغلو و بارانش» در واقع پیشقراولان طبقه استعمار شده هستند که در کوهها

گردهم آمده و نمونه‌ای از يك جامعه بی‌طبقه را در میان خود پایه‌گذاری کرده‌اند. آن‌ها به‌خوبی از تضادهای موجود در جامعه زیر سلطه خان‌ها آگاه هستند و بنا به‌وظیفه خود به‌طور مرتب با آن‌ها در حال جنگ به‌سر می‌برند.

«کوراغلو» نابودی خان‌ها و به‌غارت بردن ثروت آن‌ها را کاری درست و حساب شده می‌داند چرا که اعتقادش به‌انسان زحمتکش، او را وادار می‌کند تا با «ضدانسان» در ستیز باشد.

انسان از دیدگاه علمی و درست کسی است که همواره همگام با روند تکاملی جهان و جامعه و در راستای آرمان توده‌های زیر ستم حرکت کند و ناانسان کسی است که بر خلاف چنین مسیری گام بردارد.

پس کسی را که از حیث ظاهر انسان باشد نمی‌توان انسان واقعی دانست و این چنین است که کوراوغلو به‌مانند «کچل» «درخت هلو» و «کلاغ‌ها» استعمارگران را ضد انسان می‌داند و نابودی آن‌ها را کاری انسانی به‌حساب می‌آورد.

«کوراغلو» که پدرش قربانی کینه‌ورزی خان‌ها شده، رنج‌های طبقه زیرستم را به‌خوبی می‌شناسد چرا که خودش، همه این رنج‌ها را تجربه کرده است. او این حقیقت را به‌خوبی می‌داند که مدارا کردن با استعمارگران در هر زمان و هر مکان کاری بیهوده است و نه تنها هیچ‌گونه نمری ندارد بلکه بزرگترین خیانت به‌مردم زحمتکش است.

طبقه استعمارگر به‌هیچ روی نمی‌تواند با طبقه زیرستم سرسازگاری داشته باشد چون فقط با دشمنی بی‌پایان نسبت به توده‌ها امکان زندگی دارد.

درواقع آگاهی «کوراوغلو» و بارانش بر این حقیقت است که باعث می‌شود تا آتش جنگ عادلانه آن‌ها با خان‌ها همواره روشن نگه داشته شود.

«قیام کوراوغلو» نه به‌خاطر غارت و چپاول محض است نه به‌خاطر شهرت شخصی و جاه‌طلبی یا رسیدن به‌حکمرانی. او تنها به‌خاطر خلق و آزادی و پاس شرافت انسانی می‌جنگد و افتخار می‌کند که پرورده‌ی کوهستان‌های وطن خویش است». صفحه «۱۵» از مقدمه کتاب.

مبارزه طبقاتی که در داستان «کوراغلو» درونمایه اصلی را تشکیل می‌دهد در بیشتر آثار صمد جلوه‌ای عمده دارد و از این حیث باید او را سرآمد دیگر نویسندگان دانست.

چگونگی قالب آثار صمد به‌رنگی

ویژگی اصلی نثر صمد به‌رنگی، سادگی آن است، این سادگی را در واقع نتیجه درک درست صمد از چگونگی قالب مناسب داستان‌های کودکان باید دانست.

نثر در داستان‌های صمد در برخی از مواقع به‌اندازه‌ای ساده می‌شود که به‌طور کامل به «گفتگو» پهلوی می‌زند بی‌اینکه واژه‌ها شکسته شود و از قالب نوشتاری خود فاصله بگیرد.

این ویژگی بنیادین نثر صمد باعث می‌شود تا نوشته‌هایش برای همه گروه‌های سنی بویژه کودکان و نوجوانان قابل فهم باشد.

«اولدوز نشسته بود تو اطاق، تگ و تنها بود، بیرون را نگاه می‌کرد، زن باباش رفته بود به حمام، در را قفل کرده بود، به اولدوز گفته بود که از جایش جنب نخورد، اگر نه می‌آید پدرش را درمی‌آورد، اولدوز نشسته بود تو اطاق، نگاه می‌کرد، فکر می‌کرد، مثل آدم‌های بزرگ تو فکر بود» از داستان «اولدوز و کلاغ‌ها»

البته تسلط کامل صمد بر زبان آذری و دستور زبان آن در برخی از مواقع باعث می‌شود تا نثر فارسی او دچار لطمه شود و این کمبود در بسیاری از داستان‌های این نویسنده وجود دارد.

«گفت: غصه‌اش را نخور، دختر بزرگ یکی از نوه‌ها چند روزه تخم می‌گذارد، و بچه می‌آورد» به طوری که در این جمله به خوبی مشخص است، نثر فارسی صمد به ناگاه زیر تاثیر زبان آذری دچار لطمه شده چون در این جمله، «چند روزه» باید «همین چند روزه» باشد.

از این گونه کمبودها که بگذریم، نثر صمد را می‌توان به عنوان یکی از ساده‌ترین نثرها در ادبیات داستانی کودکان به‌شمار آورد.

«تصویرسازی» در ادبیات کودکان دارای يك ویژگی عمده است. به این ترتیب که تصویرهای ارائه شده باید با نگرش کودکان و نوجوانان نسبت به جامعه و جهان هماهنگ باشد.

به عنوان مثال تصویر خورشید به صورت «توپ آتشین» برای کودکان قابل فهم تر است تا به صورت «چهره یار» یا چیزهایی از این گونه.

«توپ» برای همه گروه‌های سنی کودک و نوجوان وسیله‌ای آشناست و به این ترتیب تصاویری که با بهره‌گیری از این گونه وسایل، ساخته شده باشد بسیار نزدیک به ذهن گروه‌های سنی نوجوان است.

در داستان‌های صمد این ویژگی مهم ادبیات کودک تا اندازه‌ای رعایت شده است و در بسیاری از داستان‌های او می‌توان نمونه‌هایی در این مورد به دست آورد. اما نکته عمده این است که تصویر سازی در داستان‌های صمد به طور کلی چندان جایی ندارد.

محتوی که در داستان‌های این نویسنده نقش عمده را دارد در بسیاری از موارد باعث می‌شود تا رکن‌های گوناگون قالب از جمله تصویرسازی در برابر محتوی رنگ بیازد.

چنین است که صمد چندان به تصویر سازی و به طور کلی به ویژگی‌های قالب توجه نمی‌کند اما این مورد را نمی‌توان از کمبودهای کار او به‌شمار آورد چون همان ابهت و عمده بودن محتوی این چنین قالبی را ایجاب می‌کند.

رکن «عمل و حادثه پردازی» در داستان‌های ویژه کودکان یکی از مهم‌ترین رکن‌های قالب است و وجود این رکن را در داستان‌های صمد به خوبی حس می‌کنیم.

به‌طور کلی ذهن کودکان و نوجوانان طوری است که حادثه و عمل را به‌مراتب بیشتر و آسان‌تر از بحث‌های گوناگون حس می‌کند. حادثه و عمل زمانی که با گفتگو در آمیزد بهترین زمینه را برای ارائه محتوی در داستان‌های کودکان فراهم می‌کند. به‌عنوان مثال در داستان «اولدوز و کلاغ‌ها» حادثه پردازی آمیخته به گفتگو سراسر داستان را شکل می‌دهد.

حادثه‌های گوناگون و درعین‌حال پرکشی که در این داستان و بسیاری از دیگر داستان‌های صمد وجود دارد باعث می‌شود تا هیجان و جذابیت که ویژگی عمده داستان‌های کودکان است نقش عمده را بیابد.

نکته مهمی که در این مورد باید به آن توجه کرد این است حادثه‌پردازی نباید طوری باشد که محتوی را زیر تاثیر خود بگیرد و آن را مسخ کند.

این‌گونه مسخ شدگی محتوی را زیر تاثیر حادثه در داستان «ماهی سیاه کوچولو» به خوبی می‌توان حس کرد چرا که باورناپذیری رویدادها و جدا بودن آن از متن زندگی و واقعیت جامعه از ارائه شایسته پیام داستان جلوگیری می‌کند.

شخصیت پردازی در داستان‌های صمد در دو زمینه عمده جریان می‌یابد.

زمینه نخست، شخصیت‌سازی این نویسنده با بهره‌گیری از سمبول است.

در این مورد تلاش صمد به‌رنگی بر این است تا با به‌کارگیری سمبول‌های آشنا و

هماهنگ با ذهن کودکان و نوجوانان به شخصیت‌پردازی دست بزنند.

انواع حیوانات و گیاهان از کلاغ گرفته تا ماهی، حلزون، درخت، میوه و

همچنین چیزهای دیگر مانند دانه برف از عمده‌ترین این سمبول‌هاست.

البته گزینش هر کدام از این سمبول‌ها انگیزه مشخص دارد چون سمبول‌سازی

به‌طور کلی باید هماهنگ با محتوی و پیام داستان و دیگر جنبه‌های آن صورت بگیرد.

به‌عنوان مثال بهره‌گیری از کلاغ در داستان «اولدوز و کلاغ‌ها» به علت

ویژگی‌های گوناگون این پرنده است.

کلاغ همواره به‌عنوان یک پیام‌آور در ذهن بچه‌ها جای داشته و بیشتر کودکان

ایرانی با جمله «کلاغه برای من خبر آورد». آشنا هستند.

اما در این داستان چگونگی پیام‌آوری کلاغ‌ها با دیگر مواقع تفاوت دارد چرا که

در اینجا نقش جاسوس‌گونه کلاغ‌ها از میان می‌رود و به پیام‌آور خوبی‌ها و جنبه‌های

انسانی تبدیل می‌شود.

از سوی دیگر زندگی گروهی کلاغ‌ها، فعال بودن این پرنده و همکاری همه‌جانبه

آن‌ها با یکدیگر از دیگر مواردی است که هماهنگی این سمبول را با محتوی داستان

و پیام آن ایجاب می‌کند.

زمینه دوم در شخصیت‌پردازی داستان‌های صمد بر پایه، ارائه تیپ‌های انسانی

استوار است.

کوراغلو، کچل، پسرک لب‌فروش و..... را می‌توان در ردیف این‌گونه

تیپ‌ها به حساب آورد.

شخصیت‌پردازی در داستان‌های کودکان به‌مانند دیگر ویژگی‌های این‌گونه داستان‌ها تفاوت عمده‌ای با شخصیت‌پردازی در داستان‌های ویژه بزرگسالان دارد. تکیه به گذشته شخصیت‌ها، کاوش ذهنی آن‌ها، روان‌کاوی بیش از اندازه آن‌ها در داستان‌های کودکان بسیار محدود است اما به‌رحال نمی‌توان این‌گونه موارد را به‌کلی نادیده گرفت.

هرچند در بسیاری از داستان‌های صمد هم‌آهنگی شخصیت‌پردازی با ذهن کودکان و نوجوانان به‌خوبی رعایت شده اما در بخشی از آن‌ها هم شخصیت‌ها بسیار نپرداخته و خام هستند.

به‌عنوان مثال شخصیت «کوراوغلو» در داستان کوراوغلو و کچل حمزه و یا شخصیت اولدوز و یاشار در داستان «اولدوز و کلاغ‌ها» از پرداخت خوبی برخوردار است در حالیکه داستان‌هایی مثل پسرک لب‌فروش و تلخون از چنین شخصیت‌پردازی‌هایی برخوردار نیست.

تأثیر صمد به‌رنگی بر نویسندگان دیگر

زندگی، مرگ و آثار صمد به‌رنگی راه تازه‌ای را در برابر سیر ادبیات کودک در ایران گشود. در واقع این نویسنده نخستین فردی بود که در ایران با نگرشی انقلابی به‌کار برای کودکان پرداخت و تمام کوشش خود را بر سر این کار گذاشت. نکته مهم اینکه هر نویسنده آغازگر، گذشته از پیروان شایسته، خیل گسترده‌ای مقلد بی‌مایه را هم در پی دارد و صمد به‌رنگی هم در این‌مورد بی‌نصیب نماند. پس از مرگ این نویسنده و اقبال گسترده مردم از نوشته‌های او، گروه زیادی نویسنده‌نما تلاش کردند تا کار او را تقلید کنند. به‌این‌ترتیب آثار بی‌ارزش و بی‌مایه زیادی به‌وجود آمد که پیش از هر چیز لطمه‌ای بزرگ بر تکامل ادبیات کودک بود. این‌گونه نویسندگان بی‌اینکه آگاهی درستی از آرمان‌های صمد به‌رنگی داشته باشند و یا از صداقت و پاکی او بویی برده باشند به‌رو نویسی مسخره‌ای از آثار او پرداختند و متأسفانه به‌علت جو سیاسی موجود و همچنین نیاز بازار کتاب، اقبال زیادی از چنین آثاری شد.

پیروی از سبک و اندیشه یک نویسنده زمانی اصالت خواهد داشت که پیروی کننده نه‌تنها تمامی ویژگی‌های فکری و ادبی چنین نویسنده‌ای را به‌خوبی درک کند بلکه این روند فکری را تکامل تازه‌ای بخشد و کار را یک گام به‌جلو برد نه‌اینکه فقط به‌رو نویسی ناشیانه بپردازد.

البته در برابر این مقلدان بی‌مایه، نویسندگانی هم بودند که میراث صمد به‌رنگی را به‌درستی پاس داشتند، به‌تکامل اندیشه و آرمان او پرداختند و آثاری با ارزش و ماندنی آفریدند.

با این‌همه، آثار گروه نخست، آن‌چنان ناهنجاری‌هایی به‌وجود آورد که در

بسیاری از موارد آثار باارزش کودک را از چهره‌نمایی درست و شایسته بازداشت.

علی اشرف درویشیان چهره اصیل دیگری در ادبیات کودک

«علی اشرف درویشیان» یکی از نویسندگانی است که در نوشته‌هایش راهی مستقل از صمد بهرنگی ارائه داده است.

هرچند این نویسنده از آرمان‌ها و همچنین ویژگی‌های کار صمد و چگونگی نگرش او بر جهان کودک تأثیر پذیرفته اما این تأثیرپذیری همواره اصالت خود را نگه داشته و هیچگاه به دنباله‌روی نیانجامیده است.

آثار درویشیان را از حیث شکل و محتوی به دو گونه عمده می‌توان بخش کرد. نخست آثاری به‌مانند «روزنامه دیواری مدرسه‌ما»، «کی برمی‌گردد داداش جان»، «ابرسیاه هزارچشم» «آهنگ‌های بابام» و امثال آن‌ها که برای کودکان و نوجوانان نوشته شده و دوم داستان‌هایی مثل.

«فصل نان»، «آبشوران» و «ازاین ولایت» که در ردیف ادبیات همگانی به‌شمار می‌رود.

نکته مهم این است که حتی گونه دوم آثار درویشیان هم با وجود قرارداد داشتن در ردیف داستان‌های همگانی، همواره از استقبال کودکان و بویژه نوجوانان برخوردار شده است.

در واقع این بخش از آثار درویشیان با اینکه برای بزرگسالان نوشته شده اما به علت ویژگی‌های گوناگون به‌مانند سادگی اثر، تصویر و توصیف، برداشت‌های ساده و قابل لمس از زندگی و فقر و همچنین دارا بودن فضایی درک شدنی برای کودکان و نوجوانان، معمولاً در ردیف ادبیات کودک نام برده می‌شود.

در این مورد باید به وجود زمینه‌ای مشترک در ادبیات عمومی و ادبیات کودکان و نوجوانان که همیشه در متن ادبیات ایران و جهان وجود داشته و آثار زیادی هم در این زمینه وجود دارد اشاره کرد.

در اینجا به‌عنوان نمونه مجموعه داستان «فصل نان» و «روزنامه دیواری مدرسه‌ما» را که هر کدام نمونه‌ای از دو گونه کار درویشیان است بطور مختصر مورد تحلیل قرار می‌دهیم.

هرچند ممکن است دیگر کارهای این نویسنده در هر دو زمینه با این دو داستان تفاوت‌هایی داشته باشد و نیاز به تحلیل جداگانه‌ای را ایجاد کند اما به‌رحال این دو داستان می‌تواند چشم‌انداز روشنی از دو زمینه عمده کار او به‌دست دهد.

«فصل نان» مجموعه‌ای از شش داستان است که شاید بتوان آن‌ها را داستان‌های پیوسته هم نامید.

کار تابستانی قهرمان فقیر داستان، بهره‌گیری از تعطیل تابستان به‌عنوان «فصل نان» در واقع پیوندی قابل لمس میان همه داستان‌های این مجموعه ایجاد می‌کند.

رویدادهای این داستان‌ها که تصویرگر جنبه‌های گوناگون فقر بی‌اندازه موجود در یک جامعه طبقاتی از یک سو و تلاش مرگ و زندگی برای تامین بدیهی‌ترین نیازهای زندگی از سوی دیگر است در قالبی ساده، قابل لمس، گویا و به‌دور از پرداخت‌های دست و پاگیر ادبی ارائه می‌شود.

اما انگیزه عمده‌گیرایی این داستان‌ها که به‌مانند داستان‌های دو کتاب «آبشوران» و «از این ولایت» نشانگر دوره‌ای از زندگی کودکان و نوجوانان وابسته به طبقه زیرستم جامعه ماست صداقت نویسنده در تصویرگری فقر است.

این صداقت بیش از هر چیز ناشی از قرارداد داشتن مستقیم و بدون واسطه خود نویسنده در متن فقر و تمامی رویدادهای ناشی از آن است، صداقتی که این نویسنده را به‌عنوان یکی از بهترین تصویرگران فقر زبانه می‌کند.

درویشیان را به‌حق باید تحلیل‌گر فقر و چهره‌پرداز زندگی فقیرترین افراد وابسته به طبقه زیرستم ایران بویژه کودکان و نوجوانان در دوران سلطه امپریالیسم دانست.

تجربه مستقیم درویشیان از فقر و محتوایی که او برپایه این تجربه ارائه می‌دهد به‌طور بدیهی قالب مناسب خودش را می‌آفریند، یعنی قالبی بسیار بی‌پیرایه که تنها وسیله مناسب برای نشان دادن این فقر است.

بسیاری از منتقدان و همچنین افراد کتابخوان و شیفته ادبیات به‌علی اشرف درویشیان ایراد می‌گیرند که چرا فقط فقر را به‌طور انتزاعی نشان می‌دهد و مبارزه تاریخی طبقه زیرستم را برای ازمیان بردن این فقر و عوامل ایجاد کننده آن تصویر نمی‌کند.

البته این انتقاد را تنها در مورد آثار همگانی درویشیان تا اندازه‌ای می‌توان وارد دانست اما این نویسنده در همین بخش از آثارش هم جابه‌جا با تصویر زندگی طبقه ستمگر و جنبه‌های گوناگون زندگی، انگیزه واقعی وجود فقر را نشان داده است.

هرچند نمایان ساختن تضادهای طبقاتی و انگیزه فقر در برابر نشان دادن خود فقر، در آثار درویشیان کم‌رنگ و گاه بی‌رنگ است اما چون این تضادها نه از دید یک نویسنده دور از معرکه بلکه از دید یک فقیر واقعی نمایان می‌شود جنبه‌ای پررنگ‌تر به‌خود می‌گیرد.

«کارگرها دورش را گرفتند. حاجی ازمیان آن‌ها سه نفر را جدا کرد، کارگری که سیل پر پشت و صورت پرزخمی داشت به‌من گفت:

«حاجی به‌اندازه پنج نفر می‌خوره، می‌بینی چه شکمی داره؟»

خندیدم و حرف معلم ادبیاتمان بیادم آمد:

«چاقی‌شان از لاغری مردم است»

ص ۳۴ کتاب فصل نان

«لبه تیزتشت مچم را برید، خون روی سفیدی گچ دوید، میان دو کتفم درد می‌کرد و دردش به‌سوی کمزم دوید و تیر می‌کشید، قلبم تندتند می‌زد، از پنجره انبار

چشم به بیرون افتاد، مرد دوباره بلند شده بود، از آن بطری که اسم خارجی رویش بود می‌نوشتید، شکم سفید و دنبه‌وارش از زیر لباس خواب دیده می‌شد. دوباره دراز کشید، احساس کردم که بدنم سست می‌شود» صفحه ۴۲ همین کتاب

چهره‌پردازی اشرافیت با وجود کمرنگی‌اش در آثار درویشیان ابهتی گیرا دارد چون همواره از زبان فقیری که در سخت‌ترین لحظه‌های سیاه فقر به تب و تاب افتاده حکایت می‌شود و همین ویژگی، بسیاری از تضادهای طبقاتی را در متن این داستانها برجسته می‌کند.

این ویژگی آثار درویشیان در داستان «عشق و کاهگل» از مجموعه فصل نان تکاملی تازه می‌یابد.

عشق قهرمان داستان (خود نویسنده است) که در خانه‌ای اشرافی بنایی می‌کند به دختر صاحبخانه، تب و تاب‌های ناشی از این عشق برآورده ناشدنی و سرانجام شکست آن که ناشی از همان اختلاف طبقاتی است تضادها را برجسته می‌کند بی‌اینکه به توصیف مستقیم آن پرداخته شود.

درواقع همان عشق باز گو نکردنی يك شاگرد بنا به دختر صاحبخانه ثروتمند و سپس واهمه‌های عاشق سوخته دل، خودگویای همه‌چیز است.

«از لباس کارم خجالت می‌کشیدم، يك روز که آینه قدی کم‌د را بیرون آورده بودند به زیرزمین می‌بردم خودم را دیدم، توی زیرزمین دوسه تا جوان همسال خودم هم بودند، پریسا هم بود، مادرش هم بود، از میان آینه آنها را می‌دیدم، وقتی وارد زیرزمین خنک شدم از من کنار کشیدند تا آلوده نشوند، سرخ شدم، گوشه‌هایم داغ شد، گیج شدم، پریسا از کنارم گذشت، پایم به لبه درگرفت و آینه که اندازه خودم بود افتاد و شکست». صفحه ۵۴

«باد که می‌آمد بوی عطر می‌آورد، بوی عطر پریسا. بوی بدن پریسا را می‌آورد و من به شدت به‌خاک سفید پنجه می‌زدم، زیر ناخنهایم زخم شده بود، یکی از ناخنهایم افتاده بود ولی بدنم گرم بود، پرحرارت بود، گونه‌هایم می‌سوخت». صفحه ۵۴ و ۵۵

چگونگی قالب در آثار درویشیان

نوشته‌های درویشیان را به‌طور کلی نمی‌توان از حیث تکنیک داستانی کامل دانست. در بسیاری از داستان‌های کوتاه او از جمله همین داستان‌های موجود در مجموعه «فصل نان» حادثه اصلی که ویژگی عمده داستان‌های کوتاه است وجود ندارد. به این ترتیب این داستان‌ها بیشتر به گزارش‌ها و روایت‌های نمونه از زندگی همانند می‌شود. البته گفتگوها، فضای داستانی، توصیف، تعبیر و تشبیه در همه داستان‌های درویشیان، باعث می‌شود تا کار او از گزارش متمایز باشد اما همان نداشتن حادثه داستانی، کار این نویسنده را از داستان واقعی هم دور می‌کند. حادثه‌های پی‌درپی موجود در داستان‌های کوتاه هم گاه پیوند داستانی ندارد

بلکه حوادثی است که در يك زمان مشخص در زندگی قهرمان داستان روی می‌دهد و در واقع بیشتر روشنگر چگونگی زیستن اوست. به این ترتیب نوشته‌های درویشیان را می‌توان به‌خاطر نویسی و زندگی‌نامه نویسی هم نزدیک دانست. به‌عنوان مثال داستان «آبگوشت آلوچه» در مجموعه فصل نان گزارش یا خاطره‌هایی از چند حادثه است که اگر هم جداگانه توصیف می‌شد لطمه‌ای به اصل رویدادها نمی‌زد.

این نوشته در واقع خاطره‌ای است از کار سخت تابستانی بچه‌های يك خانواده فقیر، چگونگی محیط پیرامون آن‌ها و سپس حادثه تازه‌ای که برایشان اتفاق می‌افتد و آن‌ها به‌جان هم می‌افتند.

این وضع گزارشی نوشته‌ها در داستان دیگر این مجموعه، «بابای معصومه» هم جلوه‌ای کامل دارد. البته این داستان گاه به‌خاطر نویسی هم نزدیک می‌شود. شیوه گزارشگری در این نوشته‌ها وقتی پر جلوه‌تر می‌شود که قهرمان داستان سه صفحه تمام از داستان را به گزارش سخنان پندآموز و گاه فلسفه‌گونه «بابای معصومه» اختصاص می‌دهد.

البته این‌گونه موعظه‌گری‌های روشنفکرانه که به‌سبک ساده درویشیان سخت لطمه می‌زند در بخش‌هایی از دیگر داستان‌های او هم وجود دارد.

به‌عنوان مثال زمانی که قهرمان داستان «يك روز» از مجموعه «فصل نان» به‌پاد آموزگار گم شده‌اش می‌افتد با خودش می‌گوید «هرچه سرش آمد، آمد و تمام شد. ولی آیا می‌توان محبت او را از دلم و سخنان پرمهر و دلنشین را از سرم بیرون کنند؟ نه. نه! ولی چرا. مگر این‌که قلب و مغز را بیرون بیاورند و پرت کنند زوی آسفالت خیابان و با لگد لهش کنند. تازه وقتی که آن جارو کش پیر، آن تکه‌ها را همراه زباله‌ها در گوشه میدان در زیر آن درخت توت بریزد و درخت بدهد پرندگان از آن بخورند، هر پرنده‌ای بر هر درختی و در هر خانه‌ای آوای معلم مرا تکرار خواهد کرد». صفحه ۳۸ کتاب

فلسفه‌بافی دور و درازی است و وصله ناجوری برسبک بی‌پیرایه درویشیان می‌زند. تردید نیست که هر فردی تنها در ضمن رابطه مداوم با جامعه و در روند کار و پیکار و قراردادن در متن تضادهای طبقاتی به‌آگاهی می‌رسد نه با پند و موعظه. اما ویژگی بارز کار درویشیان در پرداخت قالب داستان، شخصیت‌پردازی اوست. درویشیان در این مورد تا آن‌جا پیش می‌رود که پایگاه طبقاتی شخصیت‌هایش به‌خوبی نمودار می‌شود.

شیوه حرف زدن، طرز رفتار و حرکات و به‌طور کلی همه ویژگی‌های يك فرد در کار درویشیان جایی عمده دارد و به این ترتیب شخصیت‌پردازی این نویسنده اوجی باارزش می‌گیرد.

«چای فروش با دستمال استکان و نعلبکی‌ها را خشک کرد، مقنی آهی کشید و گفت «استاد عزیز راستی بچه‌هایت چه می‌کنند؟! فکری برایشان کرده‌ای. آن یکی

کوچولو که شیر می خورد چه می کند؟»
استاد عزیز با پشت دست بینی اش را مالید و در حالی که توی نعلبکی پر از
چای فوت می کرد گفت «چه فکری بکنم؟ عجلتاً یکی از همسایه ها که بچه شیری
داره نگاه داریش می کنه، آن جوانمرگ این بچه کوچیکه را خیلی دوست می داشت،
خیلی»

آجر تراش دستی به سرش که پراز خاکه آجر بود کشید و گفت: سنگ و پای
لنگ .

مقنی که آب از نوک بینی اش توی نعلبکی می افتاد گفت «ای بابا عمر آدمی
مثل چاهه، آخرش به تهش می رسی.»
چای فروش گفت «زندگی ما همین جوریه، بی رنگ مثل تفاله های چای که
دوباره آب رویش بریزند»

از کتاب فصل نان

هر چند شیوه گفتگو در داستان های درویشیان با سبک کلی اوهم آهنگی دارد و از
سادگی کامل برخوردار است اما این گفتگوها گاه به حال شکسته و گاه کتابی است
و این موضوع لطمه ای جداگانه بر شیوه گفتگوهاست.

تحلیلی بر «روزنامه دیواری مدرسه ما» ویژگی های کار علی اشرف درویشیان
را باز هم روشن تر می کند.

داستان «روزنامه دیواری مدرسه ما» بیش از هر چیز بازتابی از تضاد طبقاتی
دوره بیست و پنج ساله میان کودتا و انقلاب است.

شخصیت های این داستان به مانند مدیر، ناظم، آتقی، سیروس و دایی او که سرهنگ
است در یک خط قرار دارند و اشرف یعنی خودنویسنده، عباس، بابک، امید و آقای
هوشیار هم در خط مقابل خط دیگر هستند.

این دو خط در واقع بازتاب همان دو طبقه عمده ای هستند که در زمان پیش از
انقلاب رویاروی هم قرار داشتند و یکی باتکیه به امپریالیسم جهانی به استعمار بی امان
دیگری می پرداخت.

نکته مهم این است که یک مدیر یا یک ناظم به هر حال نمی تواند فردی از طبقه
حاکمه باشد ولی همان فرهنگ ویژه و منحط موجود در جوامع طبقاتی باعث می شود
تا بسیاری از افراد وابسته به طبقه زیرستم به ناچار به خوشخدمتی به طبقه حاکمه بپردازند
و در واقع به طبقه خودشان پشت بکنند.

بنابراین نباید این طور تصور کرد که مدیر و ناظم در شمار افراد طبقه حاکمه
هستند اما آن ها به انگیزه ناآگاهی و نداشتن مایه انقلابی، به سوی طبقه حاکمه و
خواسته هایش گرائیده اند تا از مزایای بیشتری برخوردار باشند.

در این مورد ویژه شخصیت «آتقی» مستخدم مدرسه به مراتب روشن تر از شخصیت
مدیر و ناظم است.

تردید نیست که یک مستخدم همواره فردی از طبقه استثمار شونده است ولی در

این داستان باز به انگیزه همان وضع موجود در جامعه‌های زیر ستم استثمار و استعمار، مستخدم هم در ستمگری بر علیه طبقه خودش شریک می‌شود بی‌اینکه بفهمد به خودش هم دارد ستم می‌کند.

از سوی دیگر تلاش فریبکارانه طبقه‌های حاکمه هم در همه زمان‌ها و مکان‌ها در این است که افراد طبقه زیر ستم را هر چه بیشتر به جان هم بیندازند و در واقع آن‌ها را از شناخت رسالت خود بازدارند.

به عنوان مثال همین «آتقی» همیشه گران فروشی می‌کند و از این راه سود بیشتری به جیب می‌زند. البته نمی‌توان گفت که او به این ترتیب بچه‌ها را استثمار می‌کند اما به هر حال آن‌ها را مورد بهره‌گیری ناپجا قرار می‌دهد.

خود «آتقی» از افراد طبقه زیر ستم است و همواره استثمار شده اما به علت وضعی که طبقه حاکمه برایش ایجاد کرده به ناچار و به انگیزه ناآگاهی، به طبقه خودش پشت می‌کند.

در تضاد با شخصیت مدیر، ناظم، سیروس و سرهنگ است که اشرف، عباس و بابک که پدرانشان زحمتکش هستند چهره می‌کنند.

نویسنده با گذاشتن این شخصیت‌ها در برابر شخصیت‌های اولی در واقع خواسته است تضاد طبقاتی را نشان بدهد اما این نمایش کم‌رنگ است.

علت این کم‌رنگی بیش از هر چیز از همان روش شخصیت‌پردازی نویسنده ناشی می‌شود چون همان طور که اشاره شد با وجود پشت کردن مدیر، ناظم و آتقی به طبقه خودشان، پایگاه طبقاتی آن‌ها تغییری نمی‌کند.

این افراد از حیث طبقاتی در شمار افراد وابسته به قشرهای خرده‌بورژوازی هستند و نمی‌توان آن‌ها را وابستگان طبقه حاکمه دانست.

تردید نیست که نویسنده به علت خفقان موجود در زمان آفرینش داستان به هیچ‌روی نمی‌توانسته افراد واقعی وابسته به طبقه حاکمه را به روشی در داستان بیاورد و به این ترتیب آن‌ها را در چهره مدیر و ناظم نشان داده است.

از این واقعیت که بگذریم مدیر و ناظم را به هیچ‌روی نمی‌توان در شمار افراد طبقه حاکمه دانست.

در طی همین انقلاب بود که بسیاری از مدیرها و ناظم‌ها اعتصاب مدرسه‌های خود را رهبری کردند و به این ترتیب نمی‌شود به اصطلاح همه را بایک چوب راند.

در تضاد با مدیر و شخصیت اجتماعی او، آقای هوشیار قرار دارد. روشنگری‌های آقای هوشیار برای بچه‌ها و به طور کل جهان‌بینی این آموزگار در حقیقت همان بازتاب آرمان توده‌های زیر ستم است.

از این‌رو آقای هوشیار را می‌توان به عنوان یک فرد آگاه وابسته به طبقه زیر ستم و در واقع یک فرد انقلابی که برخلاف «آتقی» به طبقه خودش پشت نکرده به حساب آورد.

اثر بخشی شخصیت توده‌ای آقای هوشیار به مانند شخصیت همه‌قهرمان‌های توده‌ای

در همه زمان‌ها و مکان‌ها به اندازه‌ای است که پس از رفتن او از مدرسه، بچه‌ها همچنان خط او و آرمان‌هایش را پیروی می‌کنند.
نویسنده در اینجا بیش از هر چیز، نشان می‌دهد که اگر يك فرد آگاه و انقلابی در ضمن مبارزه کشته‌هم بشود در حقیقت جشمش از میان می‌رود ولی اندیشه و آرمان او همچنان پابرجا و زنده رو به تکامل خواهد رفت.
پس در این مورد، فرد مطرح نیست بلکه آرمان و راه او مهم است.

قشنگ‌ترین و حساب شده‌ترین بازتاب تضاد طبقاتی جامعه ایران در این داستان، در طی انتشار روزنامه دیواری شکل می‌گیرد.
در این داستان، دو روزنامه دیواری انتشار می‌یابد که روزنامه نخست منعکس کننده خط نمایندگان طبقه حاکمه است و «چماق ایران» نام دارد. روزنامه دوم را که اشرف و دوستانش منتشر می‌کنند نمایانگر آرمان توده‌هاست و محتوی آن درست در برابر محتوی روزنامه نخست قرار دارد و نامش هم «ناقوس ایران» است.
بیش از هر چیز نام این دو روزنامه، جلوه‌ای نمادین را از رابطه دو طبقه حاکمه و زیر ستم ارائه می‌دهد.

چماق همواره سمبول کشت و کشتار، سرکوب و خفقان است ولی ناقوس سمبول آوازه‌گری، پیام‌آوری و در حقیقت سمبول پیام انقلاب به‌شمار می‌رود. از موضوع نام دو روزنامه که بگذریم پایگاه اجتماعی آن‌ها مطرح است.

به همان گونه که در داستان نشان داده شده روزنامه ناقوس ایران طرفداران و خواستاران زیادی میان بچه‌ها پیدا می‌کند درحالی‌که روزنامه چماق ایران را فقط مدیر، ناظم، و معدودی افراد هم‌طراز آن‌ها می‌خوانند.

واقعیت این دو روزنامه در جامعه ما به روشنی وجود داشت. در آن زمان روزنامه‌های مزدور طبقه حاکمه فقط منعکس کننده اندیشه‌ها و اقدام‌های ضد خلقی و فریبکارانه اربابان خود بودند و مردم هم به علت نبودن روزنامه‌های خوب به ناگزیر چنین روزنامه‌هایی را می‌خواندند.

ولی اگر در همین زمان يك روزنامه يك صفحه‌ای به‌طور زیرزمینی و بر ضد طبقه حاکمه منتشر می‌شد میلیون‌ها نسخه تیراژ می‌آورد و همه‌جا دست به‌دست می‌گشت. بازتاب این وضع را به روشنی در این داستان می‌بینیم.

مدیر از بچه‌ها می‌خواهد که فقط از خوبی‌های او بنویسند و سیروس هم که در حقیقت در خط مدیر قرار دارد این خواسته او را برآورده می‌کند و روزنامه را به‌صورت ارگان خط مدیر درمی‌آورد.

سیروس سمبول آن همه روزنامه‌نگاران و نویسندگان چاپلوس و خودفروخته‌ای است که همواره در هر زمان و مکانی از خواسته‌های طبقه حاکمه پیروی می‌کنند تا به‌جای و مقامی برسند.

در برابر سیروس و روزنامه چماق ایران، اشرف بابک و امید قرار دارند که از

خواسته مدیر پیروی نمی‌کنند و خط توده را که خط اکثریت بچه‌های مدرسه است در روزنامه خود منعکس می‌نمایند.

برخورد مداوم نویسندگان این دو روزنامه هم در حقیقت سمبول و بازتابی از همان برخورد طبقاتی است که در جامعه‌های زیر ستم وجود دارد.

نکته مهم دیگری که باید از آن یاد کرد تهرانی بودن سیروس است که از سوی نویسنده بابدینی مورد اشاره قرار می‌گیرد.

این‌گونه نگرش هم به یک فرد درست نیست چون منتسب بودن یک نفر به یک شهر، دلیل بد بودن یا خوب بودن او نمی‌شود.

مردم ساکن در هر شهر وابسته به جامعه طبقاتی هم به‌مانند کل جامعه به دو طبقه عمده بخش می‌شوند و به این ترتیب همان وابستگی طبقاتی است که مردم هر شهر را مشخص می‌کند نه این شهری یا آن شهری بودن آن‌ها.

این‌گونه نگرش بیش از هر چیز ناشی از همان وضعی است که به علت جو موجود در جوامع طبقاتی چهره می‌نماید و طبقه حاکمه سعی در دامن زدن به آن دارد.

در این‌گونه جامعه‌ها بسیاری از افراد شهرستانی به‌انگیزه دور نگه داشته شدن از یک فرهنگ پویا تصور می‌کنند که همه مرکز نشینان افرادی مرفه و در عین حال از همه نظر بد هستند در حالیکه به هیچ‌روی چنین نیست. در تهران هم اختلاف طبقاتی وجود دارد و در بسیاری از موارد این اختلاف از شهرستان‌ها هم بیشتر است.

پس متمرکز کردن کینه طبقاتی به اصل و نسب شهری افراد کاری اشتباه است که واقعیت طبقاتی جامعه را لوٹ خواهد کرد.

این اشتباه در آثار بسیاری از نویسندگان در دوره پیش از انقلاب وجود داشت و تهرانی بودن قهرمان داستان به‌عنوان نشانه بد بودن او به حساب می‌آمد.

نمونه بارز این‌گونه آثار، «کوفیان» اثر امین فقیری است. قهرمان این داستان یک کودک روستایی است که برای ادامه تحصیل به شهر می‌آید ولی در شهر گرفتار آزار و ستم‌ورزی بچه‌های مدرسه و محله می‌شود.

نام داستان هم «کوفیان» است، یعنی نویسنده، مردم تهران را با اهل کوفه که در خیانت به حضرت امام حسین (ع) معروف هستند مقایسه کرده!

این نگرش نادرست زمانی روشن‌تر می‌شود که می‌بینیم، بچه‌های محله و مدرسه کودک قهرمان داستان از طبقه زیر ستم هستند و به این ترتیب دشمنی آن‌ها نسبت به کودک روستایی جنبه‌ای طبقاتی نمی‌تواند داشته باشد.

اگر هم این دشمنی و ستمگری ظاهری و بی‌ریشه وجود داشته باشد فقط ناشی از همان ویژگی‌های شیطنت‌بار دوران کودکی است و به این ترتیب نباید آن را بزرگ کرد و به داستان کشید بلکه دشمنی طبقاتی است که باید به‌عنوان تم برگزیده شود.

در مورد قالب داستان بیش از هر چیز باید گفت که این نوشته، داستان نیست بلکه خاطره‌ای است که روایت می‌شود.

شخصیت‌پردازی‌های موجود در این اثر، کامل نیست و بیشتر به‌طور يك بعدی و بدون در نظر گرفتن ذهنیت آن‌ها و همچنین گذشته‌شان مورد بررسی قرار گرفته است.

البته در يك داستان کوتاه و آن‌هم ویژه نوجوانان به‌تحلیل چند بعدی شخصیت‌ها نیازی نیست اما به هر حال بعدهاى دیگر هم باید مورد چند اشاره کوتاه قرار گیرد تا خواننده بهتر در جریان باشد.

نکته مهم دیگر این است که رکن «عمل» که رکن عمده داستان‌های ویژه نوجوانان است در این اثر عمده نیست چون این رکن و همچنین دیگر رکن‌های داستانی تحت الشعاع توصیف و روایت قرار می‌گیرد.

حادثه اصلی داستان هم که باید از آغاز تا پایان داستان را شکل بدهد تنها از وسط داستان شروع می‌شود و نویسنده پیش از آن فقط به تشریح اوضاع مدرسه می‌پردازد.

اگر نویسنده از رکن‌های داستانی بهره می‌گرفت به‌خوبی می‌توانست تمامی رویدادها و اوضاعی را که پیش از شروع حادثه اصلی داستان یعنی انتشار روزنامه بیان می‌کند در ضمن شرح حادثه اصلی نشان بدهد بی‌اینکه نیاز به توصیف جداگانه‌ای داشته باشد.

رفتن قهرمان داستان با مادرش برای ثبت‌نام، تحلیل شخصیت مدیر، رویدادهای مدرسه و کلاس و آتش‌گرفتن سینما و مانند آن، در بیرون از حیطه حادثه اصلی یعنی در آغاز تلاش برای انتشار روزنامه بیان می‌شود و این دوگانگی در واقع شکل داستانی اثر را مسخ می‌کند و آن را به‌خاطره‌نویسی نزدیک می‌نماید. همه این توصیف‌ها باید در متن حادثه اصلی نشان داده می‌شد و در این صورت بود که می‌شد اثر را داستان نامید.

نثر داستان خیلی ساده است و خواننده بویژه خواننده نوجوان خیلی آسان آن را می‌فهمد و با محتوی ارتباط برقرار می‌کند. در واقع نثر این اثر نثر ویژه آثار نوجوانان است. البته در بعضی از بخش‌های اثر پاراگراف‌های طولانی وجود دارد که برای خوانندگان نوجوان دشواری به‌بار می‌آورد.

تصویر سازی‌های نویسنده در این اثر بسیار قشنگ است و با محتوی هم‌آهنگی دارد فقط در جایی که سیلی خوردن اشرف از مدیر و بیرون پریدن نخودچی‌های جویده شده توصیف می‌شود این هم‌آهنگی به‌هم می‌خورد چون تشریح لقمه بسیار عزیز و لذیذ به‌قورباغه قهوه‌ای بسیار نامناسب است.

قورباغه همواره برای انسان حیوانی چندش‌آور بوده و به‌این ترتیب همانند کردن آن بایک چیز گرامی و دوست داشتنی نمی‌تواند معنایی داشته باشد. البته شاید منظور نویسنده از این تشبیه، رساندن زشتی لقمه‌ای است که از دهان بیرون پریده و خواهی نخواهی ظاهری زننده دارد که در این صورت تصویری درست ارائه شده است.

علی اشرف درویشیان نویسنده‌ای است که با بهره‌گیری از استعداد، ذوق هنری و وفاداری به طبقه خودش، به ترسیم و تصویر برهه‌ای از دوران زندگی کودکان وابسته به طبقه و قشرهای زیر ستم ایران پرداخته و بعدها گوناگون زندگی این کودکان را در مجموعه آثار خود نشان داده است. تردید نیست که در آینده هم بازمینه‌های تازه‌ای از کارهای این نویسنده گران‌قدر مواجه خواهیم شد.

قدسی قاضی‌نور نویسنده دیگری در ادبیات کودک

خانم قدسی قاضی‌نور یکی دیگر از نویسندگانی است که طی چند سال گذشته داستان‌های متعددی برای کودکان نوشته و منتشر کرده است و بی‌تردید جایی مهم در پهنه ادبیات معاصر کودک دارد.

آثار خانم قاضی‌نور بیشتر ویژه کودکانی است که در سال‌های نخستین دبستان تحصیل می‌کنند.

نکته مهم در مورد داستان‌های این نویسنده چگونگی هم‌آهنگی آن با معیارهای داستان‌های ویژه کودکان است.

در رابطه با این موضوع، آثار قدسی قاضی‌نور را می‌توان در دو بخش عمده مورد بررسی قرار داد.

بخش نخست آثار این نویسنده، داستان‌هایی است که به‌انگیزه محتوی و یا قالب آن بویژه در رابطه با گزینش سمبول‌ها، چندان پیوندی با ویژگی‌های داستان‌های کودکان ندارد.

به‌عنوان مثال داستان «اما چه کبوتری، چه کرم ابریشمی» را می‌توان به‌عنوان یکی از داستان‌هایی که دارای محتوی ناگیرا و خنثی برای کودکان است به حساب آورد.

قهرمان این داستان کودکی به‌نام مرتضی است که یک روز برای خریدن نان به‌نانوایی می‌رود اما مرتباً به‌فکر دوستش جعفر و کرم‌های ابریشم اوست. به‌این دلیل بی‌اینکه متوجه باشد همه نان‌ها را می‌خورد و دست خالی به‌خانه می‌رسد و ناچار مجبور می‌شود دوباره برای خریدن نان به‌نانوایی برود اما هنوز هم در فکر کرم ابریشم‌هاست. محتوی این داستان نه‌تنها واقعیت عمده‌ای از زندگی را باز نمی‌تاباند بلکه به‌دور از آن همه مسایلی هم که در زندگی کودکان ایرانی وجود دارد است.

این داستان در واقع ممکن است کودک را چند لحظه‌ای سرگرم کند.

تردید نیست که در زندگی کودکانی مانند مرتضی و جعفر مسایلی به‌مراتب مهم‌تر و در حقیقت عمده وجود دارد که می‌تواند بازتاب جنبه‌هایی از واقعیت زندگی آنها باشد، جنبه‌هایی که برش‌هایی از زندگی همه کودکان وابسته به طبقه و قشرهای زحمتکش ایران است.

نویسنده در این داستان نگرشی برمسایل حاشیه‌ای دارد در حالیکه موارد عمده

واقعیت در سایه مانده و به این ترتیب داستان بی‌رمق مانده است.
این ابهام و حاشیه‌نگری بر محتوی در بسیاری از داستان‌های این نویسنده از جمله «قصه‌های داداشم» وجود دارد.

در این داستان هم میان پدر، پسر و دختر کوچک خانواده مسایل مبهم و حاشیه‌ای درباره آدم‌های بدبخت مطرح می‌شود که به هیچ‌روی نشانی از واقعیت زندگی بخش عمده کودکان کشور ما ندارد.

تردید نیست که وجود «آدم بدبخت» در هر جامعه انگیزه‌های مشخصی دارد که حتی در داستان‌های کودکان هم باید با توجه به جهان‌نگری کودک مشخص شود و گرنه طرح روشنفکرانه این مسایل و حرف زدن‌های کلی درباره آن چاره درد نخواهد بود. داستان‌های دیگری از این نویسنده را که باید در شمار همین بخش نخست به حساب آورد، بعضی از داستان‌های سمبولیک اوست.

انگیزه عدم هم‌آهنگی این‌گونه از داستان‌های قدسی قاضی‌نور با معیارهای ادبیات کودک، گذشته از مبهم بودن محتوی این داستان‌ها، عدم رعایت‌گزینه‌ش سمبول‌های مناسب و شایسته است.

نمونه بارز این‌گونه داستان‌های این نویسنده «چه کسی به چشم پسرک عینک زد» نام دارد. قهرمان این داستان پسرکی است که برخلاف دیگران همه چیز را زیبا می‌بیند چون عینکی ویژه بر چشم دارد. سرانجام روزی عینک را از او می‌گیرند و به این ترتیب دنیا در نظرش زشت می‌شود.

در این داستان هم نه تنها مسایل عمده زندگی و آن همه واقعیت‌های موجود در زندگی کودکان کشور ما جایی ندارد بلکه داستان در هاله‌ای از ابهام، ذهن‌گرایی و موضوع‌های کلی غوطه می‌خورد.

از حیث سمبول‌گزینی هم، وجود سمبولی مثل عینک در این داستان کار را خراب می‌کند چون این سمبول به انگیزه همان ذهن‌گرایی نویسنده به هیچ‌روی چیزی را روشن نمی‌کند اما با این وجود، این داستان برای بزرگسالان می‌تواند با ارزش جلوه کند و پیام‌آور باشد.

داستان‌های سمبولیک دیگری از این نویسنده به مانند «هشتمین پرنده»، «دو پرنده» و «بهترین باغ‌وحش دنیا» هم گرفتار این‌گونه نابسامانی‌ها چه در محتوی و چه در جهت‌گزینه‌ش سمبول است.

ذهن‌گرایی از یک سو و عدم توجه به سمبول‌های قابل لمس برای کودکان و بویژه عدم هم‌آهنگی این سمبول‌ها بایک محتوی آشنا و عینی، علت اصلی ناهنجاری‌های موجود در این‌گونه داستان‌های خانم قاضی‌نور به‌شمار می‌رود.

بخش دوم داستان‌های این نویسنده را می‌توان در شمار داستان‌های با ارزش کودکان دانست.

نمونه عمده این‌گونه داستان‌ها «اسباب‌کشی» نام دارد. این داستان که در واقع شرح اسباب‌کشی یک خانواده است بازتابی از یکی از عمده‌ترین واقعیت‌های جامعه ما

یعنی بی‌سر و سامانی و خانه بدوشی به‌شمار می‌رود. خاطره‌های گوناگون پسر کوچک خانواده از خانه‌ای که در حال اسباب‌کشی از آن هستند در واقع اوج این بی‌سر و سامانی و تاثیرهای گوناگونش را بر همه این‌گونه افراد از جمله کودکان نشان می‌دهد.

ارزش عمده این داستان در ترسیم واقعیتی است که برای عمده کودکان ایرانی قابل لمس است و در هر زمان می‌تواند گیرا باشد.

داستان «فاصله» را نمی‌توان از حیث ارزش با داستان «اسباب‌کشی» برابر دانست. تنها بخش ارزشمند این داستان توصیف و تصویر زندگی خانواده شهربانو کلفت خانواده فرهاد است. اگر همین موضوع به‌عنوان محتوی داستان از سوی نویسنده تصویر می‌شد، داستان ارزش دیگری داشت اما برخورد فرهاد که از طبقه مرفه است بازندگی سراسر فقر خانواده شهربانو عاری از واقع‌گرایی و همچنین به‌دور از جهان‌بینی شایسته است.

کشمش فرهاد به‌سوی فقر موجود در زندگی شهربانو با واقعیت موجود در جامعه‌های طبقاتی یعنی تضاد دشمن‌کیش طبقاتی هم‌آهنگی ندارد و در واقع نمایانگری از «همزیستی طبقاتی و عدم رویارویی افراد دو طبقه» باهم است.

تردید نیست که خانم قاضی‌نور در این بخش از این داستان گرفتار یک اشتباه تئوریک شده که همه ما در دوران پیش از انقلاب گرفتار انواع این‌گونه اشتباه‌های تئوریک بودیم چون نه منابع کافی برای بارور شدن سیاسی داشتیم و نه افرادی که بتوانند ما را راهنمایی کنند.

با این همه توصیف زندگی خانواده شهربانو ارزش ویژه‌ای به داستان «فاصله» بخشیده و همچنین سنجش زندگی فرهاد با خانواده شهربانو داستان را پویاتر کرده است. «آب که از چشمه جدا شد چه کرد؟» «باهم» «آرزو» «باشدن و بی‌شدن» از دیگر داستان‌های با ارزش این نویسنده به‌شمار می‌رود.

تردید نیست که خانم قدسی قاضی‌نور در ادبیات کودکان ایران جایگاهی شایسته دارد و در آینده نیز با آفرینش آثاری مهم از واقعیت‌های عمده زندگی کودکان ایرانی بدزمینه‌های تازه‌ای در این مورد دست خواهد یافت.

گذشته از نویسندگانی که نام بردیم گروهی دیگر از نویسندگانی که کار عمده آن‌ها ادبیات کودک است در کنار نویسندگانی که ادبیات کودک را در حاشیه کار خود مورد توجه قرار داده‌اند و همچنین عده‌ای از شاعران و دست‌اندرکاران دیگر رشته‌های ادبی و هنری در طی سالیان گذشته آثاری برای کودکان آفریدند، مشهورترین این نام‌ها عبارتند از: نسیم خاکسار، نادر ابراهیمی، داریوش عباده‌ای، م - آزاد، فرخ صادقی، اکبر نعمتی، مرتضی رضوان، سیاوش کسرایی، سیروس طاهباز، شکور لطفی، محمد مقیمی، مهدی آذریزدی، م - ا - به‌آذین، مهشید امیرشاهی، فریدون تنکابنی، محمود برآبادی، محمود احمایی، مرتضی خسروثراد، م - پویا، منوچهر کریم‌زاده، احسان طبری، رهگذر، نیمایوشیج، شریفی‌نیا، فریده فرجام، منوچهر نیستانی، منوچهر

بقیه در صفحه ۷۵۰

آناتومی تروریسم

ما ضمن بررسی ریشه‌های اجتماعی تروریسم و صحبت از یأس ناشی از بیکاری جوانان ولومپن پرولتاریا، عملیات تبهکارانهٔ يك شبکهٔ تروریستی دیگر را، که فاقد پایگاه اجتماعی، ولی دارای يك پایگاه نیرومند دولتی است: سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا - سیا - را نادیده می‌گیریم.

طبق اسنادی که تا کنون فاش شده، معلوم گردیده است که در جهان کشوری وجود ندارد که این سازمان تبهکار، شعبه‌ها و عملی در آن نداشته باشد، که آمریکا سالانه برای این سازمان وجوه کلانی تخصیص ندهد، که سیا اینک ده‌ها سال است که دقیقاً از هیچ عملی، منجمله خونین‌ترین عملیات برای انجام مقاصد پلید خود کوتاهی نکرده و نمی‌کند. باهم به فهرست کوتاهی از عملیات چشم‌گیرتر سیا، که اصطلاحاً «عملیات ویژه» نامیده می‌شود و تنها ظرف تقریباً ۳۰ سال انجام گرفته، نگاه کنیم:

سال ۱۹۵۳: توطئه‌ای که به سرنگونی دکتر محمد مصدق - نخست وزیر ایران انجامید، ولی شخص او از مرگ نجات یافت.

سال ۱۹۵۸: برنامهٔ ناموفق قتل جمال عبدالناصر - رئیس جمهور مصر.

سال ۱۹۵۹: قتل س. باندرانایکه - نخست وزیر سیلان (سری لانکای کنونی).

سال ۱۹۶۱: قتل پاتریس لومومبا - نخست وزیر جمهوری کنگو (زئیر کنونی).

سال ۱۹۶۶: توطئه‌ای که به سرنگونی قوام نکرومه - رئیس جمهوری غنا منجر شد.

سال ۱۹۶۷: توطئه‌ای که به مرگ چه‌گوارا - انقلابی برجستهٔ آمریکای لاتین

ختم شد.

سال ۱۹۶۹: قتل ا. موندلانه - رئیس جبههٔ رهایی‌بخش موزامبیک (فره‌لیمو).

سال ۱۹۷۳: قتل آ. کابرال - دبیر کل حزب آفریقائی استقلال گینه و جزایر

دماغهٔ سبز.

سال ۱۹۷۳: قتل سالوادور آلنده - رئیس جمهوری شیلی.

سال ۱۹۷۴: قتل ژ. پراتس - یکی از وزیران کابینهٔ آلنده.

سال ۱۹۷۵: قتل ج. کارینوکی - شخصیت مترقی کنیا.

سال ۱۹۷۵: قتل س. تولبرت - برادر رئیس جمهوری لیبریا و وزیر دارائی

این کشور.

سال ۱۹۷۵ تا ۱۹۸۰: توطئه هائی به منظور قتل رئیس جمهور موزامبیک.

سال ۱۹۷۶: قتل او. لته‌لی‌بر - وزیر سابق کابینهٔ آلنده.

سال ۱۹۷۷: قتل م. نگوآبی - رئیس جمهوری خلق کنگو.

سال ۱۹۶۰ تا ۱۹۸۱: تلاش مکرر برای قتل فیدل کاسترو - رهبر کوبا.
سال ۱۹۷۹ تا ۱۹۸۱: برنامه قتل آیت‌الله خمینی رهبر ایران.
سال ۱۹۸۱: انفجار بمب در تهران که پیامد آن قتل بیش از ۷۲ نفر از شخصیت‌های حزب حاکم جمهوری اسلامی و منجمله آیت‌الله‌یهستی - دبیر کل حزب بود.
سال ۱۹۸۱: تلاش برای قتل کنت کائوندا - رئیس جمهوری زامبیا.
سال ۱۹۸۱: قتل ژنرال تورینخوس - فرمانده کل گارد ملی پاناما در صحنه‌سازی سانحه هوایی .

سال ۱۹۸۱: توطئه برای قتل معمر قذافی - رهبر لیبی.
وبدیهی است که این فهرست فاقد توطئه‌های بیشماری است که سیا در آمریکای لاتین سرگرم آن است. به‌عنوان مثال می‌توان به عملیاتی اشاره کرد، که به «عملیات کنکور» مشهور شده است. در جریان این «عملیات ویژه» تعداد زیادی از رهبران اوپوزیسیون آمریکای جنوبی و مرکزی از دم تیغ گذرانده شدند. کافی است به وقایع اخیر نیکاراگوئه و سالوادور اشاره کنیم.
همه این تبهکاری‌ها فقط بخش کوچکی از عملیاتی است که اسرار آن از پرده برون افتاده است.

ف . ایچی - کارمند سابق سیا در کتابی که تحت عنوان «کار کثیف - ۲: سیا در آفریقا» در آمریکا منتشر کرده، می‌نویسد: «هیچ کتابی نمی‌تواند تمامی توطئه‌ها، کودتاها، قتل‌ها، هجوم مزدوران، بمب‌گذاری‌ها (که سیا ترتیب داده. ا. ه.) را با تمامی جزئیاتش تشریح کند. ولی تمامی این عملیات متنوع بدون يك لحظه درنگ ادامه دارد».

مجله آمریکائی «یو. س. نیوز اند وورد ریپورت» در ماه نوامبر سال ۱۹۷۷ گزارش داد که سیا، تنها طی سال‌های ۱۹۶۱ تا ۱۹۷۶، تقریباً ۹۰۰ عملیات بزرگ سری بر علیه شخصیت‌ها و دولت‌های به اصطلاح «نامطلوب» انجام داده است. در گزارش کمیسیون سنای آمریکا در امور فعالیت‌های سیا، که در اواخر سال ۱۹۷۵ منتشر شد، اعتراف می‌شود، که سیا به‌منظور اجرای عملیات خود از وجود تبهکاران استفاده می‌کند. عیناً به‌همان شکلی که از سازمان‌های نئوفاشیسم و چپ‌های افراطی تروریست بهره‌برداری می‌کند.

این، يك تروریسم مداوم برنامه ریزی شده است! ولی ویژگی عملیات سیا، به‌جز مقیاس بین‌المللی آن، در چیست؟

ویژگی عملیات سیا قبل از هرچیز در این است، که برخلاف عملیات تروریستی دیگر، یعنی تروریسم غیردولتی، شبکه تروریسم دولتی سیا مستقیماً دست‌به‌عمل نمی‌زند. بلکه از طریق واسطه‌ها وارد عمل می‌شود*. تمام عملیات سیا با دست «غیر»، با دست

* قابل توجه لیبرال‌ها که وانمود می‌کنند جنایاتی که در ایران انجام می‌گیرد، به آمریکای جنایتکار مربوط نیست، چون «در ایران آمریکائی وجود ندارد». م.

شبکه‌های جاسوسی خارجی که برای حفظ منافع خویش و اهداف خصوصی خود نیز به تبهکاری اشتغال دارند، انجام می‌گیرد. به عبارت دیگر، نوع دیگری از تروریسم غیر مستقیم امپریالیستی، عمل می‌کند. سیا ضمن عملیات تبهکارانه خود همیشه چهره خویش را پشت يك نقاب و گاهی پشت چندین نقاب مخفی می‌کند.

تروریست‌های نئوفاشیست (فاشیزم نو. م) هموطنان خود را بادت خویش به قتل می‌رسانند، چپ‌روها نیز هم هموطنان و هم خودی‌ها را از دم تیغ می‌گذرانند. در این میان، سیا که در عرصه جهانی پهناوری عمل می‌کند، و عملیات خود را تنها از طریق دست نشانده‌گان خود، و نه هیچ طریق دیگری انجام می‌دهد، طوری این عملیات را سازمان می‌دهد که اگر نتوانست از جلب سوء ظن نسبت به خود بگریزد، حداقل خود را از مسئولیت مستقیم تبهکاری‌ها برهاند. این شیوه تبهکاری از جمله اجازة می‌دهد که بدون به خطر افتادن زیاد، سیا حداکثر بهره‌برداری را از خدمات تروریست‌های راست و چپ افراطی، که مستقیماً دست به قتل و کشتار می‌زنند، بکند.

این عملیات به مثابه نوع ویژه تروریسم جاسوس مابانه‌ای است، که نه اعلامیه‌ای به دنبال دارد، نه ایده تئولوژی‌ای تبلیغ می‌شود و روی هم رفته طوری وانمود می‌گردد، که گوئی فقط به «جمع‌آوری اطلاعات» اشتغال دارد. در عوض، این شبکه تروریستی پولی کلان و ارتشی کامل از مجریان عملیات تبهکارانه در مختلف‌ترین کشورها، در اختیار خود دارد.

در این زمینه می‌توان از چند شعبه فرعی سیا، در کشورهای گوناگون جهان که هم برای سیا و هم برای خود به عملیات تبهکارانه مشغول می‌باشند، نام برد.

ساواک - پلیس مخفی رژیم شاه معدوم ایران، از این جمله بود. تنها در سال ۱۹۷۸ تعداد مقتولین ساواک: از ۳ هزار نفر تجاوز کرد و تعداد زخمی‌ها بیش از این حد بود. ساواک مردم را در زندان‌ها، در خیابان‌ها به قتل می‌رساند و در خانه‌های آن‌ها بمب منفجر می‌کرد و باند‌های اجیر اراذل و اوباش را به جان مردم می‌انداخت و این تبهکاران، تا حد مرگ مردم را کتک می‌زدند. بعدها معلوم شد که سیا، مأموران ساواک را در به اصطلاح «آکادمی بین‌المللی پلیس» تربیت می‌کرده است. کارآموزان ساواک از جمله دوره‌ای می‌دیدند، تحت عنوان «متدهای بازجوئی ثمربخش» (بخوانید متدهای شکنجه. م) ... در این جا خاطر نشان می‌سازیم که ریچارد هلمز - رئیس سابق سیا - مدت‌های مدید سفیر آمریکا در ایران بود.

در حال حاضر نیز همین گونه عناصرند که در ایران به تبهکاری مشغولند. در سال ۱۹۸۱ عناصر تبهکار ساواک نارنجکی را به میان شرکت کنندگان تظاهرات اول ماه مه در تهران (در میدان آزادی. م) پرتاب کردند.

در خاک افغانستان این گونه عملیات توسط سازمان به اصطلاح «ائتلاف اسلامی» به رهبری توطئه‌گری به نام ب. ربانی انجام می‌گیرد. ستاد کل این سازمان در شهر پاکستانی پشاور مستقر است و حامی اصلی آن جانی است در ستاد کل سیا - **لنگلی**. در ترکیه عملیات سیاه طی دهه ۷۰ به طور کلی با دست‌های سازمان فاشیستی

«گرگ‌های خاکستری» انجام می‌شد. تعداد قربانیان این عملیات تا سال ۱۹۸۵ به ۲ هزار و ۵۰۰ نفر بالغ می‌شد. دستورالعمل سیا برای «گرگ‌های خاکستری» این بود که: «باید عملیات را طوری انجام داد تا در جامعه این احساس به‌وجود آید، که آنها (گرگ‌های خاکستری. م.) انقلابیون تمام‌عیاری هستند».

در اسرائیل - موساد - سازمان اطلاعات دولتی - نقش شعبه سیا را بازی کرده (و می‌کند). اینک سالیان سال است، که «اونی‌تا»، که از لحاظ مالی توسط آمریکا تأمین می‌شود، علیه آنگولا عمل می‌کند. در موریتانی در ماه مارس سال جاری (۱۹۸۱. م.) توطئه قتل م. هیدالگو - رئیس کمیته نظامی نجات ملی، که حکومت را به‌دست دارد، نقش برآب شد. در زیمبابوه در ماه ژوئن همین سال توطئه قتل ک. کائوندا، فرمانده ارتش، رئیس پلیس و تعدادی از افسران امنیتی این کشور، خشی شد. در پشت تمامی توطئه گران، سازمان جاسوسی جمهوری آفریقای جنوبی، که وابسته به‌سیا است، آشکارا دیده می‌شود.

تابستان همین سال درجراید ایتالیا اسنادی چاپ شد که درموقع بازداشت دختر ل. جلی رئیس لژ مخفی فرماسونی جمعیت «پ-۲» طرفدار فاشیسم، یافت شده بود. این اسناد توسط افسران عالی رتبه سرویس ویژه آمریکا به‌عنوان «رهنمود» برای جاسوسان کشورهای اروپای غربی تدوین شده بود. سند شماره F-M-30-31 توسط ژنرال و. وست مورلند - رئیس ستاد سابق ارتش آمریکا تهیه شده بود و «امریه» ای بود سری برای «استفاده شبکه ترور در کشورهای دوست (ا)»، و به‌نفع آمریکا هدفش چه بود؟ «درصورت ضرور، ایجاد عدم ثبات سیاسی در فلان کشور و حتی برافروختن جنگ داخلی».

از جمله اقداماتی که سازمان جاسوسی آمریکا می‌تواند به‌منظور اخلاص دروضع فلان کشور از آن استفاده کند، «ایجاد گروه‌های شبه نظامی خرابکار، تظاهرات مفسده جوین مسلح به‌منظور ایجاد بی‌نظمی و برخورد با پلیس و شرکت در عملیاتی است که از حاکمیت و پلیس سلب اعتبار کند و نفوذ در دستگاه‌های دولتی، بمب‌گذاری و قتل ماموران انتظامی است...»

چرا باید چنین عملیاتی را انجام داد؟ برای این که «دولت و افکارعمومی کشورهای دوست (ا) را به‌خطر کمونیسم متقاعد کنیم».

این «سیستم کار» سیا نیز با تبهکاری‌های ثوفاشیسم کاملاً مطابقت دارد. در غرب اصطلاحی وجود دارد به‌عنوان «هولدینگ کمپانی». معنای آن - شرکتی سهامی است که خود، گویا کاری انجام نمی‌دهد، بلکه با کمک اوراق سهامی که در اختیار دارد، عملیات یک سلسله از کارتل‌های دیگر را کنترل می‌کند. سیا نیز یک «هولدینگ کمپانی» تروریستی ویژه است، که سازمان‌های دست‌نشانده خود را در کشورهای گوناگون تحت کنترل دارد. بدین‌سان، جیمزباندهای واشنگتن به‌هیچ وجه خیالی نیستند و تنها تفاوتی که با قهرمانان یان فلیمنگ دارند این است که جیمز باندهای واشنگتن عملیات خود را با دست غیر انجام می‌دهند. آن‌ها گاه بانثوفاشیست‌ها

کار می‌کنند و گاه با چپ‌های افراطی و گاه با لیبرال‌ها و گاه همزمان با هر سه. تفاوت عقیدتی دست‌نشانده‌گانشان، آن‌ها را حتی قلق‌گ هم نمی‌دهد. تروریسم دولتی - امپریالیستی، از تمام جریانات انحرافی بهره می‌برد.

خصوصیت مهم دیگر عملیات سیا در این است که به‌ترور بی‌نظم و ترتیب، که خاصیت اعمال راست و چپ افراطی است، تن نمی‌دهد، بلکه ترور را دقیقاً به‌سوی هدفی معین و اشخاصی مشخص، که بدردخور آمریکا نیستند، هدایت می‌کند.

البته این تنها سیانیست که بر کوره تروریسم بین‌المللی می‌دمد. تا پیش از جنگ دوم جهانی رهبری این اعمال تبهکارانه را سازمان جاسوسی انگلیس - سیس (سکرت اینتلیجنس سرویس) به‌عهده داشت. هنگامی که امپریالیست‌های انگلیس دریافتند که مسابقه با سیا برایشان امکان‌پذیر نیست، مقام اول امور تروریستی را به آن دادند و حتی تحت حمایت سیا هم درآمدند. با وجود این، تا جایی که مربوط به منافع روباه پیر می‌شود، مثلاً در ایرلند، خود به‌نفع خصوصی خویش، عمل می‌کنند.

سیا دو رقیب دیگر هم داشت: سازمان گشتاپوی هیتلری و اداره جاسوسی ژاپن. ولی هر دوی این رقبای ناگیر شدند از سر راه تروریست‌های دولتی آن‌سوی اقیانوس کنار روند. در حال حاضر سرویس‌های ویژه آلمان فدرال و ژاپن آشکاراً تحت حمایت اربابان آمریکائی عمل می‌کنند. سیامعبد مقدس تروریسم بین‌المللی است. *

* کلیه تاکیده‌ها از مترجم است.

بقیه از صفحه ۷۴۵

ادبیات کودک

آتشی، منوچهر سلیمی، هوشنگ عاشورزاده، سیدعلی صالحی، قاضی ربیحاوی و عده‌ای دیگر.

۱- سفر جادو نوشته احسان طبری.

۲- شادروان دکتر شریعتی نویسنده مبارز در یکی از نوشته‌هایش به‌تحلیل این جریان پرداخته. او به‌درستی توضیح داده که پیروان خدایان اساطیری یونان همواره ترس بی‌پایانی از این خدایان داشتند و آن‌ها را موجوداتی وحشتناک و دارای نیروی کور می‌دانستند. به‌این ترتیب خدایان اساطیری برعکس خدای واحد که دوست و یاور انسان به‌شمار می‌رود به‌صورت دشمنانی کینه‌توز در نظر انسان جلوه‌گر می‌شدند.

تو خواهی شکفت،
السالوادر استوار من!

السالوادر، ویتنامی دیگر برای آمریکا

ترجمهٔ جاهد جهانشاهی

بر روی دیوار یکی از سلولهای زندان خصوصی اداره پلیس در «تکه لوکا» نوشته
زیر به چشم می خورد:
ترا چه می شود السالوادر؟
کدام بیماری خوف انگیز بر گلو گاهت نشسته است؟
می دانم که مرض بر تو کاری نمی کند
می دانم که یانکی چشم شکفتن ترا ندارد
اما تو می شکفی...
چه باک!

مگر خار چشم یانکی خونخوار نشد؟
نیکاراگوئه نیز بر یانکی ها
ظفر یافت.

و در آن دور دست ها
— ایران هم جرثومهٔ یانکی را از خانه بیرون راند. —
ما را چه باک!
پیروزی از آن ماست ای السالوادور استوار من!

چه کسی این نوشته را بر دیوار نقش بسته، کسی نمی داند و اینکه حال زنده است
یا نه، باز کسی نمی داند و شاید هم مانند بیش از چهل هزار مبارز آزادیخواه السالوادر
به دست دژخیمان از پای درآمده باشد.

از سال ۱۸۵۵ — اقتصاد السالوادر را سه عامل مهم اداره می کرد: کاکائو، رنگ
ایندیگو و قهوه. کاکائو برای سرخپوستان به مثابه گیاه مقدسی بود که در تمام اراضی
کشور کشت می شد، اما همین که اسپانیایی ها از راه رسیدند، استعمارگران چندان
علاقه ای به کشت کاکائو نشان ندادند و زمین ها را نیز تصرف نکردند. آنها دانه های
کاکائو را به عنوان غرامت از سرخپوستان که موظف بودند پردازند دریافت می کردند.
دریافت کاکائو به عنوان غرامت موقعی از بین رفت که صنایع نساجی در اروپای غربی
پا گرفت و بازار رنگ رونق یافت و بدین ترتیب کشت رنگ ایندیگو به عنوان کشت
سستی تقاضای زیادی پیدا کرد و کم کم زمینه گسترده ای را در السالوادر برای کشت
مهی ساخت.

کشت رنگ احتیاج به تقسیم کار زیاد و همراه با مشکلات فراوان بود، لذا لازم

بود تا طریقه کار ابتدایی را تغییر داده و نوآوری‌هایی پدید آید، تا بدین ترتیب به اقتصاد کشاورزی و تولید بیشتر کمک کند. رنگ ایندیگو در ایالت «هاسینداس» رو به گسترش گذاشت و در همین رابطه سرخ‌پوستان و بومیان از این منطقه رانده شدند، سرخ‌پوستان و بومیان بناچار به‌عنوان کارگران روزمزد در شرایط بسیار دشوار بکار گمارده شدند، روابط بین استعمارگران و کارگران همانند رابطه نوکر و ارباب بود. بدین ترتیب طبقه جدیدی از فئودال‌های بزرگ پدید آمد که جملگی اسپانیایی و از اهالی امریکای جنوبی بودند.

بهره‌برداری از مواد شیمیایی برای ساختن رنگ از اواسط قرن نوزدهم، تولید کنندگان رنگ ایندیگو را با بحران بیسابقه‌ای روبرو ساخت، بدین ترتیب استفاده از الیاف رنگی طبیعی بطور روزافزون بازار خود را از دست داد و سرعت رو به فنا گذاشت. زیان اصلی از بین رفتن بازار در مرحله اول شامل حال تولیدکنندگان یعنی دهقانان ایالت «هاسینداس» می‌شد.

هم‌زمان یعنی در اواسط قرن نوزدهم قهوه به‌عنوان کالای صادراتی جایگزین رنگ می‌شود. چون بوته قهوه تا رسیدن به‌ثمر ۳ الی ۴ سال وقت لازم داشت لذا قهوه‌کاران برای کشت قهوه احتیاج به‌وام داشتند. دولت برای کارفرمایان وام کافی در اختیار گذاشت. همچنین دولت جمهوری که از آغاز استقلال کشور یعنی سال ۱۸۲۱ در عرصه قدرت بود از این کار پشتیبانی کرده و برای صدور قهوه قول ساختن جاده‌ها را داد. تولید قهوه به‌کارگران زیادی نیاز داشت و همین امر باعث شد که در نیمه دوم قرن اخیر تولید قهوه ال‌سالوادور روبه‌ازدیاد گذاشته و کشاورزی کشور شکوفا شود، در نتیجه این وضع باعث شد تولیدات، صادرات و بالاخره وضع عمومی مردم تغییری اساسی کند.

قدرت مالکین بزرگ در اداره امور کشور روزبروز افزایش یافت و قدرت آنها با وضع کردن قوانین جدید کشت قهوه فروتر می‌شد. در سال ۱۸۴۶ کسانی‌که بیش از ۵۰۰۰ بوته قهوه را مالک بودند برای مدت دهسال از پرداخت مالیات معاف شدند و در این رابطه دهقانانی که روی این املاک کار می‌کردند از خدمت سربازی معاف گردیدند. مرغوب‌ترین زمین‌های کشت قهوه در مرکز کشور قرار داشت، این زمینها بخاطر تردید بودن به‌مناطق آتشفشان تنها ۲۵ درصد در دست بخش خصوصی و مابقی توسط شوراهای محلی اداره می‌شد.

کشت قهوه چنان سریع گسترش یافت که یکباره دسترسی به‌زمین‌های مرغوب مشکل گردید، برای رفع این مشکل با گذراندن قانونی توسط دولت در سال ۱۸۸۱ قدرت شوراهای محلی ملغی شد، متن قانون فوق از این قرار است:

«مالکیت محلی مناطق باعث می‌شود تا کشاورزی از رشد کافی برخوردار نگردد. گردش پول را کند می‌کند و تاثیر منفی بر روی خانواده‌ها و آزادی شخصی می‌گذارد... چنین مقرراتی باید هرچه زودتر برچیده شود، زیرا چنین مالکیتی چه از لحاظ اقتصادی و سیاسی و رفاهی مغایر با اصول جمهوری است.»

این قوانین در جنگ علیه سرخ‌پوستان و دورگه‌ها برای بورژوازی قهوه نوعی وسیلهٔ سیاسی‌ای بودند تا از این طریق بتوانند حقوق حقهٔ آنها را پایمال کرده و آنان را از زمین‌هایی که صدها سال صاحبان واقعی‌اش بودند بیرون برانند. با اصلاحات باصطلاح لیبرالی نوعی آزادی عمل حقوقی سیاسی به بورژوازی اعطا شد تا بدین طریق بتواند بطور خصمانه و ددمشانه زندگی، تولید و اصالت وجودی سرخ‌پوستان را ازهم بپاشد. بدین ترتیب سرمایه‌داران بزرگ قهوه، مقداری زمین‌های کوچک برای رفع احتیاجات (اقتصاد خودکفائی) سرخ‌پوستان به آنها واگذار کردند و با گذشت زمان سرخ‌پوستان پیوسته بی‌زمین و فقیرتر گشتند و ناچار به ترك دیار شدند و یا به کارگران روزمزد و فصلی تبدیل گشتند. راه افتادن نوعی الیگارش‌ی که در اصل بر تولید و صادرات قهوه تکیه داشت، بدون داشتن بانک‌ها غیرقابل تصور می‌نمود، لذا بانکها از سال ۱۸۸۵ مدام تقویت و رشد یافتند.

سال ۱۸۷۵ مقدار صادرات قهوه برای اولین بار بیش از مقدار صادرات بومیان شد. از این زمان تولید قهوه رشد تصاعدی یافت تا اینکه در سال ۱۹۳۵، ۹۵ درصد کل صادرات کشور را تشکیل داد و همین امر باعث شد که در طی بیست سال دهقانان و کارگران روی زمین‌های زراعی بتوانند خودشان را سازمان دهند، بطوریکه در سال ۱۹۲۸ موفق شدند روزانه هشت ساعت کار را قانوناً به‌کرسی بنشانند.

تأثیرپذیری از بحران اقتصادی جهان سرمایه‌داری

با بحران اقتصادی جهان سرمایه‌داری و تنزل مداوم قیمت قهوه در بازار جهانی (تا ۵۶ درصد) ال‌سالوادور با بحران بی‌سرانجامی روبرو شد. الیگارش‌ی سعی داشت سنگینی بار را با استثمار دهقانان تلافی کند، ولی همین امر باعث شد تا مردم از لحاظ رفاهی ضربات سختی بخورند. دهقانان روانهٔ شهرها شدند و در راه پیمائی‌های گوناگون برای اعتراض به وضع نامساعد خود ساختمان‌ها را تصرف کردند. الیگارش‌ی وضع خود را در خطر دیده و نظامیان را روانهٔ خیابان‌ها می‌کند.

ژنرال «مارتی منتس» رئیس جمهور «آرانویو» را ساقط کرد، یعنی سقوط تنها رئیس جمهوری که با رأی مردم ال‌سالوادور انتخاب شده بود. جنبش خلقی که در این رابطه اوج گرفته بود توسط نظامیان درهم کوبیده شد. ۲ تا ۳ هزار دهقان که در مبارزات شرکت جسته بودند بقتل رسیدند، پس از این حادثه ارتش بطور وحشیانه‌ای توده‌های مردم را به‌جوخه‌های اعدام سپرد. تمام ستادهای نیمه شورائی دهقانان سرکوب شدند. در این کشتار وحشیانه بیش از ۳۰۰۰۰ دهقان جان خود را از دست دادند.

سال ۱۹۳۲ اوج خشونت نظامیان در تاریخ ال‌سالوادور بود. به‌قدرت رسیدن ژنرال «مارتی منتس» موجب شد تا ارتش برای مدتی طولانی اوضاع سیاسی را تحت کنترل گیرد. سران ارتش و الیگارش‌ی با هم هماهنگی کامل داشتند و بالاخره با بورژوازی و فئودالها روابط حسنه‌ای برقرار کردند، یعنی برقراری روابط با همان کسانی

که علاقمند به صنعتی کردن ابتدائی کشور بودند. در همین رابطه بین سالهای ۱۹۳۲ - ۱۹۳۵ پایه‌های بانک مرکزی ریخته شد، و نیز با کمک بانکهای حوزه‌ای و منطقه‌ای سیستم پرداخت وام درازمدت با بهره کمتر بکار گرفته شد. پایه‌ریزی سیستم بانکی عکس‌العملی بود که در رابطه با بحران اقتصادی جهان سرمایه‌داری، بورژوازی دهقانی السالوادور از خود نشان می‌داد. تنزل قیمت قهوه نتایج نامطلوبی برای زمین‌داران بزرگ که وابسته به مرکز صادرات خارجی بودند به‌مراه داشت.

در سالهای ۱۹۳۵ بانک‌ها در خدمت کارفرمایان قهوه بودند و بیشتر برای پرداخت وام به آنها بوجود آمده بودند. در سالهای ۱۹۴۰ - ۱۹۵۰ بانک‌ها مسئولیت جدیدی را تقبل کردند و آن پرداخت وام برای کالاهای گوناگون دیگر صادراتی بود، یعنی پرداخت وام برای کشت و صادرات محصولاتی غیر از قهوه. به‌عنوان مثال برای رسیدن به خودکفائی و وارد کردن کمتر احتیاجات مردم، بانکها شروع به پرداخت وام برای صنایع نساجی و دیگر صنایع کوچک کردند تا آنجا که این وام‌ها جزو برنامه‌های اساسی بانکها گردید. روی اصل ارتباط بورژوازی دهقانی، بانکها و حکومت در بین سالهای بحران اقتصادی جهان سرمایه‌داری و اواخر جنگ جهانی دوم، مجموعاً ۱۲ تا ۱۴ خانواده در السالوادور تمام قدرت سیاسی و اقتصادی کشور را به‌تصرف خود درآوردند و تمام زمینداران بزرگ، روسای بانکها، وزرا و بالاخره تمام ارگانهای مملکتی از میان این خانواده‌ها برمی‌خاستند.

بحران بعد از جنگ جهانی دوم و کوشش برای جایگزینی واردات

پروژه اندوخت سرمایه کشاورزی بخاطر رشد بازار جهانی تحت حکومت‌اختناق چه در زمان جنگ جهانی دوم و چه بعد از آن پیشرفت شایانی کرد. در این دوره باصطلاح جایگزینی تولیدات داخلی، تولید قهوه ۳۰ درصد افزایش یافت. با سقوط بازار کتان جهانی، کتان در السالوادور رو به تنزل گذاشت و در مورد صادرات در مکان دوم بعد از قهوه قرار گرفت، ولی در مقام مقایسه صادرات ابتدا قهوه سپس کتان و بعد شکر جای گرفتند و در این میان توسعه و نفوذ قدرت حاکم افزایش یافت. همزمان برای اولین مرتبه صنعتی بنام صنعت نساجی شروع بکار کرد، کارخانه‌ای که بیش از ۷۵ درصد تولیدات کتان خود را برای بازار پرورش زنبور عسل و تولید عسل اختصاص داده بود.

هرچه تولیدات صادراتی روبه‌افزایش می‌گذاشت، بازار حبوبات و دامپروری روزبه‌روز وضع فلاکت باری بخود میگرفت، تولید و گسترش یکجانبه محصولات برای صادرات نتایج منفی زیادی به‌مراه داشت: قیمت مواد اولیه غذایی روبه‌ازدیاد گذاشت، بخاطر اینکه اکثرآ به‌خارج صادر می‌شد. (صادرات حبوبات بین سالهای ۱۹۵۰-۱۹۶۱ از ۹۰۰۰ تن به ۲۶۰۰۰ تن افزایش یافت) اکثریت زحمتکشان مجبور شدند زمین‌های خود را رها کنند چون زمینداران جدیدی با رسوم برده‌داران عهد باستان رشد کرده

بودند و بدین ترتیب تولید حبوبات و دامداری شدت روبه‌تنزل گذاشت. گسترش سریع کشت قهوه در زمین‌های نزدیک مناطق آتشفشانی در ارتفاع بین ۸۰۰ تا ۱۵۰۰ متر و کشت کتان در صحرا باعث کوچ وسیع مردم شهرنشین شد. از سرزمین‌های صحرائی، مردم به‌سوی استان سابق «ایندیگو» در مرکز کشور بحرکت درآمدند و حدوداً ۲۰۰۰۰۰ نفر از مرز هندوراس گذشتند تا درخانه جدید سکنی گزینند.

شرایط سهل مالیاتی برای تولیدات صادراتی السالوادور در بازار جهانی بعد از جنگ جهانی دوم باعث شد تا بورژوازی سرمایه خود را بکار اندازد. و از نظر سیاسی در سال ۱۹۴۸، حاکمیت دیکتاتور نظامی، توسط دولت نیمه نظامی نیمه کناره‌گذاشته شد و قانون نوسازی کشور به‌تصویب رسید. دولت جدید نظام حکومتی مکرک را برای السالوادور خوب تشخیص داد و فعالیت ارگانهای دولتی را سرعت بخشید و در رشته‌های انرژی - ساختمان و حمل و نقل سرمایه‌گذاری کرده و بخاطر موقعیت خوب اقتصادی السالوادور در سطح جهانی پیشرفت‌هایی در داخل کشور صورت گرفت.

بین سالهای ۱۹۶۰ - ۱۹۵۳ سهام سرمایه‌گذاری خارجی در صنایع السالوادور به ۴ برابر رسید یعنی ۵۴ درصد کل صنایع کشور، از طریق دریافت مالیات از صادرات قهوه، امکانی بوجود آمد تا برای گسترش و تکمیل کشت تسهیلاتی فراهم شود و به همین منظور بنادری چون «آکایوتلا» و تکمیل جاده‌های اصلی مانند «پان‌امریکانا» و «کاره‌تررا لینورال» به‌سرعت ساخته و آماده بهره‌برداری شدند. چنین پروژه‌هایی از طریق کمک‌های دریافتی از خارج حمایت می‌شد و تا سال‌های ۱۹۵۰ با شرایط نسبتاً مناسب در اختیار السالوادور قرار می‌گرفت. از سال ۱۹۶۰ طرح اقتصادی «جان. ف. کندی» تحت عنوان «همکاری برای پیشرفت» بکار گرفته شد تا پیشرفت اقتصادی جهان سرمایه‌داری در السالوادور نیز قوام گیرد.

«پیشرفت اقتصادی سرمایه‌داری» در سالهای پنجاه به‌نظام حاکم فرصتی داد تا از این طریق سدی بر سر راه جنبش کارگری دهقانی باشد. اختناق در این مرحله هنوز چندان درنده نشده بود و تمام توده‌های مردم را شامل نمیشد، هرچه جنبش‌های مردمی بیشتر اوج میگرفت، دولت مجبور میشد گه‌گاه به برنامه‌هایی بخاطر ساکت کردن توده‌ها تن در دهد؛ به‌عنوان مثال در سال ۱۹۴۴ جنبش خلقی با اعتصاب عمومی خود «مارتی نیس» دیکتاتور را ساقط کرد.

علاقه بورژوازی به‌صنعت باعث شد تا قانون حمایت از صنایع داخلی در برابر صنایع خارجی به‌تصویب برسد و بدین ترتیب ورود ماشین‌آلات و مواد اولیه بدون پرداخت گمرک و همچنین مالیات بسیار کمی برای صنایع نوپا مقرر شد.

مرحله سریع انباشت سرمایه بین سالهای ۱۹۵۸ - ۱۹۴۴ در السالوادور باعث شد تا از سال ۱۹۶۰ این کشور بصورت مهره‌ای قوی در بازار مشترک‌المنافع امریکای مرکزی درآمد. تقویت و گسترش صنایع کوچک باعث شد تا السالوادور در بازار رقابت از هندوراس و نیکاراگوئه پیشی گیرد.

چنین پیشرفتی در صنایع کوچک تحت تأثیر تبلیغات شوونیستی در سال ۱۹۶۹

باعث شد تا برخوردی جدی بین هندوراس و السالوادور پیش آید که در السالوادور آن را «جنگ فوتبال» لقب دادند. برای رشد دادن نارضایتی داخلی در هندوراس چنین برخوردی زمان را مناسب جلوه میداد تا قولهای سرخرمنی را که دولت هندوراس برای اصلاحات ارضی داده بود و تبعیدیهای السالوادور را باعث عقبماندگی کشاورزی خود قلمداد میکرد صورت جدی بخود گیرد. جبهه علیه «امپریالیسم السالوادور» که هندوراس در صدر برنامه‌های خود قرار داده بود بالاخره باعث بیرون راندن خانواده‌های السالوادوری از این کشور و خروج هندوراس از بازار مشترك المنافع امریکای مرکزی گردید. همین امر باعث شد تا السالوادور برای کالاهای صادراتی خود در امریکای مرکزی بازاری مهمی را از دست بدهد و این شروع بحران السالوادور بود.

ماریا کوئل لار
شاعر السالوادری

مانیفست

اینجا

پائیز جوانان دختری با البسه زرد نمی‌آید
و زمستان نیز

با موهای جوگندمی مواجهش
که عکس ستاره‌ها را

بر روی پنجره بزرگ نقش می‌بندد

نمی‌آید.

اما «کاراخو»

بیش از معبدی

سالک به روی خود دارد

با وجود جاده‌های عرضیش

و چشمه‌های جوشانش

انسانهایی از سراسر دنیا

و صاحبان با پول جوشیده‌اش

وسانهای نظامی عظیمش

و درختانش که پر از شکوفه‌اند.

هرسال

هلیکوپترهایی فرود می‌آیند

و هوایماها با خود مرگ بهارمغان می آورند
و بر روی آلاچیق‌ها فرو می‌ریزند
هرسال نگهبانان قصرها
بستهای خود را ترك می‌کنند،

و به جستجوی فریادهای می‌پردازند
و «زومبروو» های نا آرام
که گردهم آمده‌اند
تا سرزمین خود را باز بستانند
سرزمینی که از آنان به غارت برده‌اند.
هرسال استعمارگران از راه می‌رسند
و مزارع ذرت را به آتش می‌کشند
زنده‌ها را روانه گورستان می‌کنند
و هراس تنگمستی...

که چهره‌ها را در خود بلعیده است
فزونتر می‌کنند.
هرسال بر تعداد گارد محافظ ریاست جمهوری می‌افزایند
سالن‌های کاخ را همچون شب عروسی
چراغان می‌کنند

و همزمان،
مرگ با گامهای بلند
خیابانها را درهم می‌نوردد.

اما
تاریخ پویای خلق
همچنان تواتمند و گسترده می‌شود

مخالف رودخانه‌ها
به پیش می‌رود
و کلیساها را
در آغوش می‌کشد
روانه مکان مسکینان می‌شود و از آنجا
روبه خیابان شهرها
سرازیر می‌گردد.

بنفشه‌ها نیز حق شکفتن دارند...

درباره شعرهای س. ع. صالحی

کاوه گوه‌رین

[تو قرآن را از برکن

شما

مانیفست را فراگیرید

من هم

که غزل‌های خواجه را

در سینه کاشته‌ام] (منظومه صالحی)

صیاد گریخت و شب شکافت. میهن خستگی پنجاه و چند ساله را از تن سترد و در کنار تمامی آسودن‌ها، ادبیات معاصر سرزمین ما نیز سرخ و جوان، از میان خاکسترهای سرد فراموشی و یاس شکفتن گرفت و راستی را وهستی را صلا در داد.

بیداران، بیدارتر از همیشه بادرک ضرورت‌های روزگار وطن، همگام باروشنایی ماندند و زبان خلاق شدند در غم و شادی‌شان. و روبه صفتان و مردم فریبان و مداحان رژیم نیز، در سکوت نکبت‌بار خویش، در تمنای روزگار سپری شده به‌نشخوار نشستند. آری گاه آن رسیده بود، که زبان گویا و راستین خلق به‌چرخش درآید و پیروزی را سلام، صلح و دوستی را ستایش و زشتی‌ها را بروبد:

[فریاد من همه این است که:

«ب» مثل «برابری»

و «ج» مثل «جمهوری...» باشد،

اما نمی‌گذارند.

— فتودالها، سرمایه‌داران، سلطنت‌طلبان و

ساواکی‌ها نمی‌گذارند.] (منظومه بند «ج»)

بدین گونه کلام پاک و صادقانه شاعران راستین خلق از میان انبوه نوشته‌ها و گفته‌ها، قد رعناى خوش برمی‌افرازد، به‌هرسو نظر می‌کند، تادستمایه‌های خویش را بیابد. از خیابانهای شهر به‌بالین خورشیدهای مدفون در دل خاک گذر می‌کند و گاه در کنار صندوق رأی وزمانی دیگر در مشایعت عزیززی رفته است. و یا اینکه دیده برآوردگاه نتگ و نام دارد و نغزترین سروده‌های بشری را در خاک افتاده می‌بیند.

خفتگان در خون‌را، آسوده خفتگان را از سر هشیاری...
 و اینجاست که «صالحی» جوان، فریادکنان می‌آید، که این فریاد از حنجره
 تمامی مردم می‌روید و وسعت بیابان را حتی یارای برابری با آن نیست:
 [شگفتا ای محرومان!
 چشم بکشاید و ببینید:
 داسی به هیئت «ج»
 حرفی به شکل سلاح،
 سلاحی به نام گندم،
 فننگی برای دشمن،
 شعری برای مردم.] (منظومه بند «ج»)
 بنگرید. نیک بنگرید که شعر ایران طلوعی دوباره را می‌آغازد و بدینسان انوار
 خورنگش در دشت دیده می‌نشیند.

□

«س. ع. صالحی» شاعر جوان و محجوبیست از دیار زحمت و فقر. شعر را
 بسیار سال است که آغازیده و برای به‌شکوفه نشانیدن اندیشه‌ی خویش بسیار شبان تب‌آلوده
 را دیده و از سرگذرانده است...
 و در این نوشته سعی خواهد شد تا بدانجا، که میسر است، نگاهی به آنچه که
 «سیدعلی صالحی» پس از پیروزی انقلاب آفریده و بدو حق شکفتن را بخشیده افکنده
 شود و باید گفت آنچه می‌آید گفتار کسیست که «صالحی» را خوب می‌شناسد و به‌هنر
 و شعر او اعتقاد دارد و همین اعتقاد سبب گردیده است که بالحنی ستایش‌آمیز به‌سخن
 گفتن از آثار او بایستم. باشد که «صالحی»‌ها باشند و بیشتر، که اینان آبروی شعر
 امروز ایران هستند و کارنامه‌های استوار ازسوی ما به‌داوران آینده...

□

«منظومه صالحی» آغازی دوباره و خوش درکار شعری هنرمند جوان ماست. او
 باسرایش این منظومه حضور خویش را در صحنه‌ی ادب معاصر ایران با فریادی هشدارگونه
 اعلام می‌دارد. گرم و صمیمی با خواننده شعر خویش به‌گفتگو می‌نشیند و به‌یادگان
 یاوه‌سرا می‌گوید: این منم... و آیا شما هر آنچه می‌نمایید هستید؟

[شاعران مسلح غیرقانونی را خبر کنید
 که بزودی آنان را

از منقل خویش

خلع ید خواهند کرد

شما را به‌جان «یدالله رویایی» قسم

نگذارید صدای پای نادر نادرپور

تا عرش کبریا برود...] (منظومه صالحی)

صالحی زبان خویش را برای بیان آنچه دردل و اندیشه دارد یافته است. گویانکه
رباں او در سرایش این اثر تازه نیست که پیش از او «فروغ» و «شاملو» با همین زبان
آثار ماندنی آفریده‌اند. اما آنچه که شعر صالحی را متمایز می‌سازد، دخالت دادن
بسیاری از مسائل سیاسی موجود میهن در سطر سطر شعر خویش است و آیا می‌توان
انقلاب را حس کرد و با آن زیست اما در شعر خویش انعکاسش نداد:

[(آه... ای برباد رفته!)

چه باید کرد؟!]

فی‌باقی شاعران دیگر نیز

که شعری هنوز ننازیده‌اند،

اما من کی‌ام؟

چریک افغانی

بایک خشاب حشیش؟

یا شاعری

که نامش به زشتی «ازراپاند»

دررفته است. [(منظومهٔ صالحی)

من نمی‌خواهم بگویم که «صالحی» این منظومه را تنها در دفاع از خویش و
آنچه که نامردمان، گذشته تاریکش می‌نامند سروده است. که چنین نیست او در این
شعر بلند تمامی آنچه‌را که مربوط به شعر معاصر ایران و افراد آن است به نقد می‌کشد...
و اگر بخواهیم شاعر با استعدادی همانند «صالبی» را با چنین اتهامات
ناجایی از صحنه ادب معاصر ایران کنار بزنیم، ظلمی نابخشودنی به ادبیات کشورمان
روا داشته‌ایم.

«صالحی» انسانی به تمام معنی «شاعر» است و این سخن نه در دفاع از اوست که
آثار شعری او به خوبی این مطلب را می‌نمایاند. او با «منظومه صالحی» طپش قلب شعر
خویش را آشکار می‌سازد. آری او باز آمده است با کولباری از تجربیات و عشقی
گران به مردم. او عاشق آمده است و در کلام خویش صداقت را جانانه پرورده و رازدار
خلق گشته است:

[در صحنه بمانید ای مردم

در صحنه بمانید و تکلیف مشق آزادی انسان را یکسره کنید.

آه... یاران!

از «الف» تا «ی»

بندهای بسیاری‌ست،

چرا که هر حرفی، معنای ویژه‌ای دارد
و «آ» می‌تواند مثل «آزادی» باشد. [منظومه بند «ج»]
منظومه بند «ج» نشان می‌دهد که شاعر نیاز زمانه را دریافته است. او با سرایش
کلماتی که آتش می‌انگیزد^۲ کار صدها صد هزاران تیغ شمشیر می‌کند.^۳ آنچه را
که نیروهای انقلابی جامعه فریادش می‌کنند در قالب شعر به‌میان توده‌ها می‌فرستد:
[اما...]

اما کلام بند «ج» باقی ماند
اما کلام «دهقانان» باقی ماند
و ما می‌مانیم،
چرا که فتح تازه تاریخ از ماست.
پس:

زنده باد بند «ج»
(اجرایش کنید.)

پس:

زنده باد دهقانان

(در صحنه بمانید.) [منظومه بند «ج»]

«صالحی» تقدس کلام را دریافته است. او با وسواس هرچه تمامتر در تراش و
برش کلمات، سعی وافری از خود نشان می‌دهد و حتی، زمانیکه از عشق سخن به میان
می‌آورد، عشق بزرگتر یعنی «مردم» را از فکر خویش نمی‌راند. اینگونه است، که در
دیار عاشقان قلب کلام شاعر، تپنده و زیباست...

□

از دیرباز سعی بر این بوده که تعریف جامع و کاملی از شعر به‌دست داده شود. در
این باره حرفهای بسیاری زده و آثار بسیاری پدید آمده است. استاد محمدتقی بهار
قدیمی‌ترین نمونه‌های شعر ایرانی را سخنان زرتشت می‌داند. در «گائدها» که هم‌اکنون
در قالب «اوستا» تا به امروز موجود است.^۴
شاید تعریفی که قدما از شعر بیان می‌کرده‌اند، اکنون آنچنان رسا و کامل نباشد،
که شامل آنچه که ما امروز بنام «شعر» می‌خوانیم شود. گذشتگان برای شعر این صفات
را قائل بوده‌اند:

۱- وزن

۲- قافیه

۳- تخیل

و در این میان بیشتر بر تخیل شاعر و تصویر سازی اهمیت داده و وزن و قافیه را
فرع دانسته‌اند که بی‌شک گروهی دیگر نیز وزن و قافیه را واجب‌تر می‌دانسته‌اند.^۵
بدین ترتیب می‌توان پی برد، که هر آنچه نظم است شعر نیست. شعر امروز و
روزگار ماشعری می‌تواند باشد، که رنج و کار، امید و تلاش، و پیروزی نهایی محرومان

را نوید دهد و بشناساند.

آنچه که من تقدس کلام می‌نامم. بدان هنگام که کلمات عاشقانه در کنار قد برمی‌افرازند و در فکر می‌نشینند زاده می‌گردد و شعر راستین را پی‌می‌ریزد. ورنه هر آنچه که موزون باشد و قافیه را از شعر بدانیم، حقا که «قآنی» شاعرترین بوده است...!!

[شعری باید سرود که وجدان بیدار توده‌ها باشد،
ورنه

کی شنیدی که استعاره و تمثیل و قافیه
شفا بخش جان پریشان آنی شد

که دست به دامان شاعران آورد.] (مانیفست)

صالحی در «مانیفست» اهل شعر را دعوت به آنچه که خود شعر واقعی و راستین می‌داند فرامی‌خواند و اعتقادش بر این است که کلامی جز آنچه باشد که من می‌گویم شعر نتواند بود:

[شعری باید سرود که آنرا همه از برکنند:

زارعی که از حواشی شب آمده است

عمله‌ای که در سایه سار آسمان‌خراشی متروک

خواب کودکان مضطربش را می‌بیند.

زنی که از جوادیه تا عباس‌آباد

پیاده به‌نان می‌اندیشد.] (مانیفست)

نگاه کنید صالحی در «مانیفست» ضرورت شعری را ندا می‌دهد که «باید همه آنرا از برکنند» و بدان هنگام که خود کلام بر لب می‌آورد، شعرترین شعرها را می‌آفریند: «زارعی که از حواشی شب آمده است. عمله‌ای که در سایه سار آسمان‌خراشی متروک خواب کودکان مضطربش را می‌بیند. و یازنی که از جوادیه تا عباس‌آباد پیاده به‌نان می‌اندیشد.» حرف زمانه است. این از عمده محاسن آثار «صالحی» است که به‌گاه آفرینش زیباترین تصویر در شعر خویش، واقعی‌ترین مصیبت‌های جامعهٔ انسانی را نیز از نظر دور نمی‌دارد:

[شعری باید سرود که غزل غزل‌های سلیمان هم

نه،

تکیه کلام کوچه‌های حدود شوش و میدان خراسان باشد.

شعری که تعریف روشن‌رهای انسان است.] (مانیفست)

به‌راستی که «صالحی» مانیفست شعر جهانی را استادانه سروده و آگاهانه. و بی‌شک از اشاره به هیچ مسألهٔ قابل بیان دیگری، کوتاهی نورزیده و نکته‌ای را از نظر دور نداشته است. من «مانیفست» را اثری می‌دانم که خواندن آن و چندبار خواندنش بایستی وظیفهٔ شاعران باشد و «مانیفست» خود سرفصلی است برای شعرهایی که زین پس همه باید از برکنند:

[شعر برای ستاره‌ای

که سحر ندیده

پرپر شد.

شعر برای مادری که شیوه شیون را

از خاطره‌اش در ربوده‌اند.

شعر برای غنچه خردی که پیش از شکفتن

شکار طوفان شد.

شعر برای تازه عروسی

که رخت عزا را

تاسپیدی گیسو

به تن دارد.] (مانیفست)

بی‌گمان آنچه که صالحی بدین شیوایی و زیبایی تفکر بیان می‌دارد، در شعر امروز ایران بی‌همتاست و این نشان می‌دهد که کولبار تجارب شاعر جوان آنچنان پر است، که اینگونه انسانی به‌سرود نشسته است. بنگرید که چه قدرت و عظمت کلام و چه اندازه تفکر در این گفته موج می‌زند:

[شعر برای مادری که شیوه شیون را

از خاطره‌اش در ربوده‌اند.] (مانیفست)

این کلام اکنون برای تمام مردم ما ملموس و قابل درک است. مادری که گریستن را فراموش کرده است. مادرمن، مادر تو، همه مادران سرزمین ما در مصاف با یگانه غول سوده‌زر، آمریکا، چنین سرمایه شگرفی اندوخته‌اند و شاعر چقدر زیبا این نکته‌ها را در ذهن خویش ضبط می‌کند و به مردمش می‌نمایاند:

[شعر برای تازه عروسی

که رخت عزا را

تاسپیدی گیسو

به تن دارد.] (مانیفست)

آنچه در یک کلام و جمله می‌توان گفت اینکه آن اثر هنری (شعر)، که برای مادران شیون فراموش شده و نوعروسان رخت عزا برتن کرده، سروده شده باشد، شعر راستین روزگار خواهد بود...

به هزار زبان «رنج» را می‌سراید که «مرگ» را کم‌بها دهد. نه از طایفه صوفیان است و نه از قدیسن. لیکن مردگان را لبخندی می‌طلبد بر لب و غنچه عمر زندگان را شکوفه‌تر. باش تا بسرایی شاعر چونان که غریب و عد بر سینۀ آسمان، ورنج را شرمسار کنی آنگونه که خصم در گریزگاه...

[آه... تیرگان نیلوفر!

ای ماه زخم و خاطره

از مه که نیلگون بگذرم

گلی به درگاه گریه

غزل خواهد خواند:

که تا سپیده مگر

چند چراغ به عمر شکفتن باقی است]. (تیرگان)

لبریز کن ترانه عشق را در جام خاطره، پس آنگاه بیاشامش، گوارایت باد! کلامت
عطری حافظانه می‌پراکند شاعر!
ترا با دونان چکار؟ ای سرایش شریف باران برای تشنگان:
اینجا

حضور سنگ و ستاره

یکی است،

پس بیا تا که در انجام این انجام

رسم‌هایی انسان را

یکسره کنیم و بمیریم. [(تیرگان)

«شهریورگان» نیز از دیگر آثار «صالحی» است که زیباترین تراوشات ذهنی
شاعر را دربردارد و همانگونه که پیشتر آمد، او در پرداختن به آنچه که «نیاز زمانه» اش
خواندیم، از هراندیشه که به دست آید، سود می‌جوید تا سرودساز یگانگی خلق
باشد.

[در نوشدن زخم

اگر که حرف‌دهان عشق

محرم این گفتگو باشد

دیگر هیچ وسوسه‌ای

آتش نخواهد افروخت،

یگانه با اتحاد جبهه خلق است که شب طلبان

به‌طیران مرگ می‌افتند.

پس متحد شوید ای عاشقان آزادی. [(شهریورگان)

«صالحی» را قصد بر این است که برای تمامی ماههای سال، آنگونه که درشان
خلقی پیروز باشد که در آن می‌زیید، شعری بسراید و تاکنون همه آثار عرضه شده‌اش
را خوانده‌ایم و تحسین کرده‌ایم:

[می‌خواهم این سرود نخوانده را

بر هفت ولایت دنیا

منتشر کنم:

که کسی می‌آید از نسل مهرگان

کسی که مبلغ مهر و میمنت است

کسی که شاید هنوزش بدنیا ندیده‌اند

شایدم

کنار دست شما

سر در تفکر سرنوشت محرومان است،

یا که نه،

اتحاد بوده‌ها و نبوده‌هاست

وجدان بیدار توده‌هاست. [(مهرگان)

چه انسانی می‌سراید این شاعر. اینگونه سرودن است، که شعر را جهانی می‌کند و از تعلق به قومی و ملتی باز می‌خرد. سید علی صالحی در شعر بلند دیگر خویش: «من اهل دنیایم»، کلام جهانی خویش را پی می‌گیرد و نوید روزگاری را می‌دهد که جهان از هر گونه نفرت و آزی تهی شده و [دنیا، دنیای شوراهاست: آن روز...

محبوب من!

برای رسیدن به تو

نیازی به کدخدا و خانه و بهانه نیست.

من

برای تنهایی تو

ترانه‌ای

ترتیب می‌دهم،

و تو هم با اشاره پلکی

جواب جهاز و مهر و مهریه را خواهی داد،

اینست

سرنوشت سپید و ساده‌ای

که در انتظار انسان است. [(من اهل دنیایم)

سروده آخرین شاعر، شعری است با نام «عید سعید...» که بر کاغذ نقش پذیرگشته و در آن «صالحی» بی‌باکتر از همیشه اندر برابر خصم سینۀ ستبر خویش را سپر کرده و می‌سراید:

[امشب

شب عروسی محبوبترین ستاره از سلسله عاشقان زمین است

به... به!

خطبه خون را رساتر از این نمی‌توان سرود. [(عید سعید قربان است.)

چه عاشقانه می‌سراید و چه رسا از زبان آن پیر که زبان همه خلق است:

[بکشید ما را!

ما اینگونه مرگ‌ها را ستاینده‌ایم... [(عید سعید...)

شعر راستین روزگار، باش سرسبزتر از جنگل!

بی باکتر از اسماعیل،

زیباتر از یوسف،

صبورتر از ایوب.

با شب چراغ بودند ای یاور! بتاب و جاری شو بر بسته هر نگاه، بر اوج هر شکوفه
که روید به قامتت ... یارا!

آبان ۱۳۶۵ - کاوه گوهرین.

اشارات:

۱- فروغ: ای مرز پر گهر.

شاملو: حرف آخر.

۲- غلام همت آنم که آتش انگیزد

نه آب سرد زند از سخن بر آتش تیز «حافظ».

۳- آرش کمانگیر «سیاوش کسرای»

۴- شعر در ایران «محمد تقی بهار» از ابشارات گوتنبرگ سال ۱۳۳۳

۵- نگاه کنید به سخنرانی (احسان طبری) مندرج در فصلنامه شورای نویسندگان و

هنرمندان ایران. دفتر چهارم. تابستان ۱۳۶۵

۶- از شعر «اسیر» سیاوش کسرای.

*

نشانی اشعاری از سید علی صالحی که در این نوشته از آنان سخن به میان آمده

است:

۱- منظومه صالحی - فردای ایران - شماره ۲ - بهمن ۱۳۵۹

۲- منظومه بند «ج» - فردای ایران - شماره ۵ - مرداد ۱۳۶۰

۳- مانیفت - فردای ایران - شماره ۶ - شهریور ۱۳۶۰

۴- تیرگان، جشن نیلوفر - فصلنامه شورای نویسندگان و هنرمندان ایران - دفتر
چهارم - تابستان ۱۳۶۰

۵- شهریورگان - چیستا - شماره ۱ - شهریور ۱۳۶۰

۶- مهرگان - چیستا - شماره ۲ - مهر ۱۳۶۰

۷- من اهل دنیایم - فردای ایران - شماره ۷ - مهر ۱۳۶۰

۸- عید سعید قربان است - فردای ایران - شماره ۷ - مهر ۱۳۶۰

ای آن که غمگنی

برای مادران شهید داده

مادر،

من سوی تو، به‌اشک فشانی نیامدم
در عرصهٔ نبرد رهائی
بی‌جاست گریه کردن و گریاندن.
زنهار اگر در آن سوی سنگرها
شادی کند زگریه ما، دشمن.

مادر،

غم عزیز شهیدت

از آن ماست

فرزند تو حماسه جاوید میهن است
ایران حماسه زاست.

آن کودکی که آتش خود را به‌تانگ زد
با خون پرشراره به‌خاک وطن نوشت
این سرزمین - مکان هزاران تهمت است
آئینش استواری و اسطوره گشتن است.

مادر،

ما، در میان آتش و خونیم و اضطراب
ما شاهد تولد تاریخ تازه‌ایم
از سد و سیل و صاعقه باید گذر کنیم.

مادر،

«ای آنکه غمگنی و سزاواری

اندر بلای سخت پدید آرند
فضل و بزرگواری و سالاری»

مهر ۱۳۶۰
ژاله

سرگذشت حوصله انسان

س. ع. صالحی

نخست این مرثیه را به زبان بختیاری برای مادران داغیدهٔ قبیلهٔ سرودم، لیکن ترجمه‌اش... پیشکش همهٔ مردم میهنم.

*

تو مادر نبوده‌ای پسر
که بدانی نه ماه
چگونه می‌گذرد!
هرشب و روزم را در زخم و زلزله
کنار قلبی که هنوزم از تبیدن

حیایش نیست

بر همه سو

همرم بودی:

هنگام پختن نان جوین برای رعیت خان

هنگام جاروی جا خواب اسب مباشر

و در مزرعه نیز

با داس و تاول و ترس

کنار مرگ موروثی نان‌آوری که در چهلم مرگش

تو باگریه پا برخشت خانه نهادی.

— مبادا چراغ رنج قبیله‌ات را خاموش نظاره کنند! —

و ارباب

فقط این را می‌دانست

که از گلهٔ نوکرانش

تنها یکی را

کم آورده است.

پس شتاب کن پسر!

باید به فکر نان امشب باشی

اینجا

دیگر آنکسی که دندان می‌داد

نان را نمی‌دهد.

*

نه ماه... نه،
دو سال سیاه هم کم نبود پسرم!
دو سال سیاه
تو پستان کور مرا مکیدی
که زنده بمانی
— اما در زمین تشنه
تنها خاران تلخینه است که می‌روید. —

پسرم!
پسرم!
پسرم!
هنگام خشم خداوند روی زمین
رویم به تازیانه تلخش بود،
از جان تو می‌ترسیدم یگانه یادگار محبوبم!
از جان تو می‌ترسیدم
ترا چون خار خلیده‌ای برای این گرده‌گاه تکیده پنهان کردم
مبادا نیش تازیانه‌ای سیاهت کند!!
محبوب من!
پسرم!

*

دو سال... نه،
بیست سال سکنه‌آور
جگرم در کف دستان تو پاره پاره می‌شد و حرفی نمی‌زد
و تو
هرگز زور ظلمت و تحمل تازیانه را نداشته‌ای...
گفتی بیا از دوزخ این ددمنشان گذر کنیم
گفتم کجای جهان
فرود و فراز رنج را
رها کرده است؟

گفتی برویم... برویم...
گفتم پس مردمت را چه می‌کنی؟
— گل حرفت میان گلو شکفت و مرد. —
گفتی به جبهه می‌روم

گفتم تا زنده برگردی
بند «ج» را به اجرا نرسانند و
ارباب
از تك و تازیانه می‌افتد.

گفتی حلالم کن و رفتی و امروز
خبر مرگت رسیده است... پسر!

حالا بگو
گیسوی سپید را برای
چندمین و کدامین
قیچی کنم!

— و... که افزون این همه شهید
برزنده ذلیلان روزگار
مبارك باد. —

*

۱ — زنان عشایر بختیاری، در مرگ دلاوران، گیسوان خویش را به قیچی
شیون می‌سپرنند.

تصحیح:

در شماره ۷ «فردای ایران»:
(۱) در نوشته آقای مصطفی اسکویی (صفحه ۶۳۵) اشتباهاً
ترجمه جنگ و صلح تولستوی به آقای به‌آذین نسبت داده
شده بود. بدین وسیله از مترجم جنگ و صلح و آقای
به‌آذین و آقای اسکویی پوزش می‌طلبیم.
(۲) در داستان «تماس متناوب» اثر آقای غلامحسین متین،
صفحه ۶۵۹، سطر ۲۳، عبارت «من گفتم»: - دخترتان چی
میگه، تکراری، نابجا و زاید است.

ترجمه حسین قوامی

اینجا چیزی هست که مرا از خوشی لبریز می‌کند. نمی‌دانم چرا، ولی می‌توانم آن را جزء به‌جزء به‌خاطر بیاورم. گهگاه - آنرا دوباره و دوباره پیش‌نظرم مجسم می‌کنم و هر دفعه چیزهای بیشتری - بیشتر از یک خاطره فراموش شده در آن پیدا می‌کنم و باز این یادآوری مرا با یک نوع حرارت واقعی و مطبوع دربر می‌گیرد.

صبح خیلی زود بود، کوههای خاور به‌رنگ آبی روشن بودند، اما عقبتر، نور پریده‌رنگی که در هوا بود، کناره‌های کوهها را با اندود سرخ‌زنگی نقاشی کرده بود، که هرچه بالاتر می‌رفت، سردتر و خاکستری‌تر و تیره‌تر می‌شد تا این‌که درجایی نزدیک باختر، با شب یکپارچه می‌آمیخت. سرد هم بود، نه خیلی، اما آنقدر بود که من دستهایم راهی به‌هم می‌مالیدم و شانه‌هایم را خم کرده بودم و پاهایم را روی زمین می‌کشیدم.

پائین تو دره‌جایی که من بودم، زمین از نور سپیده‌دمان رنگ خوش سپید داشت. توی جاده راه افتادم و کمی جلوتر، چادری را، که تقریباً هم‌رنگ زمین بود، دیدم. کنار چادر، از شکافهای یک اجاق فلزی زنگ‌زده، نور نارنجی آتش به‌بیرون نشت کرده بود.

دود تیره‌رنگی از دهانه دودکش کوتاه بیرون می‌زد، خود را بالا می‌کشید و آنگاه توی هوا پخش می‌شد و از بین می‌رفت.

زن جوانی - شبیه یک دختر - را که کنار اجاق ایستاده بود دیدم. لباسی از کتان رنگ و رو رفته برتن داشت. نزدیکتر که آمدم، متوجه شدم که زن کودکی را در بازوان خود دارد و کودک که سرش را زیر لباس زن کرده بود، داشت شیر می‌خورد. زن رفت و آتش اجاق را گیراند و برای این‌که جریان هوا بهتر بر آن بوزد، سربوشهای زنگ‌زده را جا به‌جا کرد.

بعد در کوره کوچک را باز کرد و تمام این مدت بچه داشت شیر می‌خورد، بی آن‌که در کارهای زن دخالت کند و یا به‌چابکی و وقار حرکاتش لطمه بزند. چیزی از ظرافت و پختگی در حرکات زن بود.

نور نارنجی آتش از درزهای اجاق بیرون می‌زد و انعکاس رقصان نور روی

چادر می افتاد. اکنون من نزدیکتر آمده بودم و می توانستم بوی گوشت پخته خوک
و نان سرخ کرده - گرمترین و مطبوعترین بوها را بشنوم.

از سمت خاور نور به سرعت برآمد. کنار اجاق آمدم و دستم را روی آن گرفتم
و همچنان لرزیدم تا آن که گرما مرا دربر گرفت. بعد چادر تکانی خورد و مرد جوانی
بیرون آمد و مرد مسن تری بدنبالش. هر دو شلوارهای آبی به تن داشتند با جلیقه‌هایی
از چلوار زبر، که دکمه‌های برنجی‌شان برق می‌زد.

آدمهای خشنی بودند و قیافه‌هاشان مثل هم بود. مرد جوانتر ریش‌بزی سیاه داشت
و مرد مسن‌تر ریش‌بزی خاکستری رنگ. سروصورتشان خیس بود، از موهایشان آب
می‌چکید و آب روی موهای زبرشان ایستاده بود و گونه‌های خیس‌شان برق می‌زد.

هر دو ایستادند و به آهستگی به سمت درخشان شرق نگاه کردند، خمیازه کشیدند
و به نوری که روی کناره‌های تپه‌ها بود، چشم دوختند. برگشتند و مرا دیدند.

مرد مسن‌تر گفت: صبح به‌خیر. حالت چهره‌اش نه دوستانه بود و نه خصمانه.

گفتم: صبح به‌خیر.

مرد جوانتر گفت: صبح به‌خیر.

آب آرام‌آرام روی چهره‌شان خشک می‌شد. کنار اجاق آمدند و دستهایشان را
روی آن گرم کردند.

دختر به‌کار خود برگشت، روبه‌آن‌طرف گرداند و نگاهش را به‌کاری که می‌کرد
دوخت.

موهایش را با يك تکه نخ گره زده بود و آنرا در پشتش رها کرده بود. باقی
مو، همچنان که کار می‌کرد، تکان می‌خورد. زن فنجانهای حلبی را توی يك جعبه
بزرگ می‌چید، بشقابها، کاردها و چنگالها را هم همین‌طور. آنگاه گوشت خوک را
از توی روغن درآورد و آنرا روی ماهیتابه خواباند و گوشت همچنان که سرخ می‌شد
چلزولز می‌کرد.

آن‌گاه در زنگ زده کوزه کوچک را باز کرد و يك دوری بزرگ پر از نان
شیرینی بیرون آورد. همینکه بوی آن نان شیرینی‌های داغ بلند شد، هر دو مرد نفس
عمیقی کشیدند. مرد جوان به‌نرمی گفت: «کریست! Keerist»

مرد مسن‌تر رو به‌من برگشت: «ناشتا خوردی؟»

«نه»

«خب، بشین پیش ما.»

لحن صدایش آمرانه بود، به‌طرف غذاخوری رفتیم و روی زمین دور آن چمباتمه

زدیم.

«پنبه می‌چینی؟»

«نه.»

دختر از پشت اجاق گفت: «اونها حتی لباس‌های نو گرفتن.»
مردها به شلواری‌های نویشان نگاه کردند و لبخند زدند.

دختر ماهیتابه را آورد با نان شیرینی‌های گنده پف کرده و یک کوزه از سس گوشت خوک و یک قوری قهوه و بعد خودش هم روی زمین نشست. بچه هنوز داشت شیر می‌خورد. سرش را زیر لباس مادرش کرده بود و من می‌توانستم صدای مک زدنش را بشنوم.

بشقاب‌هایمان را پر کردیم، روی نان شیرینی‌ها سس گوشت ریختم و قهوه‌هایمان را شیرین کردیم. مرد مسن‌تر دهنش را پر کرده بود و می‌جوید و می‌جوید و می‌بلعید. بعد گفت: «ای قادر متعال، چقدر خوشمزه است!» دوباره دهنش را پر کرد.

مرد جوان‌تر گفت: «ما دوازده روز خوب خورده‌ایم.»

ما با شتاب و دیوانه‌وار غذا می‌خوردیم، بعد از نو بشقابها را پر کردیم و دوباره تندتند می‌خوردیم، تا اینکه سیر و گرم شدیم. قهوه داغ و تلخ گلوهایمان را می‌لرزاند و ما تهمانده پرتقاله آن را روی زمین می‌ریختیم و فنجانها را دوباره پر می‌کردیم.

نور، حالا دیگر رنگین بود، برق سرخ‌رنگی، که به‌نظر می‌رسید هوا را سردتر می‌کند در آن بود. مردها رو به‌طرف خاور گرداندند و از برق سپیده چهره‌شان روشنایی گرفت. من یک لحظه به‌مردها نگاه کردم و تصویر کوهها و انعکاس نور را که همه‌جا پهن شده بود، در چشمهای مرد مسن‌تر دیدم. آنگاه مردها، تفاله قهوه را از توی فنجان‌هایشان روی زمین ریختند و برخاستند.

مرد مسن‌تر گفت: «بایست رفت.»

مرد جوان‌تر به‌طرف من برگشت: «فیو Fyou می‌خواد پنبه بچیند، توهم می‌تونی

بیایی.»

«نه، من باید از این‌ور برم، از بابت ناشتایی متشکرم.»

مرد مسن‌تر دستهایش را با اکراه تکان داد.

«خیلی خب، خوشوقت شدیم.» راه افتادند و رفتند.

هوا در حوالی افق خاور با نور تندی شعله‌ور بود و من آمدم توی جاده و راه افتادم. این همه ماجرا بود. البته، من بعضی دلایل مطبوعیت آنرا می‌دانم، اما در آن‌جا برخی جهات یک زیبایی بزرگ وجود داشت، که هر وقت به آن فکر می‌کنم، هجومی خوشی مرا لبریز می‌کند.

معرفی کتاب

مدیر محترم مجله فردای ایران
پس از عرض سلام و ارادت تصدیق
می‌دهم:

پسر عمویی دارم، جناب احمد قاضی،
که اهل قلم است و نه تنها مترجم خوبی
است شاعر بسیار خوبی هم هست و در
زبان و ادبیات کردی یدی طولاً دارد.
خوانندگان فارسی زبان تاکنون با
ترجمه‌های «شب بی‌پایان» اثر جیمز
ولارد و «نسل اژدها» اثر پیرلس باک،
که هر دوی آنها را خود به تنهایی از
انگلیسی به فارسی ترجمه کرده است و
«ژانی گل» اثر ابراهیم احمد نویسنده
کرد زبان عراقی که ما دو تن با هم
از زبان کردی ترجمه کرده‌ایم، با کار
او آشنا شده‌اند و امیدوارم روزی هم
فرضتی دست دهد که بعضی از اشعار
زیبای کردی او را برای خوانندگان
مجله فردای ایران به فارسی برگردانم
و شما چاپ کنید.

اخیراً آقای احمد قاضی قصه منظوم
و معروف موش و گربه مولانا عبید
زاکانی را با تغییراتی در اصل که به
مقتضای روز بیانگر نظرات خاصی باشد
به شعر کردی برگردانده و به چاپ
رسانده‌اند و بر آن مقدمه‌ای هم به زبان
کردی نگاشته‌اند که بسیار شیرین و
جالب است و من حیث آمد این لطیفه
ظریف و شیرین را که سرتاپا لطف و
ملاحت است، و در ضمن، قرنیه‌ای هم
برای شناساندن ذوق و هنر این شاعر
کرد زبان است برای خوانندگان عزیز
شما ترجمه نکنم. اینک شما و ترجمه

دقیق آن مقدمه کردی بامزه:

محمد قاضی

ترجمه مقدمه کردی منظومه
«کنکومشک» (موش و گربه) عبید
زاکانی که احمد قاضی آن را به شعر
کردی برگردانده است.

برای خواننده عزیز،

به عقیده من در دنیای نیازمند به
همزیستی قرن بیستم، ترجمه کردن و
بهرمندی شدن از فرهنگ و هنر ملت‌های
دیگر موجب رشد و شکوفایی فرهنگ
و ادب ملی خلق ما خواهد شد، و تنها
به همین دلیل، من همه دانشمندان و
نویسندگان و هنرمندان کرد را موظف
می‌دانم که تا می‌توانند در این زمینه
برای سیراب کردن هنر و دانش و
فرهنگ ملی‌مان تلاش کنند.

«کنکومشک» ترجمه و اقتباس
قلم‌اندازی است از منظومه پرمغز «موش
و گربه»ی مولانا عبید زاکانی ادیب
نام‌آور پارسی‌گوی. من در سال ۱۳۳۹
این ترجمه را در شهر بوکان شروع
کردم، ولی چنانکه همه می‌دانیم در
دوران سلطه جابرانه خانواده پلیدپهلوی
احیا و ترویج زبان کردی گناه‌بزرگی
بود که کیفری شدید داشت و از هر کس
که بوی شعر و ادب کردی به مشام
می‌رسید سرب مذاب در گلویش
می‌ریختند. درست به همین علت، خود
من روانه زندان شدم و «موش و
گربه» ام بی‌ساحب ماندند.

پس از آزادی از زندان نیز شب و
روز زیر نظر پلیس تبهکار شاه تون

به تون بودم و به راستی بنا به ضرب المثل معروف کردی «سوراخ موشی برای من در حکم کاخی بود». بدین گونه، ترجمه این قصه کوتاه ناتمام ماند و برای چند سالی به تأخیر افتاد. من در آن مدت دراز صدبار بیشتر جای این «موش و گربه» را عوض می کردم و قایم می کردم و باز دست می گرفتم. وقتی می فهمیدم که بو برده اند فوراً «موش و گربه» را با هم در سوراخ موشی پنهان می کردم و از «گربه» بسیار متشکرم که «موش» را نمی خورد. از موشهای بی پیر خائنه کهنه ساز و درندشت پدریم نیز سپاسگزارم که در این مدت این چند تکه کاغذ «موش و گربه» را در سوراخهای خود ریز ریز نکردند.

بازی «موش و گربه» چندین بار کفن و دفن شد و به خاک سپرده شد و هربار مرد و زنده شد ولی نگذاشتم که به یکباره دارفانی را وداع بگوید. اینک که روزنه امیدی گشوده شده است فرصت را غنیمت می شمارم؛ مبادا باز دچار این مصیبت شوم که ناچار «موش و گربه» را هم قایم کنم و هم بیرونشان بیاورم. بالاخره با کمی تغییرات و بابرگ و جامه های زیبا آراستمش و اینک به پیشگاه خلق ستمدیده ام تقدیم می دارم و نیک می دانم که جای به خود بالیدن نیست، و نیز می دانم که همین برگ سبز باز بهتر از هیچ است.

شهریور ۶۵ - تهران

احمد قاضی

مختارنامه، تصحیح و مقدمه و حواشی
از محمدرضا شفیعی کدکنی، (۲۵+۲۹۸
صفحه)، بها ۶۰۰ ریال.

انتشارات توس ۱۳۵۸ تهران

مختارنامه مجموعه رباعیات فریدالدین عطار نیشابوری، شاعر بزرگ قرن ششم هجری است. دکتر شفیعی کدکنی در مقدمه بر مختارنامه به یک مسأله در حوزه تحقیق در متون اشاره می کند. - حوزه ای که همچون دیگر حوزه های علوم، متکی به قوانین و قواعد خاص خویش است و در ورود بدان نیز الزاماً باید هم این قواعد و قوانین را باور داشت و هم آن را به کار بست. «این یادداشت کوتاه را برای آن عده از ناقدان و شاعران و ادیبان نابغه و بسیار با ذوقی می نویسم، که مجال خواندن مقدمه مفصل را ندارد. آن ناقدان و شاعران و ادیبان نابغه، که بعضی و یا حتی بسیاری از رباعیهای عطار را نمی پسندند، بدانند که من هم گاهی بعضی را نمی پسندم، بی آنکه نابغه و سخن شناس باشم. اما من نمی توانستم ذوق و سلیقه امروزی خودم را بر متن موجود از قرن ششم تحمیل کنم و بگویم چرا این رباعی را گفت و چرا آن دیگری را چنان گفت و چنین نگفت. گوینده این رباعیها یکی از سه شاعر بزرگ تاریخ شعر عرفانی زبان فارسی است، خودش اینهارا پسندیده و به همین صورت تنظیم کرده و به دست آیندگان سپرده است. من نیز کاری جز این نکردم، که متن اثر او را در اختیار مردم این روزگار قرار دادم، هر کس هر جایش را نمی پسندد نخواند.»

مصحح دانشمند کتاب مختارنامه، ظاهراً به احساس وجوبی دست بدین کار نمی‌برد، چرا که این کار را در حوزه اصلی کار خویش نمی‌داند و تنها بدین دلیل که در این دوران همچون دیگر مردم ایران وضع روحی و زندگی‌اش طوری است که نمی‌تواند «کار منظم و نیازمند به فکر و دقت»، که لازمه حوزه اصلی کارش است، داشته باشد، در نتیجه برای اینکه نسخه‌های اینها از خیرانتفاع خارج نشود به چاپخانه سپرده شده است. ظاهراً این مسأله چنان روح شاعر نامدار ما را معذب داشته است، که عیناً در مقدمه چند کتابش که در همین دوران چاپ شده، آورده است.

کتاب بانوضیحی با عنوان «قبل از هر چیز دیگر» آغاز شده و سپس فصلی در هفتاد صفحه آمده است، که این موضوعها را شامل است: بحثی در باب «مجموعه رباعیات»، مقام عطار، زندگینامه عطار، در باب آثار عطار، روش کار مصحح و آنگاه متن رباعیات، در ۵۰ باب و در ۲۵۵ صفحه آمده است و سپس پاره‌ای نسخه بدلها از باب نمونه آورده شده با چند توضیح و در پایان نیز چند واژه و تعبیر، توضیح و معنی شده است.

سخن تمام از ارزش این کتاب، بخصوص مقدمه آن و برخی رباعیات و نیز اشاره به چند نکته که براساس اعتبار شایان این تحقیق و تصحیح و مصحح مورد نقد است، مجال دیگری می‌خواهد، و البته حق مطلب هم همین را می‌طلبد.

م. قریب

تاریخ شکنجه - تاریخ کشتار و آزار در ایران» جلد اول، تألیف دکتر مهیار خلیلی، ۳۳۴+۳۴ صفحه، بها ۲۵۰ ریال، نشر گستره، تهران، ۱۳۵۹. کتاب حاضر شماره سوم از سری پژوهش‌های تاریخ است، که در دوشاخه تاریخ ایران و تاریخ عمومی جهان، چاپ و انتشار پژوهش‌ها و تحقیقاتی از این دست را نشر گستره وجهه همت خود قرار داده است.

در مقدمه ناشر می‌خوانیم «منظور از نشر پژوهش‌های تاریخ اینست که آثار برگزیده‌ای که در زمینه تاریخ ایران و دیگر کشورها نوشته شده، در دسترس خوانندگان، خاصه علاقمندان به تاریخ و دانش‌های انسانی و علوم اجتماعی قرار گیرد.»

تاریخ شکنجه مجموعه اسناد و مدارکی است، در زمینه تاریخ ضرب و جرح، آزار و قتل انسانهایی که ظلم و ستم و تبه‌کاری طبقات سلطه‌گر تاریخ را در ادوار مختلف بر نمی‌تابند.

کتاب حاضر جلد اول از انبوه اسناد و مدارک و ماخذی است در این باره، از قدیم‌ترین ایام تا پایان حکومت ساسانیان.

اما دانسته نیست که چرا انبوه این اسناد و مدارک بی‌نظم و ترتیب خاصی در کتاب ریخته شده و مؤلف هیچگونه تحلیل و اظهار نظر دقیق علمی را در این باب رو ندانسته است. و مضافاً هیچگونه توضیحی هم در مقدمه نیامده. مؤلف خود، در پیشگفتار جلد اول کتاب با اشاره به صدها موضوع بکر و دست نخورده‌ای، که در تاریخ ایران

بیشتر در رابطه با مبارزه انسانها علیه طبقات استثمارگر تاریخ، که به قتل و کشتار و ضرب و جرح آنها منجر شده است، می‌نویسد: «یکی از موضوعاتی، که تاکنون در باره آن هیچگونه تحقیقی نشده است، موضوع انواع شکنجه و آزار و کشتار در ایران است.» بدین جهت او دامن همت بر کمر بسته و با زحمات فراوان و با وجود کمبود مآخذ و منابع در این باره و نیز عدم دسترسی به آن با تهیه هزاران فیش و یادداشت این کتاب را تألیف کرده است. از نظر سهولت کار خواننده، تحقیقات مؤلف به سه قسمت تقسیم شده و اسناد و مدارک هر قسمت جداگانه آمده است. بدین ترتیب: ۱- از قدیم‌ترین ایام تا آخر دوره ساسانیان ۲- از حمله عرب تا ابتدای دوره مغول ۳- از حکومت مغولان تا انقلاب مشروطیت ایران.

که جلد اول کتاب بخش اول را دربرمی‌گیرد. جلد اول کتاب شکنجه در ایران با فهرست‌های راهنمایی هم، همراه است: ۱- فهرست مطالب ۲- فهرست منابع و مآخذ ۳- اسامی جغرافیائی و اماکن ۴- اسامی اشخاص ۵- نام کتب و متفرقه.

مؤلف اسناد، مآخذ و منابع مربوط به دوره از قدیم‌ترین ایام تا آخر دوره ساسانیان را، که جلد اول را تشکیل داده، در توالی‌ای که حق این بودلاقلا تاریخی باشد، پشت سرهم ردیف کرده و اعمال و کارهایی را که به شکنجه و ضرب و جرح حتی، مرگ محکومین و متهمین انجامیده از قول مورخین

مختلف آورده است. بدون هیچگونه تفسیر و توضیحی: مثل دست‌وپا بریدن، زبان بریدن، ویاسوراخ کردن آن، دهان و بینی و دندان‌راشکستن، زنده پوست‌کندن قسمتی از بدن و نظایر آنها که بقیه را خواننده خود می‌تواند با توجه به عملکرد ساواک در دوران رژیم گذشته درتخیل خود مجسم سازد و بعد به بقیه فهرست دور دراز شکنجه کتاب بازگردد.

اینها همه متن اصلی کتاب را که به ۳۳۴ صفحه بالغ است، شامل می‌گردد. مآخذ و منابع نوعاً از آثار مورخینی چون هرودوت، مشیرالدوله پیرنیا، دیاکونوف و ... است بی‌آنکه همانگونه که گفتیم این منابع و مآخذ درارتباط با شرایط تاریخی خود دسته بندی و تنظیم شده باشند. بدین‌سان تاریخ شکنجه در ایران که عنوان کتاب حاضر قرار گرفته است. البته عنوان دهن پرکن و در تحلیل آخر تیرا سازی می‌تواند باشد. اما، خواننده به‌رحال متوقع است مؤلف کتاب به‌اعتبار حوزه تحقیقی که برای خود در نظر گرفته، انبوه مآخذ و مدارک را که بیشتر به‌صورت توالی نقل قولهای مستقیم مورخین است، تحت ضابطه و نظم خاصی مرتب می‌نمود و مطالب را در انطباق با موقعیت‌های خاص تاریخی و اجتماعی‌اش می‌آورد. اصولاً به‌فیش‌نویسی در باره موضوعاتی معین و تنظیم آن به‌صورت کتاب که مؤلف در مقدمه بدان اشاره کرده است نه می‌توان عنوان تاریخ اطلاق کرد و نه خواننده را بهره‌ای به حاصل است. سخن آخر این کتاب تنها پژوهشگرانی را به‌کار می‌آید، که مآخذ و منابع

ریخته شده در این کتاب را به مثابه پایه و سنگ اول تحقیق خود در این باره قرار دهند. م. قریب

آنچه در آینه تاریخ توان دید

رهرو منزل عشقیم و ز سر حد عدم تا به اقلیم وجود این همه راه آمده‌ایم

تقدسی بر تاریخ دنیای قدیم

اثر: ف. کوروفکین

ترجمه: غلامحسین متین

مرکز پخش: پیک ایران

تاریخ آلبومی است با غنایی اعجاب انگیز از لحاظ احتوای تصاویر گونه‌گون از زندگی انسان در دوران‌هایی که می‌تواند به‌عنوان نماد کودکی، جوانی و بلوغ وی تعبیر شود. مرور در این گذشته، به تفصیل یا تلخیص، نیز می‌تواند در نمایاندن زشتی‌ها و زیبایی‌ها و بر انگیختن تامل و احساس تنبه در انسان پندآموز باشد. بی‌گمان، به سبب وحشت از پرده دریهای دست داور تاریخ بوده است که در هر گوشه از جهان، جباران دوران کوشیده‌اند تا خیلی از تاریخ نگاران ستایشگر در «ملازمت» خود داشته باشند تا گفتار و کردار زشت ایشان را بدانگونه ثبت و بیان کنند که مطبوع آنان افتد و راز زشتکاریهای ایشان سر به مهر ماند. پیداست که بی عدالتی خواهد بود اگر همه تاریخ نگاران را به یک صفت «کذاب» متصف کنیم، زیرا که چه بسیارند از ایشان که گواهان راستین رویدادهای زشت و زیبای تاریخ بوده‌اند.

اگر نه‌چنین بود، حقیقتاً تاریخ گذشته انسان بالمره معمول و مجهول

می‌ماند به‌گونه‌ای که در روزگاران پسین، برگی از آن نمی‌توانست درخور استناد و اتکاء باشد.

انسان، از چه معارك و مهالك هراس انگیز که نگذشت و به‌یاری تفکر و پیکار شگفت و شگفتی آفرین خود چه قید و بندها که برپای جان و تن خود نگست و چه مراحل پر مخاطره و هولناک که نپیمود، تا گام به‌آستانه عصر رهایی نهاد.

مادر سیاه چرده ما،

سرزمین بسیار رنج دیده ما،

که من از درون تو تمامی سنگ‌های شرم را به‌دور افکندم

تو برده بودی و اکنون - آزادی.

فرزندان تو را از بردگی در سرزمین های بیگانه، رها کردم.

و بازگردانیدم به آتن، شاه شهر ما.

و اینجا هم، در سرزمین گرامی خویش

آزاد کردم تمامی بردگانی را

که در بیم خوفناک اربابان، می‌زیستند.

این سروده سولون، داوری تاریخ

و بیانگر ضرورت چاره جویی، به شکل

اصلاحات، در برابری جبر «انفجار کوره

خشم توده‌ها به صورت یک قیام ملی»

است که در یونان باستان «آریستو

کرات‌ها (اشراف) را مجبور کرد که

نسبت به دموس‌ها (اقشار رویاروی

اشراف‌مردم) گذشت کنند». این‌رادر

تاریخ دنیای قدیم، جلد دوم، یعنی

«یونان باستان»، تالیف فتودور کور و -

فکین می‌خوانیم. غلامحسین متین، شاعر

و مترجم مردمی ارجمند ما، به ترجمه

کتاب (شرق باستان، یونان باستان و روم

باستان) - گرچه ساده و مجمل ولیکن

گویای حدیث مفصل در سال ۵۲ همت گماشته است، که عندالخلق مأجور بادا و این چاپ و ترجمه جدید و کامل ویی سانسور آن است.

نثر ترجمه مطرز و مللق نیست، بلکه روان و زیبا و همه فهم است و مترجم جا به جا اشعار متن کتاب را به یاری هنر نظم خویش به زیور ترجمه به شعر پارسی آراسته است، که از آن جمله است ایاتی چند در باره رزم تن به تن «آشیل و هکتور»، از ایلید.

کوروفکین در یونان باستان خود، تاریخ را به گونه صحنه ای از رویارویی طبقات تصویر کرده است، تصاویری که پس از گذشت دهها سده، متاسفانه هنوز در جهان ما آشنا می نماید، «شرق باستان» جلد اول و «روم باستان» جلد سوم او نیز چنین است.

«افسانه های یونان باستان» در جلد ۲ از کوروفکین، که آئینسان چهره یونانیان باستان، چگونگی زیست آنان، کار و پیکارشان را با طبیعت به وضوح می نمایاند، همانقدر که لذت می بخشد، پند نیز می آموزد. «شرق باستان» یعنی جلد اول با تصویر ساده «باستانی ترین آدم ها»، «ابزارکار» و «پیشتر انسان نخستین»، «تسخیر آتش» و «گله های انسانی» آغاز می شود و سپس با همین زبان آسان از انسان در این «مارش» دشواری وی در سمت تکامل، واز گذرگاه های پر پیچ و خم و پر مخاطره او سخن می گوید.

پیکار آدمی، با طبیعت ستیزه گر و قاهر، در دگرگون سازی دره نیل و آفرینش اعجاز گونه زندگی، پایداری

وی در برابر نظامات جابر، سرآغاز حماسه ای است، که انسان تا روزگار ما دمی از سرایش آن باز نمانده است. داستان آشتائی فقر و غنا، خیل عظیم محکومان و محرومان در بند ستم و بهره کشی گروهی انگشت شمار از حاکمان و متنعمان، را در شرق باستان می خوانیم. گوئی هم اکنون «از بار بران» این ترانه را می شنویم:

ما باید تمامی مدت روز

گندم سفید را حمل کنیم

انبارها دیگر پر شده

کشتی ها پر شده

و باز ما را وادار میکنند که ببریم

واقعاً که قلبمان از مس است!

چقدر، انسان آسوده می بود اگر جهان خواران و استیلاگران، تاریخ را به دیدگان کاونده و آموزنده می خواندند و درنگ و تاملی عبرت آموز در این سخن می کردند، که وجدان تاریخ نادیده و ناگفته اش نگذاشته:

«... کوروش در زمان اردو کشی استیلاگرانه به آسیای مرکزی، کشته شد. دشمنان او سرش را در کیسه ای چرمی، که پر از خون بود، انداختند و گفتند: تو خون می خواستی، پس بنوش که سیراب شوی!» و این سخن از کتاب «شرق باستان» است.

رهنمود سرآغاز کتاب در چگونگی استفاده از آن، گستره تاثیر و سود بخشی کتاب را برای خوانندگان جوان بیشتر می کند، و این خود بدعتی نیکو و سابقه ای قابل اتباع برای مولفان و نویسندگان کتابها و رساله های از این دست تواند بود. محمدعلی مهمید

گفتگویی با محمد رضا لطفی

پرویز رجبی

رجبی: وقتی سرگذشت هنری ایرانیان را مطالعه می‌کنیم، می‌بینیم، موسیقی همیشه برای ایرانیان حضور داشته‌است. با این همه وقتی موسیقی ۱۵۰ سال اخیر ایران را بررسی می‌کنیم، می‌بینیم - علی‌رغم ردیف‌بندی‌هایی که مخصوصاً در دهه‌های اخیر شده است - موسیقی ایرانی درجا زده است و بیشترین وقت استادان صرف تنظیم مبانی اصلی شده‌است و در نتیجه موسیقی با زمان حرکت نکرده‌است. با توجه به اینکه موسیقی هیچ ملتی نمی‌تواند آزاد از صداهای طبیعی و مصنوعی محیط زیست باشد و با توجه به اینکه ساختار اجتماعات به‌طور مدام در حالت تحول و تکامل است و انسان قرن ما بیشتر از هر زمان دیگر، از نظر روحی دستخوش گرفتاریهای روزمره خصوصی و اجتماعی است، لابد موسیقی ایرانی هم می‌بایستی هماهنگ با نیازها متحول بشود. پروکفیف، آهنگساز معاصر شوروی، فقط یک بار سنفونی کلاسیک (سنفونی ۵) را ساخت تا به ایرادات آنهایی که او را متهم به ناتوانی می‌کردند پاسخ بدهد، بعد همچنان به راه جدید خود که مبتنی بر نیازهای روز بود، ادامه داد... و استراوینسکی، آهنگساز دیگر شوروی و یا راول و دبوسی آهنگسازان معاصر فرانسه، بی‌آنکه کوچکترین تردیدی به خود راه بدهند، خود را در اختیار نیازهای زمان قرار دادند. ما چه کردیم؟ یا از مردم فاصله گرفتیم و یا حداکثر فاصله‌مان را حفظ کردیم! و این مردم بودند، که مدام به استادان، خط دادند و در زمینه هنر، خطرناک است، که همیشه مردم خط بدهند! هنرمند ضمن اینکه از مردم و نیازهای مردم الهام می‌گیرد، باید خود پرورش دهنده ذوق و سلیقه مردم باشد. چون او این فرق را با مردم عامی دارد، که هنرمند است.

حرفم را کوتاه می‌کنم، می‌خواهیم بدانیم، در دهه‌های اخیر در زمینه موسیقی چه پیشرفت‌های اصولی کرده‌ایم. منظورم این است، که چه تحولی شده است؟ آیا موسیقی ما جوابگوی نیازهای به‌حق مردم بوده است؟ اگر چنین است پس چرا ایرانیان در این دهه‌های اخیر این‌قدر از موسیقی ایرانی بریده‌اند و به موسیقی بیرون از مرزهای ایران روی آورده‌اند؟ البته توجه داریم، که در این بحث به‌خصوص منظورمان باکمال تأسف - مردمی است که امکان شنیدن موسیقی را دارند... یعنی بیشتر مردم شهر نشین.

لطفی: من اول به قسمت آخر سؤالتان جواب می‌دهم. و جواب را تقسیم‌بندی می‌کنم. راحت‌تر هستم. به این‌طور سؤال‌ها نمی‌شود بدون توجه به تغییر شرایط تاریخی و اجتماعی و سیاسی جواب داد. تقریباً می‌توانیم این‌طور تقسیم‌بندی بکنیم: وضعیت موسیقی پیش از پهلوی و پس از پهلوی. منظورم از پیش از پهلوی، حداکثر از صفویه است تا اوج جریان در زمان ناصرالدین شاه، که در حقیقت حرکت تازه‌ای در موسیقی ایرانی به وجود آمد. بعد از پهلوی مناسبات موسیقی در مجموع تغییر می‌کند. در حقیقت همه سؤال‌ها در مورد نقش مردم در موسیقی و نقش موسیقی‌دان و تغییر ارزش‌های کهنه به نو و رسالت هنرمند، در این دو دوره مطرح است. موسیقی‌دان‌های

سنتی، در دوره قاجار و پیش از پهلوی به صورت غریزی عمل می کردند. این اصطلاح را می شود در مورد این ها به کار برد. یعنی این که این ها در شرائطی به موسیقی علاقمند می شوند و به صورت غریزی در شرائطی رشد می کردند و به صورت غریزی و در شرائطی هم کارشان را عرضه می کردند. البته هنوز هم عوارض این فرهنگ در اکثر موسیقی دان های معاصر، که شهرتی هم دارند - مخصوصاً قدما -، به چشم می خورد. در میان این هنرمندان غریزی هنرمندان نادری هم بودند، که آگاهانه کار می کردند. البته این يك حالت استثنائی بود. نه يك قانون. باید ببینیم این ها در چه رابطه ای رشد و زندگی کردند و چه نقشی داشتند و چگونه توانسته اند موسیقی را تا حدی تغییر بدهند. برای موسیقی دان های غریزی قضاوت مردم چندان مطرح نبود. تعیین کننده برای اینان عشق فردی و کارشان بود. رشدشان بود. نمونه بارز این دسته از هنرمندان، میرزا حسینقلی است، که یکی از نوازندگان سرآمد و بزرگ عصر قاجار بود. تمام شاگردانی، که این استاد دارد و تمام کلاس هایی که دارد و تمام کارهای هنری که عرضه می کند، در درجه اول در خدمت خودش و محفل دوستانه اش است. سعی او این است، که خودش را مطرح بکند او به موج نوئی که دارد به طرف ایران می آید فکر نمی کند و تغییرات و تحولات اجتماعی، را درك نمی کند. حتی به مسئله انقلاب مشروطیت، مسئله تغییر رژیم و مسائل فکر نمی کند. چون غریزی فکر می کند، مسائل سیاسی - اجتماعی تغییر چندان در روحیات و طرز تلقی و طرز برخوردش با موسیقی را به وجود نمی آورد. در همان زمان مسئله «پیش درآمد» به عنوان يك فرم موسیقی مطرح می شود، ولی میرزا حسینقلی از آن به راحتی رد می شود. یعنی برایش اصلاً مطرح نیست، که این يك نیاز اجتماعی است. او کار خودش را می کند. با توجه به این که پیش از رژیم پهلوی مناسبات اجتماعی خاصه دولت نقش دیگری داشت و به خاطر خان خان بازی و ملوک الطوائفی و فئودالیسم، در هر منطقه ای از ایران، حاکمیت بر خورد خاص خودش را با مسئله داشت. بنابراین این نوع موسیقی دان می شود، موسیقی دان دوره فئودالیسم نامید. با تمام عقب افتادگی زائیده این دوران. در این دوره در شیراز یا نیشابور یا مشهد، حاکم هر منطقه بر خورد خاص خودش را با موسیقی داشت و هر صاحب مقامی کوشش می کرد تعداد بیشتری از این موسیقی دان ها را در دوروبر بارگاه خودش جمع کند. مثلاً شعاع السلطنه به درویش خان اصرار می کند تا او را به شیراز ببرد. او قبول نکرده و مورد غضب واقع می شود، عدم مرکزیت در این دوره باعث می گردد تا حکام خطاط و سیاستمداران خاص خودش را داشته باشند. در مناطق مختلف ایران. در این دوره موسیقی دانان همواره روبرو با شراف و فئودالها داشته و به مردم، به صورت یکپارچه خودش، اعتقاد نداشتند. مخصوصاً که جو فشار قشریون مذهبی بی اندازه قوی بود و برای اینکه موسیقی دان بتواند حداقل به حیاط عادی خودش ادامه بدهد، اجبار داشت، که به یکی از این سردمداران بزرگ سیاسی تکیه بکند. بعضی به حسام السلطنه و بعضی به شعاع السلطنه. به همین صورت... بعضی به ناصرالدین شاه تکیه کردند.

هر کس برای خود تکیه گاهی پیدا می کرد. هم برای امرار معاش و هم برای

زنده ماندن. البته علی‌رغم این فشار مذهبی که زائیده مناسبات عقب افتاده دوره فتودالیزم بود، بعضی، که البته تعدادشان کم بود، روی موسیقی سنتی کار می‌کردند. به‌عنوان نمونه، می‌توانیم، درویش‌خان را با میرزا حسینقلی مقایسه بکنیم. درویش‌خان هم خصوصیات غریزی میرزا حسینقلی را داشت، اما برخلاف او با آگاهی بیشتر و با شناخت بیشتر از اجتماع حرکت می‌کرد و کار می‌کرد. و اینکه شما گفتید، اگر موسیقی‌دان‌ها، با توجه به‌اوضاع و احوال زمان تغییراتی ایجاد نکنند، مردم به‌موسیقی دیگری پناه می‌برند، درویش‌خان این را متوجه بود و می‌دانست، که بالاخره باید یک رفرمی در موسیقی به‌وجود بیاید. درویش‌خان موقعی دست به‌ایجاد یک تحول زد، که آدم‌های گردن کلفتی مثل میرزا عبدالله، میرزا حسینقلی، سماء‌الحضور در قلمرو موسیقی حضور داشتند. درویش‌خان درس سی، سی‌وپنج سالگی فرم‌هایی را به‌موسیقی اضافه کرد و موسیقی را دوباره به‌جریان اجتماعی پیوند داد و فرم «پیش‌درآمد» را به‌وجود آورد و به‌تصنیف اعتبار تازه‌ای بخشید. از اندرون شاه و خاصان بیرونش آورد و برای توده‌ها کنسرت را باب کرد. سالی یکی دو تا کنسرت می‌داد و «پیش‌درآمد» و تمام قطعه را خودش می‌ساخت. درویش‌خان می‌کوشید راه را باز بکند و توده‌های مردم را با این نوع موسیقی علمی آشنا بکند. در این موقع خانقاه صفی‌علیشاه خاصهٔ ظهیرالدوله هم نقش بسیار مهمی بازی می‌کرد و اکثر این کنسرت‌ها و گردهم‌آیی‌های موسیقی‌دان‌ها در خود خانقاه صفی‌علیشاه و در مراکز صفی‌علی‌شاهی بود. به‌این کنسرت‌ها در واقع عرفان کمک می‌کرد. به‌عنوان یک مرکزیت مترقی. این فضای عرفانی همهٔ آن‌هایی را که فکر مترقی داشتند جذب می‌کرد. عکس‌هایی که از آن دوره به‌یادگار مانده‌اند، نشان می‌دهند، که جریان چقدر سیستم پیدا کرده بود. موسیقی‌دان‌ها با پرداخت یک حق عضویت ناچیز - مثلاً ۵ یا ۱۵ ریال - همه جذب می‌شدند و باهم حتی برنامه‌های ۱۵ نفره و ۲۰ نفره، اجرا می‌کردند. ظهیرالدوله ترتیبی داده بود، تا برای خانم‌ها یک ارکستر زنانه درست بشود. درویش‌خان این ارکستر را درست کرده بود و خواهرش در این ارکستر تار می‌زد. به‌این ترتیب خانقاه ظهیرالدوله (خانقاه صفی‌علیشاه) آب باریکی بود برای رشد ادب و هنر، که امروز هم ادامه‌اش هست اما بدون محتوا.

نتیجه این که ما در این دوره دوخط روشن و متفاوت از هم داریم. خط موسیقی - دان‌های غریزی و خط موسیقی‌دان‌هایی که آگاهانه عمل می‌کردند، که البته آگاهیشان نسبی بود.

به‌رحال این افراد که با آگاهی کار کردند تأثیر خیلی خوبی روی موسیقی‌دان‌ها گذاشتند. از زمان پهلوی به‌این طرف، که ما درحقیقت مناسبات سنتی و تاریخی خودمان را با مناسبات تمام عیار غربی عوض کردیم و مشکل اجتماعات و شهرها با سیستم‌اداری جدیدی که به‌وجود آمد و ماشینیزمی که باب شد، تغییر پیدا کرد، در سراسر ایران موسیقی، با حساسیتی که دارد، بیشتر از هرچیز دیگر تحت تأثیر قرار گرفت. با پیدا شدن رضاشاه، که مأموریت داشت با از بین بردن ملوک‌الطوایفی و استقرار نمودن نظام

اداری جدید، ایران را آماده حاکمیت استعمار نو بکند موسیقی سنتی که تا رضاشاه از سه سرچشمه عرفان، توده مردم و دربار تغذیه می‌شد یک بار دیگر دگرگون شد: روند سنتی و آئینی و مذهبی متوقف شد. عرفان مردمی جای خود را به عرفان دولتی و فرمایشی داد دربار هویت تاریخی خود را از دست داد و با آمدن رادیو و بعد هاتله و یزیون ارتباط توده‌ای موسیقی با هنرمند قطع شد و همه ارزش‌های هنری در بست به دست شبکه سراسری رادیو و بعد تله و یزیون افتاد. به نظر من این دگرگونی کاملاً حساب شده انجام گرفت. موسیقی آرام آرام به دست فراموشی سپرده شد. ستونی که تا قبل از پهلوی به عنوان یک ستون عظیم واقعاً تاریخی، همه به آن چسبیده بودند و همه از آن تغذیه می‌کردند، این ستون متزلزل و از هم گسیخته شد و آرام آرام جا باز شد برای موسیقی غربی و موسیقی پاپ اروپا و موسیقی جاز آمریکا. این امر طبیعی بود. روی این موضوع خیلی کار شد. اول آمدند، مثلاً در مورد ساز، چون مردم صدای کمانچه را دوست داشتند، ویلون را جانشین کمانچه کردند. البته مرحله به مرحله. اول یک سری ویلن سفارش دادند وزیر «خرک» ویلون، پوست انداختند و «خرک» را گذاشتند روی پوست، تا وقتی ویولونیست می‌نوازد، صدای کمانچه بدهد. بعد ظرف ده سال پوست را برداشتند و خرک را سر جایش گذاشتند مردم را با حقه بازی، به ویلون عادت دادند. نتیجه این که ما حالا، در این زمان کمانچه زن مستحکمی نداریم. ما باید بپذیریم، که در اینجا، در مشرق زمین، صدا برایمان مطرح است. رزناس صدا برایمان مطرح است. صداهای واخوان برایمان مطرح است. چیزی که در اروپا برایشان مطرح نیست.

متأسفانه با جابه‌جایی‌ها که صورت گرفت حدود ۴۰۰ گوشه‌ای که از زمان ساسانیان سینه به سینه - علی‌رغم جنگ‌ها و نفاق‌ها به خاطر عشق به موسیقی، هنوز زنده مانده بود و انتقال یافته بود، در خطر نابودی قرار گرفت. ردیف به دست فراموشی سپرده شد. در زمان پهلوی ردیف حداکثر به چند نفر خلاصه می‌شد. به خاطر موج نوی بی‌محتوایی که آمده بود، به خاطر بازگشت فرنگ‌رفته‌ها و به خاطر مناسبات بوروکراتیک دولت، که چیزی کاملاً جدید بود، از یک سری نیروهای حمایت شد، که شناخت عمیق و درستی از موسیقی سنتی ما نداشتند. این‌ها نمی‌دانستند، که علم و آگاهی می‌تواند، تنها به کمک جان‌مایه موسیقی ملی و پس از گذشتن از صافی انسان، هنری اصیل عرضه کند.

محمد علی فروغی (ذکاء الملک) در ازهم پاشاندن سیستم سنتی تعلیم موسیقی نقش بسیار مهمی داشت. تا این زمان ما به مکتب می‌رفتیم. مثلاً پیش میرزا حسینقلی که حدود ۱۵۰ شاگرد داشت و این شاگردها مرتب جای خودشان را در گردش تعلیم و تعلم به کسان دیگری می‌دادند. یاهی رفتیم پیش میرزا عبدالله. حالا وضع عوض شد. سیستم مکتبی جای خودش را به سیستم هنرستانی داد. حالا چه هنرستانی؟ هنرستانی که در حقیقت مسائل سنتی را نهی می‌کند. و می‌خواهد بعضی از مسائلی را که با خلق و خوی موسیقی ایران ارتباطی ندارد جانشین حالت سنتی بکند من برای وزیر احترام زیادی قائلم، البته نه در رابطه با این کاری که کرده است، که نمی‌بایستی می‌کرد. بلکه در رابطه با کارهای دیگری، که اگر جایش باشد آدم صحبت می‌کند. وزیری با اتکاء

به تمام چیزهایی را که در فرانسه و آلمان یاد گرفته بود، آمد در ایران هنرستان باز کرد. نتیجه چه شد؟ این که ماحالا از یک هنرستانی به این عظمت ده نفر بیشتر نمی توانیم نشان بدهیم، که موسیقی دان شده باشند. حتی آنهایی که واقعاً تحت تأثیر وزیر بودند، از یک سینی، روش او را دیگر دنبال نمی کنند. این مسئله خیلی به موسیقی ایران ضرر می زند. خالقی هم سعی می کند، که از زیر نفوذ آن فرهنگ بیرون بیاید. هنرستان پشت سر هنرستان درست می شود، اما از افراد سرشناس استفاده نمی شود و افراد سرشناسی، مثل علی اکبر خان شهنازی که پسر میرزا حسینقلی بود از هنرستان بیرون می کنند و می گویند، این سازی که تو می زنی ساز نیست. ساز، آن سازی است که تمیز زده می شود و «واخوان» ندارد. مانند ویلون. هارمونی اش باید هارمونی اروپایی باشد. شما بگذارید، ما جوان ها را رشد می دهیم. نتیجه این رشد را، که چیزی بی ریشه بود، در برنامه های تالار رودکی دیدیم... در این میان تنها هنرمندان شهرستانی دوران مرکزیت تا حدودی حفاظت سنتها را به عهده گرفتند. اینها ضمن اینکه آگاهی های لازم معاصر را می گرفتند هرگز دست به تخریب موسیقی سنتی نمی زدند. مثلاً ببینید اکثر نوازندگان موسیقی سنتی ما شهرستانی هستند. هشتاد درصد دانشجویان موسیقی ما شهرستانی هستند. و در حقیقت از میان همین شهرستانی ها بود که عده ای رشد کردند و بالا آمدند.

رجبی: آن هفت هشت نفری که گفتید ردیف می دانند کدامها هستند؟

لطفی: باتمام فشاری که وجود داشت ماچند مرکز کوچک داشتیم، که خیلی آرام به کار تدریس می پرداختند. یکی از این مراکز منزل آقای امیرقاسمی بود، در خیابان شاپور، که شاگردان متنوعی در قسمت آواز تربیت کرد. یکی دیگر خود استاد عبدالله دوامی بود، که گوشه گیری کرده بود. خود شهنازی شاگردهای زیادی را تربیت کرد. همچنین استاد نورعلی برومند، همه اینها غیر از استاد شهنازی فوت کرده اند. بعد علی خونساری بود که تعلیم می داد. اما اینها خیلی زود منزوی شده بودند. سالیان درازی صحبت از این موسیقی دانها نشد. و هر کدام از اینها مثل دوامی، که در دو اتاق کوچک در جماران زندگی می کرد، با فقر دست به گریبان بودند.

رجبی: آیا از این استادان که به قول شما ردیف را خوب می دانستند و ردیف ها را حفظ کردند، هماهنگ با زمانشان نوآوری هایی مشاهده شد یا نه...؟

لطفی: از بعضی هایشان بله. توجه داشته باشیم، که ما دو نوع استاد داشتیم. یکی آنهایی که فقط ردیف دان بودند و دیگر آنهایی که علاوه بر ردیف دانی، خلاق هم بودند. مثل درویش خان، که هم ردیف می دانست و هم صاحب مکتب بود. آقای دوامی هم ردیف دان بود و هم تصنیف خوان و آوازخوان خالقی بود. ادیب هم همچنین. اینها در این رابطه نوآوری هایی هم در همان دوره ظهور الدوله کرده اند. از جمله تصنیف ها و سرودهای اجتماعی به وجود آمد. در همین دوره شخصی مثل بهار شعر اکثر کارهای درویش خان را می گفت. به این ترتیب تصانیف روح تازه ای پیدا کردند. یا، عارف متکی بر روشهای سنتی دست به خلاقیت نیز زد. عارف با توجه به ضرورت های اجتماعی

مبارزه سیاسی را به نحو احسن در کارهایش به کار گرفت. و کارش در توده‌های وسیع مردم موثر افتاد.

رجبی: شما فکر می‌کنید نقش مذهب، مخصوصاً تشیع، در موسیقی ایرانی چه بوده است؟ می‌دانیم، که ماهیچ سندی در تاریخ اسلام نداریم، که اسلام، به نحوی، موسیقی و آواز و حتی تصویر را قدغن کرده باشد. ما وقتی تاریخ اسلام را مطالعه می‌کنیم می‌بینیم، حتی در صدر اسلام در هنر اسلامی، نقاشی جای ویژه‌ای داشته است و بعد هیچ جایی هم صحبتی از تعطیل شدن موسیقی نشده است. حتی در زمان صفویه. در زمان صفویه نه تنها نقاشی و موسیقی رونق داشت، به مجسمه سازی هم توجه شد. من فکر می‌کنم، این‌ها که می‌گویند تشیع مخالف موسیقی است، هیچ سندی برای ادعای خود ندارند. بفرمائید از کی این توهم یا سوء تفاهم به وجود آمده است، که مذهب موسیقی را مردود می‌شناسد.

لطفی: مسئله خیلی ریشه دار است. با توجه به آشنایی‌ای، که من دارم، ایرانی‌ها پس از قبول تشیع به خاطر مبارزه با دربارها همیشه کوشیده‌اند به خاطر نفرت عمیقشان - حتی اگر چیز خوبی در درباری مطرح می‌شد با آن به ضدیت بپردازند. در نتیجه علمای دینی گاهی فتوایی صادر می‌کردند که، خاص زمان خاصی بود و در نتیجه مسئله دامنگیر موسیقی نیز می‌شد. مثلاً امام خمینی در زمان شاه فتوا دادند، که گوش کردن به رادیو حرام است. خوب طبیعی است که امام با اصل رادیو مخالف نبودند، بلکه با آن چیزی که از رادیو پخش می‌شد مخالف بودند در نتیجه این فتوا موسیقی نیز به ترتیبی ممنوع تلقی می‌گردید. باید توجه داشت این فتواها در تاریخ تشیع بیشتر به خاطر مبارزات سیاسی بود. وقتی به گذشته برمی‌گردیم، مثلاً می‌بینیم با فسق و فجوری که خلفای عباسی در دربارهای خودشان دارند، ناگه «ناگیر» به خاطر مبارزه با دربار خلفا، با هنر نیز، که به هر حال در دربار نیز متجلی می‌شود مخالفت می‌شود. همین طور است زمان صفویه. مثلاً علی‌رغم اینکه «عاشق‌ها» در آذربایجان نقش بسیار مهمی در مبارزات توده‌های مردم بر علیه دربار داشتند، شیخ صفی موسیقی «عاشق‌ها» را به کلی ممنوع می‌کند. با آمدن شاه اسماعیل قضیه کمی عوض می‌شود. شاه اسماعیل می‌گوید، شما کارتان را بکنید، ولی سعی کنید، در مدح خاندان پیغمبر هم چیزهایی بسازید. از این دوره اشعاری داریم در مدح خاندان علی، که عاشق‌ها می‌خوانند.

البته در زمان شاه عباس مبارزه سیاسی میان قشربون و واقع بینها، به سود واقع بینها تمام می‌شود، و بعد از این دوره است که هنر در زمان صفویه، به ویژه موسیقی، رشد می‌کند. و با این حال موسیقی نسبت به بقیه هنرها رشد کمتری می‌یابد، چرا که از فشار بیشتری برخوردار بوده است. ولی خطاطی، تذهیب، خاتم کاری، مینیاتور، و معماری رشد خود را می‌کنند. لیکن موسیقی هم آرام آرام جای خودش را دقیقاً باز می‌کند و این خط سیر می‌آید، تا در دوره ناصرالدین شاه به اوج خودش می‌رسد. و موسیقی در کشاکش مبارزات سیاسی مردم، گسترده‌گی و پویایی خود را می‌یابد.

در همین گذر، بعضی‌ها به نص صریح قرآن استناد می‌کنند که: «موسیقی حرام است.» در حالیکه در هیچ کجای قرآن کریم به چنین جمله‌ای برخورد نمی‌کنیم.

مسئله اینست که اصلاً موسیقی حرام نیست. تنها گویا درجایی صحبتی راجع به «غنا» شده است، که آن بحث دیگریست. مفتی‌ها و علامه‌ها نظریات گوناگونی راجع به موسیقی داشته‌اند. مثلاً غزالی نظری دارد و دیلمی نیز دیدگاهی، و همین طور که میان خیر و شر فرقی هست، در موسیقی نیک و بد هم مرزی وجود دارد. در اسلام مدتی است که متأسفانه این خط گم شده است. این مرزبندی را باید حاکمیت و اسلام مترقی پیدا کرده و مشخص سازد، که کدام موسیقی مفید است و چه موسیقی‌ای مضر. البته آنچه که انسان را بسوی تعالی و تکامل و حرکت سوق می‌دهد و انسان را از خمودگی و خماری و ایستایی بازمی‌دارد، مسلماً باید در موسیقی به وجود بیاید و این موضوع را باید به بحث و گفتگویی علمی کشاند.

رجبی: معمولاً در مغرب‌زمین، در شاخه‌های مختلف هنری از آن جمله موسیقی، طرفداران به دو طبقه تقسیم می‌شوند. یکی توده‌ها، و دیگری روشنفکران، تحصیلکرده‌ها و ثروتمندان. مثلاً در آلمان که کشور موسیقیست، هرگز یک کارگر و یا کشاورز به موسیقی «واگنر» علاقه نشان نمی‌دهد، در صورتی که موسیقی خودش را دارد و با آن زندگی می‌کند. و این موسیقی توده‌ها کاملاً جدا از موسیقی روشنفکران است. همیشه هم همین طور بوده است. اما در میهن خودمان هیچ شاهدهی در دست نیست، که بین موسیقی زعما و توده‌های فقیر مردم فرقی را نشان بدهد. منتها ممکن است فقط در کیفیت عرضه و اجرا فرقی وجود داشته باشد.

حالا اینجا این سؤال پیش می‌آید، که آیا موسیقی ایرانی به خاطر خصیصه خاصی که دارد همه‌گیر می‌شود یا اینکه رشد هنری هنرمندان غریزی ما از رشد مردم متفاوت نبوده است؟ و اصولاً در مشرق زمین حتی آنهایی که موسیقی غرب را می‌شناسند و به آن علاقه نشان می‌دهند باز هم برخوردشان با موسیقی میهنی‌اشان با همان توده‌ها، فرقی نمی‌کند. و این پدیده‌ای است که باید بررسی شود. مثلاً در جنوب شوروی که از آن دیدن کرده‌ام، دبیرکل حزب همان موسیقی را گوش می‌دهد که یک کارگر پالایشگاه.

لطفی: این بحثی است که ما خاصه با روشنفکران داشته‌ایم. و روی این قضیه‌ای که شما به آن اشاره کردید، مطالعه چندانی نشده است.

و در مغرب زمین به‌ویژه از قرن نوزدهم به بعد که جامعه روبه‌صنعتی شدن گذاشت، و سرشت طبقه زحمتکش از سرمایه‌دار جدا شد، قضیه موسیقی هم قطبی شد. اما این مسئله در مشرق زمین فرق دارد. مثلاً در میهن خودمان، در انتهای کویر می‌بینیم که زارعی با آن دوتارش در اوج فقر و مسکنت، چنان تن به موسیقی می‌زند که انسان را حیران می‌کند که چگونه چنین موسیقی پر باری از دل آن زحمتکش به وجود می‌آید. اما با توجه به سوابق عرفانی، به‌طور کلی، و با توجه به اینکه واقعاً فقر و مسکنت همیشه با موسیقی موازنه‌ای برقرار کرده است، موسیقی بوده است که به کمک این طبقه آمده است. در این جا موسیقی در خدمت توده‌هاست و توده‌ها در رشدش بی‌اندازه مؤثر بوده‌اند. نمونه بارز این مسئله در هند خیلی روشن است. یعنی اگر یک هندی غذا نداشته باشد بخورد موسیقی باید داشته باشد. یعنی موسیقی تا این حد برایش اهمیت دارد و هنگامی که یک

برنامه موسیقی اجرا می‌شود، توده‌های میلیونی مردم هستند، که از هنرمند استقبال می‌کنند نه حاکمیت هند، نه دولت هند، نه خان هند در فلان جا. یعنی مردم همیشه در همه جا نگاهدارنده موسیقی بوده‌اند و من بعد از یک سفری که به هند داشتم پرس و جوایی کردم، چه از موسیقی‌دانها و چه از مردم. سؤال کردم، که آیا وقتی یک موسیقی‌دان و سیتارزن می‌رود و خوب و راحت زندگی می‌کند از دیدگاه مردم، سرمایه‌دار است؟ و یا خودش را از توده‌ها جدا کرده است؟ چون در ایران رسم است که اگر هنرمند از یک ذره رفاه برخوردار باشد، می‌گویند این دیگر کارش تمام است.

آنها جواب دادند: «نه در هند اینطور نیست، در هند وقتی هنرمند و موسیقی‌دان از یک رفاه برخوردار است، خوشحال می‌شوند و از این بابت خوشحالند و می‌گویند، حقش است. مامی‌دائیم اوچه زحمتی برای موسیقی و برای ما می‌کشد. برای موسیقی‌دان یک تقدس خاص و احترام ویژه قائلند و موسیقی‌دانها از نظر درونی و عرفانی سلامتند.» لیکن موسیقی‌دانهای ما سالم نیستند، گرفتاریهای خصوصی‌اشان فراوان است.

ما در ایران خودمان سازی به نام «رباب» یا «روح‌باب» داریم، که هندی‌ها آن را «گشاینده روح» می‌نامند. مردم بلوچستان، بدون وضو، دست به این ساز نمی‌زنند. یعنی موسیقی این همه برای خلقهای ما مهم است. و این احترام، یک احترام تاریخی است. این احترام برمی‌گردد به همان احترام تاریخی به رهنمون‌های زرتشت و میترائیسم. حالا هم هنرمندی که پاسخگوی درد مردم باشد، در دل آنها جای دارد و هنرمند هم همواره آماده‌ی ایثار در راه همین توده‌هاست. حتی در روزگار خودمان، زمان پهلوی، عیسی‌خان بود که بایک بغچه نان و پنیر، می‌رفت و برای همین زحمتکشان موسیقی می‌زد. موسیقی خاص همان مردم. می‌رفت شعر حیدرآبا را می‌خواند. و همین انگیزه‌ها و تلاشها باعث شد، که موسیقی با آن فشارهای کاذبی که از سوی رادیو و تله‌ویزیون و سازمانهای دیگری وارد می‌شد زنده بماند و راه خودش را ادامه بدهد.

رجب‌بی: در هر حال اتفاقی، که نمی‌بایست می‌افتاد، افتاده است. دلمان هم که بار ندهد، نمی‌توانیم انکار بکنیم، که مخصوصاً در دوسه دهه‌ی اخیر، گرایش مردم به موسیقی غیر ایرانی، مخصوصاً غربی، بیشتر شده است منظورم از موسیقی غربی بیشتر موسیقی جاز و پاپ است. مرز میان روستائیان و کارگران از یک طرف و شهرنشینان و طبقه متوسط مرفه و کارمندان و کاسبکاران پر درآمد از طرف دیگر، در هر کجا که باشد، به هر حال این یک واقعیت است، که این خط مرزی هم دارد به نفع موسیقی غیر ایرانی و به ضرر موسیقی ایرانی جا به جا می‌شود. حتی در برنامه‌های پس از انقلاب رادیو تله‌ویزیون برای پر کردن فاصله برنامه‌ها و یا برای موسیقی متن نمایشنامه‌ها و فیلم‌ها بیشتر از موسیقی غیر ایرانی استفاده می‌شود. در دهه‌های اخیر حکومت پهلوی، در این طرف مرز، شما به هر خانه‌ای که می‌رفتید، کم و بیش در مجالشان، در جشن‌های تولد و فلانشان، یکی از برنامه‌هایشان رقص بود. رقص با موسیقی غربی و یا موسیقی ایرانی غرب‌زده. متأسفانه این مسئله داشت تعمیم پیدا می‌کرد. مقصودم از خود بریدن است، نه توجه به رقص و موسیقی. به هر حال، این توجه می‌تواند دو علت داشته باشد. یا

علت در ناتوانی موسیقی ایرانی در جواب دادن به نیازهای روز مردم است، از نظر ریتم و آهنگ و یاناتوانی از موسیقی‌دان‌ها و آهنگ‌سازان ما است.

البته برای اینکه متهم به این نشوم که روستائیان و کارگران را که متأسفانه در آن طرف مرز قرار دارند، جزء مردم نمی‌دانم، لازم می‌دانم، که توضیح بدهم، که منظورم از مردم مردمی است که در حال حاضر مسئله مربوط به بحث، بیشتر گریبانگیر آن‌هاست. خوشبختانه موسیقی مردم روستایی آسیب کمتری دیده‌است و به همین خاطر امیدموسیقی ایران است. بهر حال مردم این طرف مرز وجود دارند و موسیقی‌دان‌ها هم در حال حاضر بیشترشان و یاهم‌شان از مردم این سوی مرز هستند. در این طرف مرز يك اتفاق دیگر هم افتاده است و آن وجود سینما است. موسیقی غربی مقداری هم از طریق سینما به میان مردم راه یافته است و در حالی که در غرب موسیقی به كمك داستان فیلم شتافته است، در ایران داستان به فهم موسیقی و به عادت به آن كمك کرده است. و چون موسیقی ایرانی جا خالی کرده است، موسیقی خارجی حرکشی سریع شده است.

لطفی: درست است. در جواب قسمت اول سؤال شما باید بگویم، که در دهه‌های اخیر موسیقی ما تا حدودی راه انحطاط پیش گرفته بود. در این مورد شکی نداریم، اما با توجه به کهن بودن فرهنگ ما، رخنه در این فرهنگ کار آسانی نیست. غرب اگر بخواهد به این فرهنگ چیره شود باید خیلی وقت صرف کند.

رجبی: بیخشد. فکر نمی‌کنید یکی از علل آسیب ناپذیری يك فرهنگ گاهی در ابتدایی بودن و در سطحی بودن آن فرهنگ باشد؟

لطفی: نه من این جوری نمی‌بینم. اعتقاد شخصی‌ام حداقل...

رجبی: چون درباره موسیقی حرف می‌زنیم، بتهوون را مثل می‌زنم. وقتی کسی با کلیه اصولی که منتج به شناختن بتهوون ولذت بردن از موسیقی او می‌شود نا آشنا باشد مسلماً موسیقی بتهوون به فرهنگ او رخنه نخواهد کرد. یایک مثال دیگر. باروستایی‌هایی که با دارو و پزشك آشنایی ندارند و برای معالجه بیماران خود از روش‌های غیر علمی استفاده می‌کنند، به زحمت می‌شود برای استفاده از دارو و پزشك کنار آمد.

لطفی: ببینید! من در این جا بیشتر نقش حاکمیت را مؤثر می‌دانم. وقتی حاکمیتی نماینده توده‌های مردم نبود، برخوردش با فرهنگ مردم به دلخواه حاکمیت خواهد بود. در این دهه‌های اخیر، که من آشنایی بیشتری دارم، حاکمیت همیشه با خواست‌های مردم بیگانه بوده است. و نمایندگان روشنفکران هم به همین صورت عمل کرده‌اند. من سر این لایه‌های متوسط، که شامه اشاره کردید حرف دارم. مسئله مربوط به این‌ها خیلی مهمه.

رجبی: کاملاً درست است. این‌ها اگر از وقتی که رادیو در سال ۱۳۱۷ درست شد، برخوردی اصولی با موسیقی می‌داشتند و مرز میان موسیقی اصیل ایرانی و موسیقی خوب خارجی کاملاً مشخص می‌شد، این وضع بلا تکلیف به وجود نمی‌آمد.

لطفی: ببینید! یکی از روش‌های امپریالیسم استفاده از وزن مخصوص کارمندان و قشر متوسط جامعه است. به این ترتیب هم مسئله مصرف حل می‌شود و هم خطر انقلاب کاهش می‌یابد و هم این که پس از انقلاب گرفتار مشکلات می‌شود. در حقیقت از طریق

دولتی شدن ارگان‌ها، حاکمیت به‌لایه‌های متوسط نزدیک می‌شود و بعد از طریق همین لایه‌های متوسط نظرات خودش را اعمال می‌کند. مصرف موسیقی هم تابع نظرات حاکمیت می‌شود. از سالی که رادیو تأسیس شد، سراین مسئله بحث بود، که چه نیروهایی باید بروند در رادیو کار بکنند. در نتیجه وقتی رادیو کارش را شروع کرد، عده‌ای گفتند، موسیقی‌دان‌های اصیل بروند و ازاول کار موسیقی را مبتنی بر پایه‌های اصیل موسیقی عرضه کنند، اما چون حاکمیت می‌خواست ازاول از رادیو به‌عنوان یک مرکزی که دارای نقشی سیاسی است، استفاده بکند، از همان ابتدای کار از موسیقی‌دان‌های خوب استفاده نشد. ناچار برای اینکه یک جوری رادیو را راه بیندازند، رفتند از خیابان سیروس و دروازه قزوین نوازنده و خواننده آوردند. در نتیجه موسیقی‌دان‌های خوب از همکاری در یک چنین محیطی سرباز زدند. متأسفانه هنوز هم که جمهوری اسلامی حاکمیت را در دست دارد، کمی از آن ریشه‌ها سر جای خودشان هستند. آن وقت‌ها هر کس مثل خالقی، وزیری خواستند به‌شکلی موسیقی رادیو را به‌دست بگیرند، با آن چنان مشکلاتی روبه‌رو شدند، که نگوا! از هستی ساقط شدند. هر کدام به یک شکلی نابود شدند و آدمی مثل وزیری خانه‌نشین شد...

رجبی: یکی از نمونه‌های خوب برخورد منفی حاکمیت با موسیقی، زمان سرپرستی تفضلی‌است، که چند روزی یا هفته‌ای به‌کلی پخش موسیقی ایرانی را از رادیو قذف کرد. **لطفی:** این که من گفتم، دقیقاً اشاره به زمانی بود که نطفه قضیه بسته شد و بعد روبه‌رشد گذاشت. البته در بعضی از مقاطع افرادی مثل خالقی برای مدتی خودشان را تحمیل کردند و در نتیجه این تحمیل یک سری کار خوب و اصیل ایرانی، آن نیازی را که شما اشاره کردید، برآورده شد.

مثلاً کارهای عارف بازسازی شد. قطعات بسیار خوبی بنام اجراء کرد. کارهای شیدا بازسازی شد. تازه آن موقع کارهای وزیری به‌مردم معرفی شد. کارهای اجتماعیش مثل، «دل‌تنگ» و «خریدارتو». اما متأسفانه این دوره‌ها همیشه خیلی کوتاه بودند. این کارهای خوب برای حاکمیت همیشه به‌صورت یک وصله دردمس ایجاد می‌کرد. چون نمی‌توانست در سیستم حاکمیت حرکت بکند. تاروژی که انقلاب شد، تولید رادیو با پخش رادیو دوچیز متفاوت بود. یعنی پخش رادیو در دست سازمان امنیت بود و تولید بعضی وقت‌ها در دست نیروهای مرفقی. اما تولید تعیین کننده نبود، پخش تعیین کننده بود. مثلاً آهنگی که خالقی می‌ساخت، یک‌بار پخش می‌شد، ولسی فلان آهنگ فلان خانم را صدبار پخش می‌کردند. این کار با آگاهی و از روی حساب انجام می‌پذیرفت. بعد هم که تله‌ویزیون آمد و همه مسائل فرهنگی تله‌ویزیون درست در اختیار مقاصد سیاسی قرار گرفت.

رجبی: فقط برای یادآوری می‌گویم، یادتان می‌آید رادیوی نیروی هوایی چه برنامه‌های بی‌ارزشی را به‌خورد مردم می‌داد؟
لطفی: خوب، حیرت‌آور بود. برنامه‌های ارتش هم همین طور بود. یک چیز عجیب و غریب. به‌رحال... کار به‌جایی رسید، که صبا، صبایی که بزرگترین نوازنده

سه‌تار بود و بزرگترین هنرمند بود، وادار شد، تا در رادیو نت‌نویسی بکند. برای ماهیانه سی‌صد تومان، خیلی حرف است. آن وقت در رابطه بامسئله نیاز لایه متوسط، در مورد موسیقی پاپ و جاز، باتوجه به تغییر زندگی این‌ها، با آمدن پارتی‌ها و دیسکوها و ساندویچ فروشی‌ها و مدل‌ها و مدها...

رجبی: فیلم‌ها!

لطفی: فیلم‌ها و وسترن‌ها هم تأثیری را که می‌خواستند، روی لایه متوسط گذاشتند. حتی توده‌های فقیر مردم غیرمستقیم تحت تأثیر قرار گرفتند. در مورد توده‌های فقیر کار از غیر قشری‌ها شروع شد. این‌ها بالاخره به موسیقی گوش می‌دادند. آمار مصرف کاست CBS رقم حیرت‌آوری را به دست می‌دهد. بعد آمدند گفتند، خوب، کار لایه متوسط تمام است، حالا نوبت توده‌های پائین‌تر است. لابد بهترین راهش استفاده از موسیقی است. چون، نقاشی و هنرهایی از این دست در توده‌های پایین‌تر باتوجه به عدم ارتباط نقش چندانی ندارد. رفتند به سراغ هنرمندان خود این مردم زحمتکش و آوردندشان به میدان و بارنگ و بویی تازه وارد میدانشان کردند. و این‌ها را بزرگ کردند و زدند توی سر خود مردم. ناگهان نقش سوسن و آغاسی در عید نوروز مطرح شد. باینکه شورای تولید رادیو و تله‌ویزیون گفتند این برنامه روز عید پخش نشود ولی برنامه پخش شد. شورای سیاسی رادیو تله‌ویزیون به حرف این‌ها گوش نکرد. و تاحالا آن خط به‌عنوان یک خط تحمیلی، اقلاً غیرمستقیم، کار خودش را می‌کند.

رجبی: همان طور که اول شب گفتم، به‌رحال این لایه میانه امروز وجود دارد. این‌ها را که نمی‌شود ریخت دور. ما خودمان هم عضولایه میانه هستیم. باز هم از هم‌دیگر که جدا می‌شویم، بی‌اختیار، چون به موسیقی اصیل ایرانی به اندازه کافی دسترسی نداریم، به موسیقی غربی گوش می‌دهیم.

لطفی: من از موسیقی غربی حرفی ن‌زدم. تأثیر این موسیقی بیشتر روی قشر روشنفکر بوده است. البته موسیقی علمی غربی و کلاسیک اروپایی در اضمحلال موسیقی ایرانی نقش چندانی نداشت، بیشتر موسیقی پاپ و جاز بود که ضربه زد. به عقیده من اگر از هنر خوب هر کشوری آگاهانه استفاده بشود، این هنر متعلق به همه است. مثل ادبیات. مگر تا به حال از اینکه با ادبیات جهان آشنا شده‌ایم، ناراضی هستیم؟ در ضمن حاکمیت گذشته موسیقی غربی را برای خراب کردن سنت‌ها رواج می‌داد و ای‌کاش موسیقی کلاسیک را می‌آوردند، تا حداقل مردم با این روحیه هنر خوب آشنا می‌شدند و به آن عادت می‌کردند.

رجبی: به‌رحال حالا، انقلاب کرده‌ایم و دیگر آن عوامل نابود کننده فرهنگ نباید وجود داشته باشند. حالا ما باید هم تکلیف توده‌های زحمتکش مردم را از نظر موسیقی روشن بکنیم و هم تکلیف این لایه میانه را که به‌رحال از موسیقی خودش تا حدودی بریده است و به موسیقی غیر ایرانی علاقه بسته است. حالا نمی‌توانیم به این‌ها موسیقی پاپ عرضه بکنیم، که البته خودشان دنبالش می‌روند و گیرش هم می‌آورند،

و نه می‌توانیم باموسیقی ایرانی خودمان، که دیگر چندان ایرانی نیست، راضی‌شان بکنیم. موسیقی آوازی هم به‌خاطر درجا زدنش دیگر خسته کننده شده است. هنرمند امروز وظیفه سنگینی دارد. وقت آن رسیده است، که درضرب وپویایی موسیقی ایرانی يك تحول تازه به‌وجود بیاید. حالا در تجدید نظری که می‌کنیم باید به‌همه کمبودها توجه داشته باشیم.

مثلاً ناهماهنگی موسیقی باتصنیف و شعر در بیشتر آهنگ‌هایی که تاکنون عرضه شده است، یکی از گرفتاری‌های موسیقی ایرانی است. گاهی با آهنگ بدون شعر می‌توانی برقصی، اما وقتی همین آهنگ را باشعری که برایش انتخاب کرده‌اند گوش می‌کنی، گریهات می‌گیرد...

در بیشتر از ۹۹ درصد از ترانه‌هایی که از رادیو پخش می‌شد، شعر کوچکترین ارتباطی باموسیقی نداشت. من فکر می‌کنم، علاوه بر فشار حاکمیت، يك مقدار هم گناه از همین آهنگسازان غریزی بود. درست است که این تصنیف‌ها، از نظر بارغمی که به‌دوش می‌کشیدند، تا حدودی منعکس کننده درد و غم حاکم برجامعه بودند، اما موسیقی ما در حال شادی هم زار می‌زد... به‌نظر شما چه باید کرد؟

لطیفی: اصولاً انسان به‌موسیقی بیشتر از بقیه هنرها عادت می‌کند. حتی اگر خودش نخواهد. يك وقتی صبا می‌گفت، وقتی به‌سلمانی می‌روم و در سلمانی صدای پوران را می‌شنوم، نمی‌توانم از تأثیر آن مبرا باشم. این است که باید موسیقی حالت پویاتری پیدا کند و بیشتر مبارزه‌جو باشد و بتواند بیشتر مردم را به‌طرف خودش بکشاند. به‌طرف تعالی...

رجبی: معذرت می‌خواهم، فکر می‌کنم، علاوه بر نیازی که به‌موسیقی پویا و انقلابی داریم، نباید غافل از این باشیم، که موسیقی گاهی هم باید صرفاً مفرح باشد...
لطیفی: در موسیقی ایرانی هم با مشکل‌های گوناگونی سروکار داریم. ماموسیقی رقص داریم، موسیقی صوفیانه و عرفانی داریم، موسیقی خانقاهی داریم و موسیقی طرب‌انگیز هم داریم.

منتها در زمان پیش از پهلوی همه این‌ها شکل سنتی خودشان را داشتند. یعنی اگر شما می‌خواستید مراسم ختنه‌سوران داشته باشید، فلان تارزن و کمانچه‌زن خیابان سیروس را می‌آوردید و اگر می‌خواستید به‌موسیقی خوب وجدی گوش بدهید، يك موسیقی‌دان خوب می‌آوردید. یعنی برای موسیقی در آن زمان رده‌های مختلفی وجود داشت. و تنها موسیقی‌ای که کمتر وجود داشت، موسیقی مقاومت و موسیقی سیاسی بود. در حالی که موسیقی سنتی کار خودش را می‌کرد. ببینید، همین «ای یار مبارک بادا» مبتنی بر همه ردیف‌های موسیقی طرب‌انگیز ساخته شده است و طوری میان مردم برای خودش جا باز کرده است، که امروز هیچ عروسی‌ای بدون این ترانه به‌دل نمی‌چسبد. از يك دوره‌ای موسیقی و ساز جایش را باموسیقی و ساز دیگری عوض می‌کند و از این موقع است که در حقیقت موسیقی بدون ریشه و تفنن پامی‌گیرد... به‌عقیده من باید با توجه به‌عواطف گوناگون انسان، همه موسیقی‌های گوناگونی که به‌وجود می‌آیند، باید مبتنی بر ارزش‌های اصیل موسیقی ایرانی باشند. مثلاً باید برای ساختن موسیقی

طرب‌انگیز مجلسی از خود موسیقی طرب‌انگیز سنتی مایه گرفت. ببینید، در کردستان و لرستان و یا بلوچستان، شما رقص محلی را با همان سازها و لباس‌ها و آیین‌ها اجرا می‌کنید و هنوز هم این موسیقی کار خودش را می‌کند. بنابراین آهنگساز می‌تواند از این ریشه‌ها استفاده بکند.

رجبی: ولی نکرده است!

لطفی: خوب علتش را تقریباً گفتم.

رجبی: درست است اما در هر حال شما کمتر موردی را می‌توانید نشان بدهید، که بتوان مثلاً باقطعه‌ای مانند «قصیده شادی» سنفونی بتهوون مواجه شد...
لطفی: شما در موسیقی ما هم پیدا نمی‌کنید؟ در موسیقی قدیم ما این حالت شادی را پیدا نمی‌کنید؟

رجبی: نه! حالا یا گناه از شعر است یا از موسیقی، بایستی رویش صحبت بشود.
لطفی: شما اشکالتان در تلفیق است. در ایران تلفیق درستی صورت نگرفته است. یعنی جز تلفیقی که در کارهای رهی‌معیری و محجوبی و سایه می‌بینیم، بقیه تلفیق‌ها به خوبی صورت نگرفته‌اند. این مشکل وجود دارد، اما این گناه موسیقی نیست. موسیقی سنتی ما بیشتر تکیه دارد روی خلق‌ها. به صورت تکوین شده و علمی. موسیقی ما همه این‌ها را دارد. از یک رنگ سماع صوفیانه گرفته تا رنگ خیلی شاد، مثل «شهر آشوب».
رجبی: گفتید، آهنگساز باید باتکیه بر موسیقی روستایی خلق‌های ایران کار بکند. حتماً درست است. اما گرفتاری در این است که در دهه‌های اخیر بسیاری از مردم روستایی و عشایری، جابه‌جا شده‌اند. بیشتر درگیر مناسبات شهرها شده‌اند و دارند فرهنگ روستایی و موسیقی روستایی خودشان را فراموش می‌کنند. امروز به خاطر جابه‌جایی سریع مردم غیر شهرنشین خیلی از سرچشمه‌های هنر آفرین در حال خشکیدن هستند. در مصاحبه‌ای به خانم ژاله سلطانی می‌گفتم، یکی از پدیده‌های غم‌انگیز دهه‌های اخیر در کشور ما ازجا کننده شدن کشاورزان و روستاییان است. رها کردن روستاها و هجوم به شهرها. برای کار در کارخانه و کارگاه‌های ساختمانی. و ماندگاری در حاشیه شهرها و در به‌دوری از این کارگاه به آن یکی و فراموش کردن همه یادگارهای کوه‌ها و دامنه‌ها و دشت‌های کودکی و از یاد بردن خاطرات کرسی زمستان‌های کودکی. امروز آسمان خراش‌ها کوه‌ها‌اند و استادیوم‌ها و میدان‌ها، دشت‌ها. و خیابان‌ها دره‌های باصفا و بی‌صفا، و گنداب‌های هزار داستانی، جویبارهای هزار دستان‌ها. چه باید بکنیم؟ نباید در توجه به این توده‌ها ضمن اینکه به موسیقی اصیل آنها توجه داریم - کاری بکنیم، که رنگ و بویی هم از محیط زیست جدیدشان به مشام بیاید؟ متأسفانه هنوز کار خوبی در این زمینه صورت نگرفته است.

لطفی: نه، این جور نیست. به نظر من اگر موضوع را بشکافیم، قضیه این جور نیست که شما می‌گویید.

رجبی: مثلاً؟

لطفی: موسیقی سنتی را برایتان مثال بزنم. در این هفت هشت سال آخر پیش از انقلاب یک حرکت جدید در موسیقی سنتی به وجود آمد. یک برخورد جداگانه. یک

برداشت جداگانه. البته عامل اصلی فقط در هنرمند نبود. جامعه هم نسبت به موسیقی به یک نوع حالت خستگی رسیده بود. در حقیقت مردم ایران هم تنوع طلب و جویا هستند. این طور نیست که صدسال بایک موسیقی بسازند. در مورد ادبیات و همه هنرها هم همین طور است.

اگر دقت بکنیم، می بینیم، که موسیقی سنتی غیر از یک دوره ای - می شود گفت دوره رضاشا - که لطمه خورد، دوباره به ارزش های ملی مردمی رو آورد. البته نه به وسیله حاکمیت، بلکه خود مردم. حاکمیت فقط منتظر است که از تمایلات مردم بهره برداری بکند. در جریان بازگشت به موسیقی سنتی جوان هایی هم بودند، که برخورداران باموسیقی سنتی فرق می کرد. مثلاً خود من که این جا نشسته ام، نماینده نسلی از مردم هستم، که برخوردارم باموسیقی سنتی با برخوردار حسین قلی، شهناز و کسایی و عبادی باموسیقی فرق می کند. یعنی من و دوستانی که بامن هستند، بیشتر بانیاذهای جوانان در رابطه ایم. ما در حقیقت یک حرکت نو ایجاد کرده ایم. هم از نظر موسیقی و هم از نظر شعر.

رجبی: در این زمینه از چند نمونه مشخص نام ببرید.

لطفی: موسیقی جدی ما به سه چهار رده تقسیم می شود. یکی موسیقی بومی، که در ایران نسبتاً بکر مانده و کمتر تحت تأثیر قرار گرفته است. موسیقی ارکستری داشتیم، که از زمان دارالفنون شروع شد و به هنرستان و خالقی رسید. نمونه بارز این موسیقی، موسیقی گلها است. بر آوردن انتظارات مردم از نظر موسیقی سنتی کار آسانی نیست. نیروهای جوان شروع کرده اند به بر آوردن این انتظارات. ابتدای کار بازسازی بود، اول باید بگوییم چه داریم. اول باید بینیم چه چیزی ارزش دارد، تا بتوانیم ارزش های نو را به آن اضافه بکنیم. چند سالی بازسازی کردیم.

رجبی: نمونه؟

لطفی: مثلاً کارهای درویش خان و عارف. تصانیف اجراء نشده قدیم (صفحات قدیم). مثل اجراهایی که تا به حال مردم نشنیده بودند. مثل بازسازی کارهایی که خیلی بد اجراء شده بودند. این ها را ما مجدداً اجراء کردیم. مثلاً با صدای شجریان. بعد از این مرحله تازه ما شروع کردیم به ابداعات جدید در موسیقی، که ارزش سنتی خودش را داشته باشد و در عین حال جوابگوی خواسته ها و نیازهای اجتماعی مردم هم باشد، و از تکامل هم برخوردار باشد. بهترین کاری که درست اجراء شد، همان چهارگاه «حصار» آقای علی زاده است، که از رادیو پخش شد و خیلی مورد توجه قرار گرفت. - به عنوان یک کارنو در موسیقی سنتی، که در اواسط آن یک قطعه آواز کوتاه وجود داشت. این کار ما در اوائل انقلاب زیاد پخش شد.

کارهای دیگری هم در این زمینه، وسیله من و دوستانم، با همین روال اجراء شد، که استفاده از شعرنو در رابطه باموسیقی بود. مثل قطعه ای که من برای «داروک» نیما ساختم. در خیلی از قطعات به کمک دف از ریتم پرتحرکی استفاده کردیم. البته خیلی از ریتم ها خیلی از نیازها را بر نمی آورد. ما در اینجا ریتم حرکت ها را تندتر کردیم. علاوه بر دف از سازهای کوبی استفاده کردیم، از شعر قره العین استفاده کردیم

و در تصنیف‌هایی با این روال از شعرهای سایه استفاده کردیم، که حامل نیازهای سیاسی و اجتماعی بودند. ما در شروع کار بودیم.

رجبی: منظورتان از ما چیست؟

لطفی: عزیزاده و من اغلب هسته مرکزی کار بودیم. بعد آقای مشکاتیان به اضافه گروه شیدا و عارف، که در کانون ما هستند. این‌ها اغلب تحصیل کرده هستند و عاشق موسیقی و متعهد در قبال موسیقی و منافع زحمتکشانشان. نزدیک به هفت سال است، که در مجموع باهم کار می‌کنیم و به خطمان ادامه می‌دهیم، در موسیقی سنتی کاری ارائه می‌دهیم به همراه آواز و ارکستر. شعر معمولاً از بویایی خاصی برخوردار است. به خاطر نیاز اجتماعی، یک مقداری تصنیف‌ها را سیاسی و اجتماعی کردیم. این حداقل کاری بود، که می‌توانستیم بکنیم. برخلاف شعر نو که نسبت به شعر سنتی متحول شده است. متأسفانه در موسیقی هنوز این تحول در مرحله رفرم است. سعی ما بر این است که پاتکیه بر اصالت موسیقی ایرانی، پس از رفرمی که در کانون به وجود آوردیم، دست به تغییراتی بنیادی بزنیم. این تغییرات نیاز به سواد و آموزش و مطالعه در تجربیات ملل مختلف دارد. با آگاهی باید پیش رفت.

البته ایجاد دگرگونی در موسیقی چهل میلیون ایرانی، با توجه به وجود انواع موسیقی محلی خلق‌های ایران، احتیاج به حمایت دولت دارد. بایستی برنامه مشترکی داشت. ما به اندازه توان خودمان، به عنوان یک کانون غیر دولتی، توانستیم به کمک نوار با یک میلیون نفر (صد هزار خانواده) ارتباط داشته باشیم. تا این زمان ماموسیقی سیاسی و اجتماعی کم داشتیم. همه حرف همین جا است. نگاه کنید به شهناز و یاعبادی. این‌ها نوازندگان غریزی خوبی هستند، ولی به خاطر عدم آشنایی با حرکت‌های اجتماعی نمی‌توانند، نیازهای اجتماعی را تأمین بکنند.

رجبی: پس از انقلاب، یعنی از شب دوم انقلاب، موسیقی تعطیل شد. به خاطر آن بار منفی‌ای که موسیقی ایرانی در این دوسه دهه اخیر روی دوش خودش جمع کرده بود. طبیعی بود، که می‌بایستی از نو شروع بکنیم. منتها برخورد باموسیقی خیلی یک طرفه و باخسوت انجام گرفت. البته تاریخ قضاوت خودش را در آینده خواهد کرد. شاید یک وقتی بیایند و بگویند، که این برخورد برخورد بسیار بهجایی بود، اما به هر حال این یک واقعیت است، که امروز مردم ما جای موسیقی را خالی می‌بینند و ناچار یواشکی به ارتزاق از همان موسیقی بد پیش از انقلاب مشغولند. شما فکر می‌کنید، باید برخورد دولت با جریان موسیقی چه شکلی می‌بود، تا وضع از این بهتر می‌شد؟ آیا نمی‌شد از ترانه‌های خوبی که بالاخره ظرف این سی چهل سال به وجود آمده‌اند، لااقل با تغییر تصنیف استفاده کرد؟ آیا وقتی در جمهوری اسلامی زن و مرد باهم هیچ فرقی ندارند، لازم بود صدای زن یکباره از موسیقی ایرانی حذف بشود؟ چرا صدای زن در کر امکان دارد و در تکخوانی امکان ناپذیر است؟ آیا می‌شود کاری کرد؟

لطفی: این مسئله حذف زن برمی‌گردد به رادیو دریا. تا تابستان سال ۵۸، تا این تاریخ موسیقی ارکستری و صدای بنان و شجریان و کارهای خوب خانم‌ها پخش می‌شد. رادیو دریا متأسفانه همان کاری را کرد، که در زمان شاه می‌شد و این نگرانی حتی

برای ما نیز وجود داشت که ممکن است مجدداً موسیقی بی‌ارزش در رادیو و تله‌ویزیون رخنه کند. در این رابطه بالاخره صدای مسئولان درآمد و قرار شد موسیقی به کلی قطع شود. البته بجز سرودها. باید گفت حاکمیت در اینجا مرتکب اشتباه شد و آن این که وقتی چیزی را از مردم گرفت، اگر چیز دیگری را جایگزینش نکردی، نه‌تنها آن اولی رشد می‌کند، بلکه رگه‌های درست هم از بین می‌رود.

مسئولان رادیو تله‌ویزیون می‌توانستند، کارهای بد را پخش نکنند و ضمن پخش کارهای خوب دست به یک سلسله تولید خوب بزنند. بودند موسیقی‌دان‌ها و نیروهایی که می‌شد از آن‌ها کار خوب گرفت. - حتی شعرهای خوب و انسانی و انقلابی و گاه عاشقانه. ادبیات ما مملو است از عواطف انسانی... ولی این کار نشد. بنظر من این یکی از اشتباهات رادیو تله‌ویزیون بود، البته مشکلی که حاکمیت باموسیقی دارد، یک مشکل تاریخی است. همان مشکلی که صحبتش را کردیم. ما در حاکمیت برخوردارهای متفاوت نسبت به قضا یا داریم! یکی برخوردار قشری... برخوردار سردمدارانی که باموسیقی فقط از پایگاه قشری برخوردار می‌کنند. این گروه اکثراً بر مسائل روبنائی انگشت می‌گذارند. مثلاً در مورد تحریم موسیقی استناد می‌کنند، به‌مسائل و روایات قدیمی که باصوحه اندیشه‌شان موافق است بدون توجه به این مسئله که در قرآن کریم مشخصاً و باصراحت این شعبه از هنر تحریم نشده است. عده دیگری هستند، که واقع‌بین‌تر هستند و معتقدند، که موسیقی - البته آن موسیقی‌ای که انسان را متکامل می‌سازد و روح انسان را تلطیف می‌کند و انسان را به‌طرف معنویت می‌برد - نه‌تنها ضرری ندارد بلکه باید ترویج هم پیدا نماید.

ما موسیقی‌دانها که به‌انقلابان علاقه داریم و به حرکت انقلابی‌مان علاقه‌مند هستیم، عقیده داریم که حاکمیت باید واقع‌بینانه‌تر باموسیقی برخورد بکند. ما می‌توانیم برنامه‌های موسیقی خوبی در اختیار حاکمیت قرار بدهیم. البته همین حالا که مسائل یک دست نیستند و هنوز مشکلات اقتصادی، صنعتی، اجتماعی حل نشده‌اند و مسئله جنگ دست و پاگیر است، ما توقع نداریم، که دولت همه کارهایش را رها بکند و بیاید و به‌موسیقی بپردازد. ما حالا حتی انتظار نداریم، که به حرفمان گوش بدهند. ما امروز وقتی می‌بینیم، گرسنگی و ناراحتی و فقر و بی‌خانمانی آوارگان جنگ وجود دارد و وضعیت اقتصادی و کشاورزی کشور هنوز سامان درستی نیافته است، نمی‌توانیم، انتظاری داشته باشیم اما خواست برحق ما در آینده‌ای نه‌خیلی دور این خواهد بود تا متخصصین متعهد به انقلاب اسلامی در سمیناری باروحانیت مترقی گردهم آیند و با تبادل نظر و در نظر گرفتن جنبه‌های مختلف این هنر انسانی به‌برنامه‌ای قابل تداوم دست یافت و...

رجبی: فکر می‌کنم به‌خاطر طولانی شدن بحث باید در فرصت مناسب دیگری

به بحثمان ادامه بدهیم.

لطفی: درست است. خیلی از حرف‌ها را هنوز نترده‌ایم. به‌امید آینده تا این بحث

در میزگردی تداوم پیدا کند.

رجبی: متشکرم!

فهرست مطالب دوره اول «فردای ایران»

دیماه ۱۳۵۹ تا آذرماه ۱۳۶۰

صفحه	مترجم	نویسنده	عنوان سر مقاله:
۱	-	پرویز رجبی	۱- دیباچه‌ای بر آغازی دیگر
۸۱	-	»	۲- اهالی محترم ولایت من
۱۹۳	-	»	۳- رونوشت به مردم ایران
۲۸۹	-	»	۴- سال قانون
۴۰۹	-	»	۵- . . .
۵۰۹	-	»	۶- نسلی که در راه است
۵۹۷	-	»	۷- ما امید فردا
۶۸۱	-	»	۸- یکسال گذشت
مقاله:			
۴	-	غلامحسین صدری افشار	۹- سخنی بادولت‌مردان جمهوری اسلامی
۵	ع - آقا بخشی	پولات زابیرف	۱۰- روشنفکران و جامعه انقلابی
۳۱	-	پرویز شهریاری	۱۱- علم، جامعه و انسان
۵۱	-	محمود احیایی	۱۲- هنر مقاومت
- ۲۴۲-۱۶۵-۷۸	لیلی هوشمند افشار	آلکس ایگناتیف	۱۳- آخرین روزهای امپراطوری پرتغال
۴۹۰ - ۳۴۸	-	دکتر محمدعلی نجفی	۱۴- روشنفکری به نام زاخاروف
۱۲۰	-	م. مالوان	۱۵- گسترش شهرنشینی در ایران و ...
۱۲۸	غلامحسین صدری افشار	اولگا ناتانونا کروتووا	۱۶- اخلاق و انسان
- ۴۵۰-۲۰۵-۱۳۹	پرویز شهریاری	-	۱۷- کردها در ارمنستان شوروی
۶۸۲-۵۱۹	ه. آواریس یانس	-	۱۸- تقی درانی و تقی ارانی
۱۸۱	-	پرویز رجبی	۱۹- حامیان انحصارات در نقش هومان‌نیست‌ها
۱۸۵	فرهنگ رجایی	-	۲۰- سیری در هنر اسلامی
۲۲۴	پرویز رجبی	ارنست گروهه	۲۱- لنین و دانش‌های طبیعی
۴۱۰-۲۵۲	پرویز شهریاری	ل. سوپولوف	۲۲- نمرنگ تعلق، که این نه
۲۹۶	-	پرویز رجبی	۲۳- پیوندهای اتحاد شوروی با کشورهای عرب -
۳۰۹	-	-	
۳۲۸	م. ح. روحانی	-	

صفحه	مترجم	نویسنده	عنوان
۴۲۰	پرویز شهریاری	یاسلو آگوستون	۲۴- ویژگیهای تأثیر متقابل
۴۳۶	محمد صادق فرهید	و. بورگوراد. ماتویف	۲۵- رویزیونیسم و اپورتونیسم چپ
۴۴۵	حسین روا	ژان فرانسواکان	۲۶- چین، پایان یک فریب
۵۴۸-۴۶۲	-	-	۲۷- فهرست اسامی کتب مضربه!
۵۱۱	محمد صادق فرهید	بورگوراد - روماتیوف	۲۸- دونظام یا «دوایر قدرت»
۵۳۵	-	محمود احمایی	۲۹- ادبیات عصر روشنگری
۵۹۸	محمد صادق فرهید	بورگوراد - ماتویف	۳۰- تضاد اساسی کاپیتالیسم
۶۰۵	-	محمود احمایی	۳۱- هنر مقاومت در اروپا
۶۱۰	محمد باقری	گئورگی برانیکوف	۳۲- چخوف نویسنده بزرگ
۶۲۱	-	حسین ملکی	۳۳- مونیسم
۶۲۶	کیخسرو کشاورزی	-	۳۴- باور نکتید که تولید جنگ افزار...
۶۳۱	جوانشاه جاهد	-	۳۵- ترکیه امروز
۶۹۴	کیخسرو کشاورزی	-	۳۶- گوشه‌ای از تاریخ معاصر ایران
۷۱۱	محمد صادق فرهید	بورگوراد - روماتیوف	۳۷- نقش طبقه کارگر در جامعه
۷۱۸	-	محمود احمایی	۳۸- ادبیات کودک
۷۴۶	غلامحسین متین	ارنست هنری	۳۹- آناتومی تروریسم
۷۵۱	جاهد جهانشاهی	-	۴۰- السالوادور، ویتنامی دیگر

اقتراح :

۷۳	-	پرویز رجبی	۴۱- درباره تاریخ ایران
۱۷۲	-	ابراهیم باستانی پاریزی	۴۲- سلوک و ملوک
۵۹۰	-	ایرج افشار	۴۳- فسانه‌های ملال دروغ گویان
۶۷۰	-	پرویز شهریاری	۴۴- در باره تاریخ

مصاحبه و معرفی:

۱۰	-	پرویز رجبی	۴۵- گفتگویی با پرویز شهریاری
۲۴	-	جهانگیر بلوچ	۴۶- « » « »
۳۷	دکتر محمدعلی نجفی	ولز	۴۷- « استالین
۶۰	-	پرویز رجبی	۴۸- « هانی بال‌الخاص
۸۵	-	هادی سیف	۴۹- همان دن کیشوت کافی بود
۱۰۷	دکتر محمدعلی نجفی	فرتس رادس	۵۰- گفتگویی با بالدوین
۲۰۰	-	پرویز رجبی	۵۱- « محمدعلی جعفری
۳۱۸	-	پرویز رجبی	۵۲- از معراج پیامبر تا کاهه آهنگر
۳۹۰	-	-	۵۳- صورت استنطاق میرزا رضای کرمانی

صفحه	مترجم	نویسنده	عنوان
۴۹۵	-	پرویز رجبی	۵۴- دلم به حال باغچه میسوزد باغچه بان
۵۵۶	-	"	۵۵- حاصل اندوه کبیر مهاجرت
۶۳۴	-	۱۲ تن از نویسندگان	۵۶- به آذین، به آذین است!
۷۸۰	-	پرویز رجبی	۵۷- گفتگویی با محمد رضا لطفی

شعر

۵۰،۶۵،۷۲	-	جلال سرفراز	۵۸- از عشق. با سایه های دور و نیلوفر
۱۲۰	-	س. ع. صالحی	۵۹- منظومه صالحی
۱۲۲	-	شیخ عطار	۶۰- معراج مردان سردار است
۱۸۳	-	کشف الاسرار	۶۱- برخیز ای آدم
۲۳۹	-	شهاب آذرشب	۶۲- ناتمام
۳۴۵	-	س. ع. صالحی	۶۳- آنجا که حقیقت افسانه میشود
۴۳۱	-	س. ع. صالحی	۶۴- منظومه بند «ج»
۴۴۷	-	م. م. مکی	۶۵- آه مدفنم افریقا
۴۶۰	-	محمد بختیاری	۶۶- با کدامین بذر در تصویر
۵۶۵	-	ژاله اصفهانی	۶۷- با تو و کارون
۵۶۶	-	س. ع. صالحی	۶۸- مانیفست
۵۶۹	-	محمد قاضی	۶۹- سگ سگ کش
۶۵۰	-	محمد زهری	۷۰- ۳ فراز
۶۰۴، ۶۵۱	-	کاوه گوهرین	۷۱- در راه و زندانی
۶۵۲	-	س. ع. صالحی	۷۲- من اهل دنیایم
۶۵۶	-	منوچهر نیستانی	۷۳- رود
۷۶۷	-	ژاله سلطانی	۷۴- ای آنکه غمگنی
۷۶۸	-	س. ع. صالحی	۷۵- سرگذشت حوصله انسان

داستان

۶۶	قاسم صنعوی	آلبرتی بلس	۷۶- فرمانده زیر دریایی
۹۵	محمد قاضی	بوکاپیو	۷۷- دکامرون (۱)
۲۲۰	محمد قاضی	آندره مورا	۷۸- رنج عبث
۲۳۰	پرویز رجبی	هانز ایش نوساک	۷۹- نشانه
۳۵۸	"	سلاومیر مروژک	۸۰- شحنة (نمایشنامه)
۴۷۹	"	هانز بندر	۸۱- نونی
۵۰۵	ثمین باغچه بان	سعید فائق	۸۲- يك ترن خوف انگیز
۵۷۱	محمد قاضی	بوکاپیو	۸۳- دکامرون (۲)

فهرست نویسندگان دوره اول «فردای ایران»
(با شماره‌های «فهرست مطالب»)

- شهاب آذرشب، ۶۲
ع. آقابخشی، ۱۵
ه. آوارسیانسی، ۱۷
زاله اصفهانی، ۶۷، ۷۴
محمود احیایی، ۱۲، ۲۹، ۳۱، ۳۸
ایرج افشار، ۴۳
ابراهیم باستانی پاریزی، ۴۲
محمد باقری، ۳۲
ثمین باغچه‌بان، ۸۲، ۸۸، ۹۳
محمد بختیاری، ۶۶
جاهد جهانشاهی، ۳۵، ۴۵
فرهنگ رجائی، ۱۹
پرویز رجبی، ۱، ۲، ۳، ۴، ۵، ۶، ۷، ۸، ۱۸، ۲۵، ۲۲، ۴۱، ۴۸
۵۱، ۵۲، ۵۴، ۵۵، ۵۷، ۷۹، ۸۵، ۸۱، ۸۴، ۸۷، ۹۱، ۹۲
کتابیون رجبی، ۹۵
حسین روا، ۲۶
م. ح. روحانی، ۲۳
محمد زهری، ۷۵
جلال سرفراز، ۵۸
هادی سیف، ۴۹
پرویز شهریاری، ۱۱، ۱۶، ۲۱، ۲۴، ۴۴، ۴۵، ۴۶
س. ع. صالحی، ۵۹، ۶۳، ۶۴، ۶۸، ۷۲، ۷۵، ۹۷، ۹۸
غلامحسین صدری افشار، ۹، ۱۵
محمد رضا صفدری، ۸۵
قاسم صنعوی، ۷۶
محمد صادق فرهید، ۲۵، ۲۸، ۳۵، ۳۷
محمد قاضی، ۶۹، ۷۷، ۷۸، ۸۳، ۱۰۵
م. قریب، ۱۰۱، ۱۰۲
حسین قوامی، ۸۹
کیخسرو کشاورزی، ۳۴، ۳۶
کاوه گوهرین، ۷۱، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۹
غلامحسین متین، ۳۹، ۸۶
م. م. مکی، ۶۵
محمدعلی مهمید، ۱۵۳
محمد علی نجفی، ۱۴، ۴۷، ۵۵
منوچهر نیستانی، ۷۳
لیلی هوشمند افشار، ۱۳

شمس الدين بديع

مناسبات
ارضى
در ايران
معاصر



مترجم: غلامحسين متين



مركز بخش: پيك ايران، انقلاب، فروردين: تلفن ۶۶۵۲۱۲
۱۸۰ ريال

به بارگاه مردمان

برای محمدرضا لطفی

با آن باران پنجه‌هایش
بر تارک این تار خیره روی...
هر زمانی که می‌رود
تکراری
دوباره است.
به یقینم
که پاسخ این دل پاره پاره است،
وہ!
که از شفتنش چه بگویم
سرود صبح و
سحر ستاره است.
بازی... که نه،
لیکن به رنج عشق:
نقش نیایش است با رگه‌های هوش.
او را که بنامم؟
که اینک اوست
نکیسای پرخروش،
دست‌افشان و بی‌امان
تن‌ها،
اما به بارگاه مردمان.

س. ع. صالحی

۱۵۰ ریال

دیجیتال کننده نشریه : **نینا پویان**